



چرا فهمید

باسمه تعالی

ساعت دو نصفه شب بود ولی من هنوز داشتم به انوش فکر میکردم به عشقی که نسبت بهش داشتم... به گ*ن*ا*هی که داشتم مرتکبش میکنم... به شوهری که الان کنارم خوابیده بود ولی حسی بهش نداشتم یک ساله که من حسی به این مردی که کنارم خوابیده ندارم فقط یه موجود اضافی بوده تو زندگیم، یه مانع، یه اسم تو شناسنامه...

انوشی که یک ساله باهاش آشنا شدم درست روز ازدوادم... پسری که گفت حتی اگه شوهر داشته باشی باز من عاشقتم دوست دارم منتظرت میمونم... گوشیمو برداشتم و روی اسم نوشین مکث کردم اسم انوش رو نوشین سیو کرده بودم که کیارش متوجه نشه... نوشین دوستم بود بخاطر همین کارم راحت تر بود

بهش اس ام اس دادم: فردا میخوام ببینمت...

گوشی دستم بود و منتظر بودم که جواب بده که کیارش غلتی زد و خمیازه کشید و یه چشمشو باز کرد: با کی حرف میزنی آنی؟

_ با نوشین.

+ این نوشین خواب و خوراکو ازت گرفته ها.

_ گیرنده کیا.

+ گیر نمیدم آنیسا بجای بازی با اون ماسماسک بگیر بخواب.

گوشی واز دستم گرفت و گذاشت تو جیش دستمو گرفت و منو کشید تو بغلش
گونموب* و*سید وگفت: بخواب آئی.

لبمو به د ندون گرفتمو چشممامو بستم ا گه یه روز میفهمید که بهش
خ*ی*ن*ت کردم چیکار میکرد؟

منو میکشت؟

بد میشد؟

یا بازم انقدر خوب و مهربون میموند.

چشممامو بستم و سعی کردم بخوابم و به چیزی فکر نکنم.

ساعت ۱۱ بود که از خواب بیدار شدم کیارش رفته بود سرکار دستمو دراز کردم
و از رو پاتختی گوشیمو برداشتم ۳ تا اس ام اس داشتم.

هر ۳ تا شم از انوش بود.

+باشه فردا بیا بینمت...

+ساعت ۲ منتظرتم...

+یادت نره بیای عشقم.

با انرژی زیاد بلند شدمو صبحونه خوردم ساعت ۱۲ بود باید برای خودم ناهار
در ست کنم کیارش که ساعت ۷ ۸ میرسه یه خورشت من در آوردی درست
کردم و خوردم سریع آماده شدم ساعت ۱ ونیم بود و دیرم شده بود...

از خونه زدم بیرون و تاکسی گرفتم آدرس پارک و دادم همیشه وقتی میخواستیم
همو بینیم یا میو مدیم این پارک یا وقتایی که ما مان انوش نبود میرفتیم
خونشون.

کرایه ماشینو حساب کردم و پیاده شدم از دور انوش و دیدم دست تکون دادم
و دویدم سمتش بغلش کردم: دلم برات تنگ شده بود انوش.

انوش محکم تر بغلم کرد: منم دلم برات تنگ شده.

از بغلش او مدم بیرون: بیا بریم بشینیم کلی حرف دارم...

+ منم میخوام یچیزی بهت بگم.

نشستیم رو نیمکت و انوش یه سرفه کرد و گفت: مامانم میخواد بره مسافرت...

_ عه کجا میره؟

+ میخواد بره مشهد... امشب میره.

_ هو ممم.

+ همیشه فردا از صب بیای پیشم؟

_ نه فردا جمعیس کیارش ساعت ۱ میاد.

+ خواهش میکنم آنی با بیچونش بگو میخوای بری خرید بعد شم میری موزه یا

پارک.

پوفی کردم و گفتم: بزار بینم چی میشه اگه تونستم بیچونمش فردا خودم میام

پیشت.

خیلی دلم میخواست برم پیشش باید به کیارش میگفتم تا ساعت ۴ باهم قدم زدیم و بستنی و پفک خوردیم سوار پراید انوش شدیم وضع مالی انوش معمولی بود.

_ حواست باشه سر کوچه نگه دار یهو کسی نبینتمون.

+ چشم.

_ چشمت بی بلا.

انوش چشمکی زدو به روندنش ادامه داد سرکوچه ماشینو نگه داشت خم شدم لبشو سریع ب*و*سیدمو گفتم: فعلا... اگه تونستم پیام خبرت میکنم.

+ فعلا عشق من.

تا وقتی برسیم به در خونه اصلا تو حال و هوای دیگه ای بودم یاد عشقم گفتمای انوش میفتادم...

ینفر از پشت سر صدام زد: آنیسا...

برگشتم سمتش وای نه امکان نداره...

وای کیمیا اینجا چیکار میکرد اگه منو انوشو دیده باشه چی؟

کیمیا خواهرشوهرم بود...

با تته پته گفتم: س..سلام.

کیمیا: چرا زبونت گرفته؟ جن که ندیدی منم.

_ خوبی کیمیا جون بفرما بریم بالا.

کیمیا: درو باز کن.

وا انگار به نوکرش دستور میده این دختر نمونه کامل یه خواهر شوهره بده.

_ شوهرت چیکار میکنه؟

۳۰ سال سن داشت تازه چن ماه بود ازدواج کرده بود میگفت نمیخوام بچه دار شم ای شالا ۳۵ سالگی چه اعتماد به نفسی داشت اینم درو باز کردم باهم داخل شدیم همونجوری که راه میرفتیم گفت: خسرو چند روزی رفته مسافرت کاری اومدم پیشتون بمونم خونه تنها نباشم.

_ خوب کردی اومدی مام حوصلمون سرنمیره.

حالا خدا میدونه این حرفو از ته دل نزدم چیه این آینه دق... عینهو اختاپوس تو باب اسفنجی میمونه فقط خودشو دوست داره.

در خونه رو باز کردم گفتم: بشین برات شربت بیارم.

کیمیا نگاهی به خونه انداخت وگفت: خودم میریزم توام یه دوش بگیر ترو تمیز کن ساعت ۶ میاد کیارش.

_ زود میاد؟

کیمیا: زنگ زدم که زود بیاد امروز شب ۵ شنستا...

_ آره شب ۵ شنست...

کیمیا: خوش بگذره بهتون.

الان دو هزاریم افتاد چی میگه زنیکه منفی ازهر چیزی فقط نکته منفیشو جدا میکنه با حرص داد زدم: من علاقه ای به شب ۵ شنبه ندارم کیمی جون همینجوری ترو تمیزم دلبری ام میکنم.

کیمیا ماتوشو درآورد وگفت: به فکر بچه باشین من دوس دارم زودتر عمه شم.

_ بهتره قبلش مامان بشی چون من و کیا فعلا بچه نمیخوایم.

کیمیا: برو حمام بعدا راجیش حرف میزنیم.

بدون اینکه جوابشو بدم رفتم تو اتاق و حوله به دست پریدم تو حمام حسابی خودمو برق انداختم

ساعت هنوز ۵ و نیم بود نشستم رو صندلی میزتوالت نگاهی به موهای کوتاهم کردم برعکس همه دخترای اطراف خودمو کپارش موهای من کوتاه بود تاوسطای گردنم بود و تازه موهامو چتری زده بودم خیلی بهم میومد تصمیم گرفتم بقیه حرف کیمیا گوش کنم تا دست بردار شه موهامو سشوار کشیدمو آرایش کردم یه تاپ قهوه ای سوخته و شلوار مشکی تنگ پوشیدمو رفتم از اتاق بیرون و او خون برق میزد و بوی غذا میومد... تومدتی که حمام بودم اینهمه کار انجام داد کیمیا؟

_دستت درد نکنه کیمی خونه تمیز شده...

کیمیا: خواهش میکنم کاری نکردم که دیدم خودت قصد تمیز کردنشو نداری من تمیز کردم...

همیشه باید با نیش و کنایه بگه حرفاشو.

_دستت درد نکنه ولی من هر هفته خونمو تمیز میکنم راضی به زحمت نبودم.

چپ چپ نگام کردو گفت: من میرم دوش بگیرم یه دست از لباساتو بر میدارم... لباس نیاوردم.

آدمم انقد پررو شاید من دوست ندارم لباسامو تنت کنی.

کیمیا: حالا اونجوری نگا نکن فردا میرم خونه لباس میارم برمیگردم.

نه تورو خدا لباس نیار لباسای من هستن...

بعد اینکه کیمیا رفت حموم میزو چیدم ساعت ۶ وده دقیقه بود که در خونه باز شدوکیارش اومد.

_سلام خسته نباشی.

کیارش: خوشگل کردی خبریه؟

_چه خبری آخه این خواهر منفیت میگه شب ۵ شنیس خوشگل کن.

کیارش: به به من شبای ۵ شنبه رو خیلی دوس دارم.

_دوس نداشته باش... برو لباساتو عوض کن بیا.

کیمیا ام اومد و تا ساعت ۹ راجب چیزای مختلف بحث کردیمو ساعت ۹ ونیم سر میز نشسته بودیمو در سکوت کامل زرشک پلو کیمیارو میخوردیم که یهو یجیزی یادم افتاد باید فردا میرفتم پیش انوش.

_راستی...

کیارش: جانم؟

_فردا میخوام با دوستام برم گردش.

کیارش: فردا جمعیس نگه دار شنبه برو.

_آخه قول دادم بهشون.

کیارش: هزار بار بهت گفتم قبل اینکه قول چیز یو بدی از من اجازه بگیر فردا ام

حق نداری باهاشون جایی بری.

_من میرم چون بهشون قول دادم.

بلند شدم و رفتم تو اتاق اولین باری بود که مخالفت میکرد خواهرشو دیده

شیر شده

آرایشمو پاک کردم و اومدم رو تخت دراز بکشم که در اتاق باز شدو کیارش

اومد اهمیت ندادمو لحافو کشیدم روم...

کیارش اومد کنارم خوابیدو گفت: معذرت میخوام باشه هر جا دوس داری برو.

_کیا حوصلتو ندارم.

+حتی حوصله منو؟

_اوهوم.

+ولی من...

_میدونم میخوای بگی ولی من دوست دارم عاشقتم... کیارش خستم میخوام

بخوابم.

کیارش سر شونه هامو ب*و*سید وگفت: تو خسته نیستی قهر کردی...

منو برگردند سمت خودش

گفت: چرا ارایشو پاک کردی خانومی؟

-از دستت ناراحت شدم دوست نداشتم جلوی ابجیت

اینجور باهام صحبت کنی.

+ببخشید خانومی معذرت می خوام عزیزم.

سریع لب هاش رو روی لب هام گذاشت نمیخاستم همراهیش کنم ولی یه

فکر تو سرم جرقه زد اینکه میتونم واسه فردا راضیش کنم

منم همراهیش کردم.

همیشه بعد از این اتفاق عذاب وجدان میگیرم من این مرد رو دوست ندارم من

انوش دوست دارم نمیخوان با کیارش رابطه ای داشته باشم...

ولی چاره ای نبود...

ساعت ۷ بود که کیارش صدام زد: انی سا؛ خانومم؛ عزیزم بیدار شو مگه نمیخای

بری با دوستات گردش؟

با حرفش اروم چرخیدم نگاهش کردم

-میتونم برم؟

+اره خانومم میتونی بری.

به اجبار گونشور رو ب*و*سیدم دست و صورتم شستم موهام شونه زدم

و با کلیس جمع کردم روی صندلی میزتوالتم نشستم آرایش کردم

یه مانتو کرمی تنم کردم باشلوار جین قهوه ای و شال هم رنگ شلوارم

گوشیم برداشتم و یه پیام واسه انوش نوشتم: سلام عشقم امروز میام

پیشت. بعد از یک دقیقه جواب داد: سلام عزیزم میبینمت. کیمیا هنوز خواب

بودم... سریع کتونی های کرم رنگمو پوشیدم و از خونه زدم بیرون به تاکسی
گرفتم و ادرس خونه انوش رو دادم...

وقتی رسیدم کرایه رو حساب کردم و زنگ ایفون تصویری شون رو زدم
انوش: به به عشقم بفرما.

بهش لبخند زدم و رفتم داخل.

انوش اومد پیشوازم.

محکم بغلم کرد لب هام رو ب* و* مید منم بغلش کردم و روی لبه اش
ب* و* سه زدم.

+ انیسا خانومم بریم داخل؟

- اهوم بریم.

انوش دست انداخت دور کمرم و همراه هم رفتیم داخل خونه

روی مبل نشستیم گفتم: من صبحانه نخوردم توجی عشقم خوردی؟

+ نه خانومی نخوردم.

- پس من میرم صبحانه آماده کنم نفسم.

+ مرسی گلم.

رفتم اشپزخونه و صبحانه آماده کردم انوش صدا زد: انوش عزیزم بیاصبخونه.

+ اوادم خانومی.

صبحانه خوردیم قرار شد ناهار پیتزاسفارش بدیم.

تاناهاار با انوش ماهواره نگاه کردیم توسروکله هم زدیمو خندیدیم

- انوش ساعت ۱ شد پیتزا سفارش بده.

+چشم خانومی.

انوش تلفن برداشت و سفارش پیتزاداد

ناهار خوردیم به انوش گفتم میرم اتاقش که یه چرتی بزنم.
هنوز چشمم گرم نشده بود که تخت بالاوپایین شد چرخیدم انوش کنارم
خوابیده.

+بیداری؟

-اهووم تازه چشمم گرم شده بود که اومدی.
محکم من رو تو اغوشش گرفت و کنارم دراز کشید.
بهش اعتماد داشتم چون تو این یک سال تنها کاری که میکردیم همو
میب* و*سیدیم و در اغوش هم بودیم
+آنیسا میشه بیار هم اغوشی رو امتحان کنیم باهم؟
قول میدم که اتفاقی نیفته و پشیمون نشی.
باحرفش یه لحظه جاخوردم منم دوست داشتم با عشقم هم اغوش بشم... ولی
نمیشد اشتباه بود ممکن بود به ضرر جفتمون باشه...
_ نه نمیشه..._

انوش اخمی کرد و گفت: بهم اعتماد نداری آنیسا؟

_ این موضوع ربطی به اعتماد نداره.

+خب آره باید حدس میزدم که منو فقط واسه تنوع میخوای و سرگرمی چون از
شوهرت خسته شدی.

_ انوش این چه حرفیه که میزنی؟

+حرف حق... تو که نمیخواهی منو از دست بدی آنیسا؟

تو چشمات نگاه کردم و مصمم گفتم: نه معلومه که نمیخوام.

+پس بهم ثابت کن که برات ارزش دارم.

_آخه انوش...

+پس دوسم نداری نه؟

میخواست بلند شه بره که از پشت محکم بغلش کردم و لاله گوششو

ب*و*سیدم: نمیخوام از دستت بدم انوش...

انوش گردنشو کج کرد و گفت: بخاطرم هرکاری میکنی؟

_آره.

+حتی...

حرفشو قطع کردم و گفتم: آره.

برگشت سمتو لبامو ب*و*سید دستش رفت سمت تیشترتم و...

از کاری که کردم پشیمون شدم آگه کیارش میفهمید چی؟

آبروی من و آبروی خودش میرفت...

به انوش نگاه کردم که چشمامو بسته بود و خوابیده بود... چقدر دوسش داشتم

نمیخواستم و نمیتونستم از دستش بدم ساعت ۶ بود بغض کرده بودم حال

خیلی بدبود بلند شدم و سریع آماده شدم از خونه زدم بیرون گریه میکردم و

خودمو نفرین میکردم آگه کیارش میفهمید بدبخت میشدم...

تا کسی گرفتم ورفتم خونه ساعت ۷ شده بود گو شیمم رو سایلنت بود نگاه نکردم بینم کسی زنگ زده یا نه.

درو که بازکردم کیمیا وکیارش اومدن نزدیک...

کیارش با نگرانی پرسید: آنیسا گریه کردی؟ حالت خوبه؟

بازم گریه کردن... برای دل خودم... برای گ*ن*ا*هی که مرتکبش شدم... برای بی فکریم...

کیمیا: آنیسا چیزی شده؟ کسی بهت چیزی گفته؟

دلم برا مامان بابا تنگ شده بود ۱ ماه بود که به دیدنشون نرفته بودم.

با حق هق گفتم: دلم برا مامانم تنگ شده...

کیارش: برا همین اینجوری گریه میکنی؟ نصفه جونم کردی آنیسا میدونی چن بار بهت زنگ زدم؟

کیمیا به کیارش نگاه کرد و گفت: زنت دیوونس اینهمه نگرانمون کرد که بگه دلم برا مامانم تنگ شده؟

کیارش چپ چپ نگاش کرد: هیس کیمیا نمیبینی حالش بده؟

کیمیا چیزی نگفتو رفت تو اتاق ودر و بست.

منم میخواستم برم اتاق که کیارش دستمو گرفت: دست و صورتتو بشور آماده شو میریم خونه مامانت اینا.

_ صب بریم الان حالم خوب نیستش.

+ باشه استراحت کن.

رفتم تو اتاق و حوله برداشتم... زیر دوش آب فقط به این فکر میکردم اگه انوش بزنه زیر همه چی چیکار کنم؟ یا اگه تهدید کنه که کیارش میگه؟ یا ازش بچه دار شم...

حتی فکرشم آزارم میداد... از حموم در اومدم ولباس پوشیدم رو تخت ولو شدم...

چشممامو بستم وسعی کردم بخوابم ولی نشد... نمیدونم چن دقیقه یا چن ساعت گذشته بود که ی نفر درو زد...
_بله؟

کیمیا: آنیسا جان بیا شام شیکم خالی نخواب.

_میل ندارم.

کیمیا: لوس نشو بیا شام بخور.

_هوف باشه.

بلند شدم و رفتم بیرون از اتاق کیارش منو که دید لبخند زد: بهترشدی؟
_بهترم...

نشستم رو صندلی و بشقابمو دادم به کیارش.

_برام برنج بکش.

کیارش که میدونست چقدر برنج میخورم برام کشید و با ذوق گفت: ببین کیمیا قورمه سبزی درست کرده...

_دستش درد نکنه.

یکم گذشت ولی میل نداشتم بخورم...

کیمیا: نمیخواین بچه دار شین؟

_فعلا نه.

کیارش: منم این چند روز به فکرش افتادم هم حال تو بهتر میشه هم من بابا میشم.

عصبی گفتم: من ۹ ماه قراره بچه رو تو شیکمم نگه دارم که میگم نه نمیخوام... اصلا تا عمر دارم نمیخوام بابایه بچم باشی.

کیمیا: آنیسا این چه طرز حرف زدنه؟

_به تو ربطی نداره کیمیا دخالت نکن.

کیارش: مثل اینکه تو پت پره... همه اینا نمیتونه بهونه ندیدن ما مان بابات باشه... چته؟ چی کم میزارم برات؟ باید محدودت کنم؟ تقصیر منه بعد یه سال ازت بچه نخواستم...

_آره تو پم پره خیلیم پره... دیگه حوصله زندگی با تورو ندارم خسته شدم...

بلند شدم و رفتم تو اتاق و درو محکم کوبیدم کیارش پشت سرم اومد و داد زد: دفعه اول و آخرت باشه این در کوفتیو اینجوری میندی.

-دلَم میخواد... دوس دارم.

کیارش هلم داد که افتادم رو زمین نشست کنارم و گفت: خیلی پررو شدی آنیسا اینه جواب اینهمه مهربونی و خویم؟

جوابشو ندادم و خواستم بلند شم که دستمو گرفت: من بچه میخوام آنیسا.

_به درک به من چه ربطی داره؟

+تو زنی انتظار نداری که با یه زن ولگرد خیابونی باشم و بچه تو شکم اون باشه.

_من بچه نمیخوام کیا نمیخوام نمیخوام نمیخوام.

کیمیا چند تاتقه به در زد: حالتون خوبه؟

کیارش: خودمون حلش میکنیم کیمیا داخل نیا.

_چی چیو خودمون حلش میکنیم من بچه نمیخوام.

کیارش: زنمی... محرممی... باید بخوای آنیسا من میخوام بابا شم.

بعد زدن این حرف دستمو گرفت و بلندم کرد.

+رو حرف من حرف نزن آنیسا یه سال پای خوبو بدت نشستم هرچی

گفتی، گفتم چشم، نوکترم سر بازتم ولی تو این مورد کوتاه نمیام من بچه

میخوام.

بعد این حرفش من و انداخت رو تخت.

_دست به من نزن کیارش، ما تازه دیروز...

+من بچه میخوام آنیسا.

_دیروزو که یادت نرفته؟

+نه مگه خلاف شرع کردیم زنو شوهریم دوس داریم بچه دار شیم دیروزم یادم

نرفته ولی اگه تو یادت رفته تکرارش کنیم.

_خواهش میکنم کیا خیلی خستم دوس نداری که گریه کنم؟

این حرفو که زدم نرم شد با مهربونی نگام کردو گفت: نه.

_پس بیا بگیریم بخوابیم صب میخوایم بریم خونه مامان اینا.

+ولی دیشب... میدونی چیه من دلم بچه میخواد.

_شاید بچه دار شدیم دیشبم...

نزاشت حرفمو ادامه بدم: شاید نشدیدم... جنبه منفی‌شم در نظر بگیر.

_انرژی منفی نده شاید شد... بگیر بخواب کیا...

+نمیخوام بخوابم میرم فاکتورارو جم وجور کنم.

_فاکتورای چی؟

+بوتیکو دیگه، صب تا شب جون میکنم خیر سرم ۳تا فروشنده هس هیچ کدوم

فاکتورارو جم وجور نمیکنن، فردا عصرم باید برم کت شلواری جدید

وشلوارجین سفارش بدم از ترکیه بیارن.

_باشه پس من میخوابم.

پیشنومو ب* و* سیدو گفت: شب خوش.

چشمامو روهم فشار دادم واولین

قطره اشکم چکید خدا اون روزو دور نگه داره خدا نکنه کیارش عصبی

شه... کیارش مهربون و دلرحم بود ولی خیلی بدعصبی میشد.

اگه میفهمید حتما منو میکشت...

صب ساعت ۱۰ونیم صبونه خوردیمو راه افتادیم بریم خونه مامان اینا کیمیا ام

همراهمون اومد وقتی رسیدیم بعد سلام واحوال پرسسی وسط مامان بابا

نشستم.

_عاطی جون خوبی؟

اسم مامانم عاطفه بود ومن بعضی وقتا عاطی جون صداش میکردم اسم بابامم

جلال بود...

مامان: چه عجب سرزدی به ما.

_سرم شلوغ بود مامان.

مامان: نیم ساعت وقت نداشتی؟

کیارش نداشت جواب بدم وگفت: دیروز داشت گریه میکرد میگفت دلش براتون خیلی تنگ شده.

بابا: واقعا؟

کیمیا: بله ازگردش که برگشت دیدیم چشاش گریونه میگفت دلتنگتونه.

مامان: الهی دورت بگردم دخترم خب دیشب میومدی پیشم.

_بالاخره اومدم.

۲ ساعتی نشستم و برگشتیم خونه برای ناهار لوبیا پلو درست کردم داشتم سالاد شیرازی درست میکردم که گوشیم زنگ خورد نگاهی به صفحهش انداختم که اسم "نوشین" روش خودنمایی میکرد باهمون دستای کثیف ریچمکت کردم گوشو گذاشتم رو سایلنت و سالادو که درست کردم رفتم تو اتاق انوش ۴ بار زنگ زده بود...

شمارشو گرفتمو منتظر موندم جواب بده.

انوش: الو... آنیسا چرا زنگ میزدم جواب نمیدادی؟

_دستم بند بود.

انوش: آهان زنگ زدم حالتو پپرسم.

_خوبم تو خوبی عزیزم؟

انوش: به خوبیت.

خندیدم و جوابشو ندادم چی میتونستم بگم...

انوش: فردا چیکاره ای؟

_نمیدونم چطور؟

+میگفتم بریم بیرون باهم.

_نمیشه ما دیروز همو دیدیم.

انوش با لحن شیطونی گفت: دیروز خوش گذشت؟

_نمیخوام اصلا یادش ام بیفتم.

+ینی چی؟ نکنه از منم زده شدی؟

_این چه حرفیه؟ منظورم اینه عذاب وجدان دارم...

صدای داد کیارش اومد: آنیسا بیا ناهار.

_انوش من باید برم دوست دارم خداافظ.

+منم دوست دارم...

گو شیو قطع کردم واز اتاق رفتم بیرون بعد خوردن ناهار کیارش وکیمیا نشسته

نشستن رو مبل دو نفره و منم رو مبل تک نفره لم دادم...

کیمیا: میگم آنیسا؟

_جانم؟

کیمیا: دوستم مغازه زده...سیسمونی بچه و...

میخواست ادامه بده که نذاشتم: نه دوست ندارم پیام ببینم.

کیمیا: خیلی خوبن خودمم میخوام ببینم گفتم شاید توام بیای وخواست بیاد.

کیارش: راس میگه ۳تایی میریم فردا.

_نمیدونم حوصلشو ندارم.

کیمیا: خوبه والا حوصلشو نگه داشته برا دوستاش.

بعد مشکوک نگام کرد و گفت: اینا کدوم دوستانن که از شوهرت واجب ترن
روز جمعه باهاشون گردش میری؟
_به تو ربطی نداره.

کیمیا: خیلیم ربط داره. با کیا میگردی تو؟ انقدر این دوستانت ارزش دارن
بخاطرشون با شوهرت دعوا میکنی؟ لابد از این آشغالای هرجایی هستن.
داد زدم: خفه شو کیمیا بس کن حوصله زر زراتو ندارم هرجایی تو...
با سیلی که کیارش زد نتونستم حرفمو کامل بزنم مات و مبهوت نگاهش کردم.
کیارش: دفعه اول و آخرت باشه جایی که من هستم صداتو بالا میبری وهرچی
از دهنه درمیاد به ناموسم میگی.

با بغض گفتم: مگه من ناموست نیستم کیا؟ میشینی نگا میکنی خواهرت حرف
بارم میکنه ولی تا یچیز بهش میگم میتویی بهم.
کیارش: خوب میکنم چون چرت و پرت میگی حرفات حق نیستن.

اشکام صورتمو پوشونده بودن دویدم تو اتاق و سریع شلوارمو عوض کردم و
یه مانتو ساده تنم کردم شال سر کردم وگوشیو وکیف پولمو برداشتم با سرعت
میرفتم به طرف در کیارش اوامد دستمو گرفت: کجا؟؟؟
_قبرستون.

با لحن عصبی گفت: عه فک کردی خونه شوهرم مٹ خونه خالته که هر وقت
خواستی بزنی بیرون؟
_آره همین فکرو کردم.

کیار: پاتو از این در بیرون بزاری منم و تو.

بی توجه به حرفش کفشامو از تو جا کفشی برداشتم و پوشیدم.

کیارش: آنیسا خواهش میکنم اعصاب منو خورد نکن عزیزم.

_ نه نه نه میخوام برم نمیخوام پیشت بمونم.

کیمیا: کجا میخوای بری پیش دوستات؟

_ آره میرم خونه دوستم.

کیارش: کیمیا توام بس کن هی هیچی نمیگم کشش میدی.

کیمیا: خوب میکنم حقشه دختره زبون دراز.

اومد جواب کیمیا رو بدم که کیارش داد زد: بس کنین یه کلمه ام حرف بزنین

من از این خونه میرم دیوونم کردین هروقت همو میبینین بحث میکنین هی

دعوا دعوا...

آنیسا توام میری تو اتاق باهات حرف دارم.

انقدر عصبی بود که میگفتم نه شر میشد کفشامو در آوردمو رفتم تو اتاق

کیارشم اومد و درو پشت سرش بست.

تکیه داد به در وگفت: گوشیتو بده. رمزشم بزن.

_ چی؟

+ میگم گوشیتو بده رمزشم بزن میخوام چکش کنم.

_ نمیزنم گوشی یه حریم خصوصی.

+ منو تو حریم خصوصی نداریم... مگه گوشی من رمز داره که تو رمز میزاری

برا گوشیت؟

_ گوشیت رمز نداره که نداره مگه من به گوشی تو دست میزنم؟

با عصبانیت داد زد: میخوام تماسا و پیاماتو چک کنم بزن رمز این لعنتی رو.
تو دلم فاتحمو خوندم اس ام ا س ای انوش و پاک نکرده بودم یه عکس ۲ نفره ام
داشتیم با هم...

کیارش گوشیو از دستم کشید وگفت: رمز؟

_نمیگم بده من ببینم گوشیو.

کیارش: باشه نگو میدم بیرون بازش میکنن.

میخواست گوشه رو بزاره تو جیبش که سریع از دستش قاپیدم.

کیارش: بده من اون ماس ماسکو...

_نمیدم... نزدیک بیای میشکونمش.

کیارش عصبی اومد سمتم که گوشیو پرت کردم سمت دیوار و گوشه افتاد
زمین و هرتیکش بطرف پخش شد.

کیارش اومد سمتم انقدر محکم زد دم گوشم که گوشم سوت میکشید.

+مگه چی داشتی توش که شکوندیش؟ هان؟

بریده بریده گفتم: هیچی.

یقه مانتومو تو دستش گرفت و منو کشید سمت خودش: برا هیچی خوردش

کردی؟ آره؟

_گفتم که هیچی توش ندارشتم.

+دروغ میگی آنیسا.

یقه مانتورو ول کردو به فشاری به قفسه سینم آورد که چند قدم رفتم عقب.

+دروغ میگی آنیسا چرا؟ بخاطر کی اینجوری میکنی؟ بگو نوشین چی تو
گوشت میخونه؟ بگو داره با کی آشنا میکنه... بگو همه اینا دروغه بگو دو سم
داری آنیسا... بگو بگو.

اشک میریختم جوابی نداشتم بهش بدم ازاین روز وشک کردناش میترسیدم از
کیارش میترسیدم خیلیم میترسیدم.

+بگو دو سم داری آنیسا یه ساله بهم نگفتی عاشقتم.

_کیارش حالت خوب نیس بعدا...

حرفمو قطع کرد: من حالم خوبه تو بگو دو سم داری.

مثل دیوونه ها شده بود حالت نگاش عوض شده بود.

آروم تر زمزمه کرد: نمیگی؟

_کیا خواهش میکنم حالت خوب نیس.

داشت چرت و پرت میگفت فک کنم به نوشین شک کرده بود که منو باکسی

آشنا کرده پوزخندی زدم به این فکر اشتباهش.

کیارش نزدیکم اومد وگفت: جواب بده آنیسا.

_نه.

اومد نزدیک تر فاصلمونو پر کردو بازو هامو تو دستش گرفت محکم تکونم

میداد: بگو... بگو عاشق منی آنیسا.

_ولم کن کیارش دیوونه شدی.

+آره دیوونه شدم. دیوونم کردی.

با تمام توانم هلش دادمو گفتم: بس کن...

کیمیا هیرون و ویرون درو باز کرد: چتونه؟ چرا رنگت پریده آنیسا؟

_از داداش دیوونت بپرس.

کیمیا به گوشه‌ی شکسته‌ی رو زمین نگاه کرد: صدای دادتون میومد نفهمیدم دعواتون سرچیه...

کیارش: توراس میگفتی کیمیا نوشین خوب آنیسا رو پر میکنه.

_کیمیا چیزی گفته؟ میگم اینا حرفا و کارای کیا نیس نگو توی فتنه اینارو یادش میدی خجالت نمیکشی؟ تو زندگی خودتو جم و جور کن چیکاره ما داری؟
کیمیا: حق داشتم هرکیم باشه شک میکنه داداش ساده منه که بهت گیر نمیده.
_دست از سر زندگیمون بردار از اول زندگیمون عین این مادر شوهرای عتیقه گیر دادی به ما. گمشو برو خونت دیگه شوهرت نیس مادرشوهرت که هس خونه اون لنگر بنداز.

کیمیا الکی اشک تمساح ریخت و گفت: خیلی نمک شناسی.

_برو بابا.

کیارش چشماشو بست و باز کرد و گفت: کیمیا برو آماده شو میرسونمت خونه مادرشوهرت.

کیمیا: داداش...

کیارش: تا ۱۰ دقیقه دیگه آماده باش میرم پایین توام بیا.

خیلیم خوب شد دلم خنک شد لبخند بدجنسی زدم و مانتو و شالمو درآوردم و پرت کردم رو تخت...

کیمیا از اتاق بیرون رفت. منم که خوب مطمئن شدم کیارش و کیمیا رفتن سیم کارتم برداشتم و قایم کردم

یک ساعتی از رفتنشون میگذشت که کیارش به تلفن خونه زنگ زدوگفت:سلام

انیسا.

-سلام.

+من امشب نمیتونم پیام.

-چرا؟

+مادر شوهرکیمیا نیست خواهر شوهرهاشم رفتن م مسافرت ام شب میرم خونه

کیمیا.

نیشخندزدم وگفتم:هه همچین مهم شده برات اشکال نداره میگم نوشین بیاد

پیشم.

+نه انیسا نمیخام این دختره...

حرفشوقطع کردم و گفتم:این دختره چی هه!؟من میگم بیاد شب خوش.

منتظر جوابش نشدم و تلفن قطع کردم.

با تلفن خونه زنگ زدم به انوش که بیاد دنبالم و برم پیشش اخه میترسیدم تو

خونه تنهاباشم کیارشم که خواهرش واسش مهم تره

یه مانتوشلووارپوشیدم شال هم انداختم رو سرم

کفشامم پوشیدم ومنتظر انوش موندم

یه پنج دقیقه که گذشت ماشین انوشو دیدم

-سلام انوش.

+سلام آنیسام.

-خوبی عزیزم؟

+مرسی توخوبی؟

-ای نه.

+بمیرم چرا؟

-خدانکنه عشقم. بااین خواهرشوهره بی‌شورم بحشم شد.

+سره چی؟

-سر بیرون رفتن من فکر میکنن من بانوشین میرم بیرون و با یکی آشنام کرده.

+خب.

-هیچی دیگه کیارش گوشیمو خواست شکوندمش الانم رفته خواهرشو

برسونه خونش.

+خوبه.

-اهوم.

ورفتیم سمت خونه انوش چون هنوز خانوادش از مسافرت نیومده بودن.

رسیدیم خونه مانتووشالم در اوردم و روتخت خوابیدم

انوش هم پنج دقیقه بعد اومد

+خب خانومی نگفتی.

-چیو؟

+اینکه اونروز بهت خوش گذشت یانه؟

باز نمیخاستم ناراحتش کنم لبخند زدم وگفتم: اره عشقم.

+خب میشه هووم چطور بگم...

-خب بگو عزیزم.

+بازم امشب باهم باشیم...

-اخه انوش...

+اخه نداره قبول کن دیگه.

خودمم دوست داشتم باز هم باهاش باشم سکوت کردم ولبمو به دندون گرفتم.

+نکن اون جورى.

لب هاش رو لبهام گذاشت ومنم باهاش همراهى کردم.

گردنم ولاله گوشم ب*و*سید و بدنم روب*و*س بارون کرد

جفتمونم از حالت عادى خارج شده بودیم...

صبح زودبیدار شدم میخاستم قبل از اومدن کيارش خونه باشم وگرنه بدبخت

میشدم ساعت ۶ونیم بود وکه انوشو بیدار کردم گفتم منو برسونه...

وقتى رسیدم خونه صبحانه رومیزچیدم ورفتم بخوابم که در خونه باز شد

کيارش بود بعد اون در اتاقو باز کرد متعجب گفت:پس دوستت کجاش؟

_نیومد...

کيارش هومى گفت و حرفى نزد صبونه خوردو رفت سرکار.

منم تا ساعت ۱۱خوابیدم وبعدهش بیدار شدم حموم کردم.

ه*و*س لازانیا کرده بودم پس دست به کار شدم تاوا سه خودم لازانیادرست

کنم.

ناهارخوردم میخاستم با تلفن خونه زنگ بزنگم به انوش که زنگ خونه رو زدن.

دیدم کیمیاست عجب رویی داره باز اومه اوف دلم نمیخاست دروبازکنم

ولى گفتم زنگ میزنه به کيا پس دروبازکردم اومد بالا بدون سلام رفتم اتاقم.

گوشیمم که داغون شده بود. چجورى حال انوشو میپرسیدم...اوف.

بایدیه گوشی بگیرم و مخفی کنم واسه زنگ زدن به انوش.

دیدم در باز شد کیمیا گفت: همش بخور؛ بخواب؛ برو تفریح بیچاره داداشم چه میکشه از دستت واسش بچه هم نمیاری.

واقعاً کفری شدم باید حالشو بگیرم انگار دیشب ادم نشده بود گفتم: تودهننتوبیند د ستمم بزار رو کلاه خودت تو چرا بچه نداری چی میکشه اون شوهر بدبختت با این زیبونِ درازت؟

انگار بهش برخورد حرفی نداشت که بزنه نیشخند زد درو محکم کوبیدو رفت.

اوف حالشو گرفتم زنی که چندش.

کیارش او مد کیمیا که با من صحبت نمی کرد منم باهاش حرفی نداشتم باکیار شم قهر بودم باهاش یه احوالپر سی سرد کردم رفتم اسپیزخونه تا چیزی واسه شام بپزم

تا ساعت ۹ مشغول پختن قورمه سبزی بودم میزچیدم و صداشون زدم

بدون حرف غذا خوردیم

بعد شام ظرفارو شستم تخمه بردم تا پای فیلم بشکونم تا ساعت ۱۲ بیدار بودم

بعدش رفتم بخابم

کیارش او مدگفت: قهری آنیسا، خانومم؟

-اهوم.

+چرا؟

-هه یادت رفته؟

+بگوعزیزم...

-کیاگیر نده میخام بخوابم.

+چرااینجورشدی تو؟

-تقصیرابجیته حالا هم هیچی نگو میخام بخابم.

+گوشیتو چیکارکردی؟

-یادت رفت شکست...

+سیمکارتت؟

-انداختم بیرون.

بازم دروغ گفتم زندگیم شده بود پره دروغ و نفرت از کیارش و کیمیا

کیارش داد زد وگفت: چرا؟

داد زدم گفتم: چون دلم میخواست چون شک داری پس بدردم نمیخورد.

کلافه مستی زد به دیوار و از خونه رفت بیرون.

منم بیخیال گرفتم خوابیدم چون اصلا زنده و مردش برام فرقی نداشت...

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم...

کیارش: آنیسا تو خ*می*ا*ن*ت کاری... امیدوارم یه روز دیگه زنده نمونی...

_کیا...کیا...

از خواب پریدم دستمو گذاشتم رو گلوم تند تند نفس میکشیدم کاب*و*س
بدی دیدم... خواب دیدم کیارش همه چیو فهمیده.
به کنارم نگاه کردم که با جای خالیش ابرو هام پرید بالا به ساعتی که به دیوار
آویزون بود نگاه کردم ساعت ۳:۱۰ دقیقه بود از رو تخت بلند شدمو در اتاق و
باز کردم...

در اتاق بغلی رو باز کردم که دیدم کیمیا خوابیده.
رفتم تو پذیرایی چراغور روشن کردم ولی کیا نبود تلفن بی سیمو برداشتم و
شمارشو گرفتم ولی جواب نداد... دوباره شمارشو گرفتم که صداش توی
گوشی پیچید: بله؟

_سلام کیا کجایی؟ چرا نیومدی خونه؟

+سلام خونه دوستمم.

چه بهتر یه شب بدون مزاحم میخوابیدم و بدون فکر کردن به اینکه بهش
خ*ی*ا*ن*ت* کردم.

_باشه خدافظ.

+ناراحت شدی؟

تو دلم به این ساده بودنش خندیدم... ناراحت شم؟ اونم برای این مسئله پیش پا
افتاده و کوچیک؟

_برا چی باید ناراحت شم؟ میخوام بخوابم.

+تا نیم ساعت دیگه خودمو میرسونم نخواب.

_نه بمون اونجا صبم ازهمونجا برو بوتیک.

با صدای عصبی گفت: باشه... نظرت چیه از این به بعد کلا خونه نیام؟
_ تصمیم با خودته این مشکل من نیست... خداافظ.

گوشیو قطع کردم و رفتم تو آشپزخونه گشتم شده بود در یخچالو باز کردم و یه لیوان برای خودم شیر ریختم بیسکویت و از کابینت درآوردم و مشغول خوردن شدم بعد اینکه خوردم لیوانو شستم رفتم اتاق و رو تخت دراز کشیدم که در اتاق باز شدو...

کیارش عصبی اومد داخل و گفت: که تصمیم با خودمه و مشکل تو نیست؟
آب دهنمو قورت دادم و ریلکس بهش نگاه کردم.

+عصمیم میکنی آنیسا... دیوونم کردی... چرا چن ماهه باهام اینجوری رفتار میکنی؟ چی باعث شده اینجوری رفتار کنی؟ کیمیا میگه لا بد دوستم نداری... مشاور میگه باید صبرکنم ببینم درست میشی یا نه میگه شاید ذهنت درگیر یکی دیگس...

این چرتو پرتا چی بود تحویل من میداد؟ رفته پیش مشاور؟

_چی میگي کیارش؟

+توهیچ میدونی تو خونه من باشی و فکرِت پیش کسِ دیگه داری بهم خ*ی*ن*ت میکنی؟

چشمامو بستم... چی میگفتم؟ میگفتم فکر کسِ دیگه ایو تو این خونه نمیکنم ولی تنمو میبیرم پیش کسِ دیگه...

+جواب منو بده آنیسا من دوست دارم... بخاطر تو تنها باقی مونده خانوادم... کیمیارو رنجوندم.

_کیارش خواهش میکنم الان نه.

+پس کی حرف بزنیم؟ هر وقت میگم میگی الان نه، بس کن، چرند نگو... من کی میتونیم باهات حرف بزنم؟ کی میتونم باهات راحت باشم... همش احساس میکنم ازم فرار میکنی.

از رو تخت بلند شدم و رو به روش واستادم: آره فرار میکنم.
او مدم از کنارش رد شدم و برم بیرون از اتاق که دستشو گذاشت رو در و گفت: چرا فرار میکنی؟

_خوشم میاد...

+آره دیگه تقصیر منه باید مثل شوهرای دیگه باهات رفتار کنم هرچی گفتی بزنم دهنتمو پر خون کنم باید همین کارو میکردم که تو روی من و ایندستی، با من یکی به دو نکنی...

_من باهات یکی به دو میکنم؟ من با تو چیکار کردم؟ برو هرغلطی دلت میخواد بکن... برو با دوستات بگرد خوش باش... برو مست کن، برو پیش زنای...
نذاشت حرفمو کامل کنم گفت: اگه دو سم داستی این حرفارو نمیزدی... اگه دو سم داشتی یه دقیقه که دیر میکردم زنگ میزدی میپرسیدی کجام نگران میشدی.

_من همینجوری ام کیا... تو منو همینجوری قبول کردی.
منو چسبوند به در اتاق و لباسو نزدیک گوشم کرد و گفت: تو همینجوری نبودی...

تو چشمات زل زدم و گفتم: چرا بودم.

کیارش ولی به لبام نگاه کرد و گفت: نبودی...

بعدش ابروهاشو انداخت بالا و با لحن خاصی گفت: اون لباس خواب

خوشگلارو چرا نمیپوشی برام؟

_دوسشون ندارم.

کیارش دستامو گرفت تو دستشو، دستمو برد سمت دکمه پیرهن سفیدش: دوس

دارم تو دکمه هامو برام باز کنی...

نمیتونستم بهش دست بزنم احساس میکردم میمیرم و زنده میشم ولی نباید

بزارم به تغییر رفتارم شک کنه.

+بازشون کن آنیسا.

لب زدم: باشه.

دکمه اولو که باز کردم سرمو برگردوندم سمت چپ و دکمه دومو باز کردم...

+آنیسا تو چشای من نگاه کن.

شکنجه جدید بود؟ کم بخاطر مهر بونیاش شکنجه نمیشدم که این یه موردم

اضافش کرد.

+آنیسا باتوام به من نگاه کن.

تو چشمات نگاه کردم دکمه سومو باز کردم... لبخند رضایت بخشی زد دکمه

چهارم و پنجم که باز کردم سریع ازش فاصله گرفتم: بهتره بخوابیم.

کیا شیطون خندید و گفت: ولی من خوابم نمیاد دوست دارم تیشرتمو تنم کنی...

_ کیا کرمت گرفته؟ مثل آدم تنت کن بیا بگیر بخواب...

+ چشم عصبی نشو.

لباساشو عوض کرد و اومد کنارم دراز کشید منو کشید تو بغلش: تو جات همین جا خوبه بگیر بخواب.

من این بغل و دوست نداشتم اط درون فریاد میزدم که ازاین خوبباش و شیطنتاش متفرم شاید آگه عاشقش بودم همه چی عوض میشد.

+ راستی آنیسا؟

_ هوم؟

+ ویولونتو گرفتم از مادرت تو ماشینه.

_ مرسی.

چه شمامو بستم و برگشتم به زمان نوجونیم هر وقت دلم میگرفت ویلون میزدم بابا میگفت خیلی با سوزه سازش اشک آدمو درمیاره ولی من دوست داشتم تنها سازی بود که بهمش علاقه داشتم برگشتم به دوران نوجونیم اون خونه نقلی که من تنها دخترش بودم... تنها دختر مامان و بابام دختری که بعد ۱۰ سال وارد زندگیشون شد و اونا عاشقش بودن.

پدر مادرم بچه دار نمیشدن و من بعد از ۱۰ سال به دنیا اومدم... تو اون خونه کوچی و نقلی کاری جز شادی کردن نداشتم ولی الان تو این خونه کاری جز

فکر کردن و عذاب وجدان گرفتن ندا شتم هرکی این خ*ی*ا*ن*ت و میفهمید میگفت من خ*ی*ا*ن*ت کارم ولی یه لحظه ام نتونستن جای من باشن من انقدر عاشق انوش بودم که براش هرکاری میکردم...

ذهنم پرکشید سمت او این روزی که دیدمش توی تالار...

با اون کت شلوار مشکی درسته قد کیارش جذاب و قدبلند نبود ولی من اونو جای داماد تصور کردم... توی رویاهام با اون ازدواج کردم... وقتی اومد وگفت از دوستم نوشین خوشش اومده جا خوردم شمارش داد که بهش زنگ بزنم و هماهنگ کنم نوشینو ببینه ولی وقتی زنگ زدم گف خودم تنها برم میخواد باهام حرف بزنه وقتی رفتم پیشش گفت دروغ گفته از نوشین خوشش اومده گف چشمش منو گرفته وقتی گفتم شوهر دارم گف میدونه... اولش نخواستم قبول نکردم ولی انقدر زنگ زد و حرفای عا شقانه زد منم نرم شدم... عاشقاون قیافه خونسرد و اخلاقاش بودم بعضی وقتا شوخ بعضی وقتا جدی.

منو کیارش به اصرار بابا و مامان اول عقد کردیم بعد عروسی گرفتیم صاحب تالار یه پسر جوون بود که انوشم دوست اون بود اگه اون تالار ورزرو نمیکردیم من هیچوقت با انوش آشنا نمیشدم.

آهی کشیدم خودمو از بغل کیارش کشیدم بیرون خوابیده بودم و گزنع بیارم به این گیر میداد که چرا تو بغلم نخوابیدی.

ساعت ۱۲ از خواب بیدار شدم دیدم کیا ویلونمو گذاشته گوشه اتاق لبخندی زدمو رفتم پذیرایی خیلی وقت بود نوشین و ندیده بودم باید امروز میرفتم

دیدنش کیمیا رو دیدم که داشت هویج رنده میکرد تا منو دید پشت چشم نازک کرد منم اهمیتش ندادم و برا خودم چایی ریختم.

_چی میخوای درست کنی؟

+برای داداشم سالاد الویه درست میکنم میخوام برم بوتیک براش نهار ببرم.

_خوبه... من برای نهار میرم خونه نوشین.

بعد خوردن چاییم آماده شدم و رو به کیمیا گفتم: به کیا بگو وقتی از بوتیک

برگشت بیاد دنبالم خونه نوشینو که میشناسه؟

+باشه میگم.

آژانس گرفتم و رفتم خونه نوشین اینا دعا دعا میکردم خونه باشن زنگ خونه رو

که زدم صدای نوشین پیچید توی آیفون: کیه؟

_منم آنیسا.

+خوش اومدی بیا بالا.

درو باز کرد و از پله ها رفتم بالا خونشون ۲ طبقه بود و طبقه بالا خالی بود

نوشین و داداشش و ماما نشو باباش پایین زندگی میکردن ابجی بزرگش ازدواج

کرده بود و رفته بود داداشم ۱۹ سالش بود.

نوشین: به به خانوم بی وفا یه ماهه خبر نمیگیری.

_عه نوشین نیس خودت خیلی خبر میگیری. ماما و بابات خونن؟

نوشین: نه رفتن خونه ناهید فردا برمیگردن.

_ناهید چگونه خوبه؟

+بدنیست... خودت خوبی؟ کیارش خوبه؟

– خوبیم.

+بیا داخل منم داشتم لباس میدوختم میخوام طبقه بالا رو مغازم بکنم.
نوشین خیاط بود و خیلی لباسای قشنگی میدوخت لباس عروسی منم نوشین
دوخته بود.

– چه خوب.

+اوهوم.

نوشین خیلی قیافه جذابی داشت چشم و ابروی مشکی و موهای پرپشت
مشکی که هایلایتای فندقی داشت. ۲۵ سالش بود و از من ۲ سال بزرگ تر بود
یه ازدواج کرده بود و بخاطر اعتیاد شوهرش ازش جدا شده بود.
نوشین: وای آنیسا یه پسره اومده بود خواستگاری وقتی فهمیدم طلاق گرفتم
دمشونو گذاشتن رو کولشونورفتن.

– چرا؟

+میگفتن لابد مشکل از منه...

– غلط میکردن.

+وای دارم دیوونه میشم منم دوس دارم شوهر کنم و یه زندگی عادی داشته
باشم ولی با این وضع که میان میگن مشکل از منه دوس دارم تا آخر عمر
ازدوام نکنم و بپوسم.

– ایشالا یه شوهر خوب گیت میاد.

نوشین مترو انداخت دور گردنشو گفت: خدا از دهنه بشنوه آنیسا.
لبخندی زدم نوشین خیلی دختر خوبی بود حیفا اون همه دروغی که الکی
گفتم وهر بار میخواستم برم بیرون میگفتم نوشینم هست.

+ آنیسا پرو از یخچال میوه بردار بخور شرمنده دستم بنده باید غروب لباس
مشتی رو تموم کنم.

_باشه

در یخچال و باز کردم و میوه ها رو چیدم تو ظرف و ۲ تا بشقاب برداشتم گیلایا
بهم چشمک میزدن.

یه گیلایا تو دهنم گذاشتم.

نوشین: به منم بده تک خور.

_باشه.

یه گیلایا گذاشتم دهنش و رو مبل نشستم.

_میگم چیزه... انوشو یادته؟

+آره.

میخواستم به نوشین همه چیزو بگم تا خلاص شم، سبک شم، تا بهم بگه
چیکار کنم...

_نظرت راجبش چیه؟

+هیچی خوشم نمیاد ازش خیلی موزماره.

_عه نوشین.

+چیه تو خوشت اومده؟

_بچیز بگم دعوا نمیکنی؟

+نه.

_من باهش حرف میزنم.

مترو قیچی از دست نوشین افتاد و بلند داد زد: چــــی؟

— با انوش حرف میزنم.

نوشین مظطرب گفت: شوخی میکنی نه؟

— نه.

+ وای آنیسا... تو چه غلطی میکنی؟ تو شوهر داری تو کیارشو داری.

— ولی من انوشو دوست دارم.

نوشین عصبی او مد سمتم وزد تخت سینم: میدونی کیارش بفهمه چی

میشه؟ نمیتونی مهریتو بگیری طلاق میده بی آبرو میشی شلاق

میخوری... ابروت میش مامان بابات میره.

— از کیارش طلاق میگیرم با انوش ازدواج میکنم قبل اینکه بفهمه.

نوشین چند ضربه به مغزدم زد: تو یه احمقی... یه کودن...

— چیکار کنم نوشین؟

+ هیچی باید بمیری تو باید از عذاب وجدان بمیری.

با این حرفش اشک تو چشمم جمع شد چند دقیقه ای تو سکوت گذشت

نوشین دستشو گذاشت رو دستمو گفت: با زندگیت بازی نکن آنیسا... انوش یه

پسره مجرده که پابند هیچی نیست انتظار داری بعد طلاق باهات ازدواج کنه

و نزنه رو سرت که دست خورده یکی دیگه ای؟ میتونه راحت بزنه زیر همه چی

و بدبختت کنه.

عصبی گفتم: انوش همچین آدمی نیست.

+ تو زندگی به چشما تم نباید اعتماد کنی به پسر مجرد که هیچی ازش نمیدونی
که جای خود دارد... چی ازش میدونی فقط اینو میدونی که با خانوادش زندگی
میکنه؟ اینو میدونی؟

_ دو سم داره.

+ از کجا معلوم گولت نمیزنه؟

_ هیچوقت این کارو نمیکنه.

+ تورو خدا آنیسا با زندگی ت بازی نکن این چیزا شوخی بردار نیست ازت
خواهش میکنم.

_ اینارو نگفتم که سرزنشم کنی.

+ بشینم به به و چه چه کنم بگم آره چه کار خوبی میکنی که باهات در ارتباطی
آره؟ اینو میخوای؟

_ نه...

+ ساده نباش... فکر انوش فقط تن توعه... میگه یه روز باهات حال میکنم ولش
میکنم زن شوهر داره جرعت نمیکنه به کسی بگه.

_ انوش اینجوری نیستش نوشین باور کن.

+ اینو منو تو تعیین نمیکنیم منو تو از دل اون خبر نداریم آنیسا خودتو به خاک
سیاه نَشنون.

تا ساعت ۷ ونیم یه ریز نصیحتم کرد وگفت یاهاش قطع ارتباط کنم ولی انگار کر شده بودم و نمیشنیدم گوشی نوشین و گرفتم به کیارش زنگ زدم بیاد دنبالم کیمیا بهش نگفته بود انگار.

دم در منتظر کیارش بودم ماشینشو دیدم یه پرشیاء نقره ای همیشه میگفت ماشین ماشین چرا ماشین گرون بخرم شاید تصادف کردم داغون شد تک بوقی زد که سوار ماشین شدم.

_سلام.

+سلام عشقم خوبی؟

_مرسی خوبم.

+نظرت چیه بریم خرید هوم؟

_خستم کیا.

+بهبونه نیار میریم خرید.

_باشه.

ماشینو یجای خلوت پارک کردیم و پیاده رفتیم مغازه هارو نگاه میکردیم کیارش دستمو کشید و رفتیم تو مغازه لباس زنونه.

کیارش:سلام خسته نباشید...اون پیرهن مشکی توی ویتترین سایز ۳۸رو دارین؟

زن لبخندی زد:خوش اومدین...بله داریم.

+بی زحمت بیارینش.

کیارش پیرهن و داد دستم:پوشش.

با اکراه از دستش گرفتم و رفتم سمت پرو...

لبا سو که پوشیدم به خودم نگاه کردم لباس خیلی تنگ و کوتاه و باز بود سرمو از لای در بردم بیرون: کیا.

کیارش: جانم؟

— این که خیلی ناجوره کجا پوشمش اینو؟

کیارش خیلی خونسرد گفت: هیجا نمیپوشیش.

— اگه نمیخوام پوشم مریضم پرو میکنم؟

کیارش: تو خونه برا خودم میپوشیش.

بعدم لای درو باز کرد و نگام کرد: خیلیم بهت میاد.

درو بستم خدارو شکر زیپ لباس از بغل بود میخواستم لباسو در بیارم کیارش از پشت در گفت: درو باز کن اینارم بپوش بینم.

درو که باز کردم یه تاپ قرمز و یه دامن سفید کوتاه داد دستم.

اونارم پوشیدم در سته یهم میومدن ولی به چه دردی میخوردن؟ من که تو خونه همچین چیزی نمیپوشم.

کیارش پولشونو حساب کرد و گفت: شام خوردی؟

— نه.

+ این نزدیکیا فلافل فروشی هست نظرت چیه بریم؟

— خوبه.

بعد خوردن فالال که خیلیم بهمون چسبید سوار ماشین شدیمو رفتیم خونه کفشای کیمیارو ندیدم.

_کیمیا نیست؟

+خسرو برگشته.

_اهان.

باهم وارد اتاق شدیم انوش پاکتای خریدو ولو کرد رو زمین وخم شد ازتوی یکیش پیرهن مشکيو در آورد.

+پوشش آنیسا.

_تورو خدا کیا گیر نده بازم ۲ روزه خیلی تیرپ عاشقونه برداشتی.

+آنیسا حرفمو یبار تکرار میکنم میگم پوشش.

_منم گفتم گیر نده نمیپوشمش.

کیارش اومد سمتمو شالمو از سرم کند و انداخت رو تخت چون مانتم دکمه نداشت و فقط یه کمر داشت خیلی راحت درش آورد و اونم انداخت کنار شالم دستش و گذاشت رو دکمه شلوارم و بازش کرد میخواست زیپشو باز کنه که گفتم: خیلی خب خودم عوضش میکنم کیا.

+باشه.

اینو گفت و ازم فاصله گرفت و رو تخت نشست مجبورم جلوی این چشم چرون لباس عوض کنم؟ درسته شوهرمه ولی دیگه خیلی ضایس جلوش لباس عوض کنم حالا نیست تا حالا تنمو ندیده.

تیشرتمو در آوردم و شلوارمم در آوردم پیرهنو تم کردم میخواستم زیپشو ببندم که کیارش دستشو گذاشت رو زیپو خودش بستش از تو جیبش یه جعبه

کوچولو درآورد و بازش کرد یه زنجیر خوشکل و مدالش یه قلب بود خیلی ظریف و ناز بود زنجیرو بست و کنار گوشم گفت: دوست دارم تا آخر عمرت نگاهش داری و هر بار دیدیش یاد منو عشقم بیفتی یادت بیفته که چقد عاشقتم. چیزی نگفتم و بغض کردم کیارش خندون گفت: نمیخواهی تشکر کنی؟

_ مرسی بابت این همه خوبی.

+ تشکر شامل ب* و* س همیشه؟

_ نه.

+ ولی من ب* و* س میخوام.

برگشتم و تند گونشو ب* و* سیدم.

محکم گفت: گونه نه.

_ کی...ا...

+ جانم.

_ اذیت نکن.

+ ب* و* سم کن.

تو چشماش نگاه کردم تو چشمای خوش رنگش چشماش به آدم آرامش میداد رنگ چشماش خیلی عجیب بود کیا خیلی خواستنی بود ولی نمیتونستم باهاش خوب باشم.

لبا شو آروم گذاشت رو لبام و دستشو گذاشت رو گردنم و اون یکی دستشم گذاشت پشت کمرم و حرکت داد...

دستمو گذاشتم رو صورتش و کشیدمش عقب.

اخم کرد وگفت: اعصابمو بهم نریز آنیسا.

_این تویی که اعصاب منو خورد میکنی.

کیارش پوزخندی زد وگفت: شوهرتم خو به خوب بلدی برا غریبه ها ناز وکرشمه بیای.

_من برا غریبه ها ناز نمیکنم.

+برا منم ناز نمیکنی.

_چرا باید ناز کنم؟

+چون شوهرتم.

_برو و بابازیادی جوگیری نه من اون زن رویایی ام نه زندگیمون مثل داستانا و فیلما رمانتیکه.

کیارش عصبی بلند شد و گوی شیشه ای رو محکم کوبیده به دیوار شیشش هزار تیکه شد و ریخت رو زمین دستامو رو گوشم گذاشتم و چشمامو بستم صدای دادش خیلی بلند بود داد میزد و عصبی وسایلارو بهم میریخت.

+آنیسا دوس ندارم دست روت بلند کنم.

دستامو از رو گوشم برداشتم و نگاهش کردم.

کیارش دستمو گرفت و محکم کشید سمت خودش پیرهنشو پرت کرد یه گوشه منو خوابوند رو تخت لباس رو گردنم حرکت میکرد.

_ولم کن کیارش.

+ولت نمیکنم.

نمیدونم چیشد بی اختیار از دهنم پرید: ولم کن لعنتی تو نمیدونی که چقدر ازت متنفرم.

کیارش خشک شد مردمک چشماش لرزید نگاهش و تو چشمام دوخت
وگفت: آنیسا.

_دوست ندارم.

از روم بلند شد و پیرهنشو تنش کرد و از اتاق رفت بیرون من موندمویه اتاق
بهم ریخته و فکرِ درگیر نمیخواستم این حرفارو بهش بزنم با نفرت لباس و
ازتم در آوردم و پرتش کردم زمین رو تخت دراز کشیدم وچشمامو بستم...

با صدای جاروبرقی چشمامو باز کردم کیارش بود داشت شیشه خورده هارو
جمع میکرد چشمای بازمو که دید روشو برگردوند و جاروبرقی رو خاموش
کرد و از اتاق بیرون رفت.

بلند شدمو به اتاق مرتب خیره شدم دوش گرفتم و لباس پوشیدم از اتاق بیرون
رفتم که صدای حرف زدن کیارش توجهمو جلب کرد.

+آقای دکتر دیروز بهم گفت ازم متنفره...

+میدونم میدونم گفتین با هاش مهربون باشم رماتتیک باشم زنا دوس
دارن... ولی همه چی بدتر شد.

نمیخوام بیشتر از این غرورم خورد شه این همه بهش خوبی کردم آخر گفت
دوسم نداره باید میزدم دندوناشو تو دهنش خورد میکردم.

+میدونم کتکش میزدم همه چی بدتر میشد ولی دلم خنک میشد...چشم
امروز عصر میام مطب خدافظ.

از در اتاق فاصله گرفتم پس میرفت پیش مشاور؟
چه غلطا لابد اینم پیشنهاد خواهر یکی یه دونشه.
رو صندلی آشپزخونه نشستم و برای خودم آب پرتقال ریختم و مشغول خوردن
شدم کیارش اومد تو آشپزخونه.
+قبلا ادب سلام کردن داشتی.

جوابشو ندادم حوصله جنگ و دعوا نداشتم.

+زبونتو موش خورده؟

_تو فکر کن آره.

+هوم باشه.

_پول بزار میخوام برم خرید.

+خودم میخرم.

_نمیدونی چیا میخوام پول بزار میخرم.

+کارت به کارت میکنم برات.

خرید رفتن بهونه بود میخواستم یه گوشی بخرم تا با انوش حرف بزnm دلم
براش خیلی تنگ شده بود بعد خوردن آب پرتقال آماده شدم و به کیارش گفتم

کارت خود شو بده نمیخواه کارت به کارت کنه اول رفتم مغازه موبایل فروشی که نزدیک خونه بود.

_سلام آقا یه موبایل ساده میخواستم.

مرده شروع کرد تعریف کردن از بهترین موبایلش که بی حوصله گفتم: یچی میخوام که فقط بتونم زنگ بزnm دوربین و اندرویدواین چیزا مهم نیست...

آخر سر یه گوشی نوکیا ساده خریدم همینم غنیمت بود بعد اون سبزی و گوشت و میوه و مرغ خریدم که کیا شک نکنه با دست پر وارد خونه شدم و وسایلو گذاشتم جلوی آشپزخونه.

_کیارش گوشتا رو خورد کن، مرغو خودم تمیز میکنم.

کیارش تلوزیونو خاموش کردو گفت: باشه.

یه ماهی از اعتراف به اینکه کیار شو دست ندارم میگذره با انوش حرف زد و چن باری رفتم دیدنش کیارش دیگه مشاورم نمیرفت و اهمیتم نمیداد انگار وجود نداشتم تو اون خونه امشب برای شام سوسیس بندری درست کرده بود کیا نشسته بودیم تو بالکن که هم هوامون عوض شه هم غذا بخوریم بشقاب و که جلوم گرفتم بوی تند فلفل که به بینیم خورد حالت تهوع بدی بهم دست داد بلند شدم و دویدم سمت دستشویی درو باز کردم و دستمو گرفتم به لب روشویی هیچی نخورده بودم ولی الکی عرق میزدم صورتمو با آب سرد شستم

رنگم پریده بود و صورتم به زردی میزد کیارش به در ضربه زد: مسموم شدی
آنیسا؟ چی خوردی؟

درو باز کردم و گفتم: هیچی نخوردم.

همین که گفتم جرقه ای تو ذهنم زده شد ناهیدم بیار حالت تهوع گرفت و فک
کردیم مسموم شده ولی بعدا فهمیدیم بارداره نکنه منم...
نه این امکان نداره.

کیارش دستشو جلو صورتم تکون داد: بریم دکتر؟
_نه خوبم...

+از رنگت معلومه حاضر شو بریم دکتر.

_نمیخواد.

+پایین منتظرم.

چاره ای نداشتم اگه نمیرفتم بدتر میشد.

لباس ساده ای پوشیدم و رفتم پایین تو ماشین منتظرم بود...

سوار که شدم راه افتاد بدون هیچ حرفی جلوی یه کلینیک پارک کرد داخل که
رفتیم خیلی خلوت بود پول ویزیت و حساب کرد و داخل مطب شدیم یه مرد
که بهش میخورد ۵۵ ساله باشه و خیلیم اخمو بود گفت: بشینید مشکلتون
چییه؟

_حالم بده آقای دکتر بوی غذا که بینیم خورد حالت تهوع گرفتم.

خودمم یچیزی حدس میزدم ولی میخواستم مطمئن شم.

دکتر نگاه جدی کرد و گفت: عادت ماهانه شدین؟

خیلی رک و بی پرده گفتم: این ماه نه.

دکتر: به احتمال زیاد باردار هستین من احتمال دیگه ای نمیتونم در نظر بگیرم

ولی یه آزمایش بدین آزمایشگاه همین نزدیکیا هست صب میتونین تشریف

ببرین.

احساس میکردم مطب دور سرم میچرخه کیارش دستمو گرفت و از مطب

رفتیم بیرون فکر کردم الان شک میکنه ولی با خوشحالی دستمو فشرد

وگفت: بالاخره بابا شدم شاید این بچه یخای بینمونو آب کنه.

ولی من لبخند غمگینی زدم اگه یه درصد امکان میدادم این بچه مال انوش

باشه بدبخت میشدم ولی شک داشتم خیلیم شک داشتم...

کیارش: وای آنیسا خیلی خوشحالم به آرزوم رسیدم.

سکوتمو که دید مشکوک نگام کرد و گفت: تو خوشحال نیستی؟

_چرا... خیلی خوشحالم.

+خیلی خوبه یه عضو جدید کوچولو شاید با او مدنش این غم تو دلت پر بکشه

بره.

_ شاید با اومدنش خیلی چیزا عوض بشه.

کیا لبخندی زد: شاید...

سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم.

+اگه دختر شد اسمشو بزاریم عسل... پسر شد اسمشو بزاریم عطا.

_ به اسمایی که باع شرو میشن علاقه داریا...

کیارش با ناراحتی گفت: اسم مامان و بابامن بایدم علاقه داشته باشم.

وای چرا بی فکر حرف زدم الان ناراحت میشه...

_ معذرت میخوام.

کیارش: عیبی نداره.

_ عسل و عطا اسمای قشنگی ان.

+آره قشنگن.

ماشین و جلو خونه پارک کرد و ریمورت وزد به نمای بیرونی ساختمان ۶

طبقمون خیره شدم خونه ما طبقه سوم بود همسایه های خوبی داشتیم فضول

نبودن.

با هم وارد خونه شدیم په خونه ۱۶۰ متری که ۳ تا اتاق خواب داشت خیلی به

دلم میشست این خونه...

کیارش گونموب* و*سید و گفت: برو استراحت کن صب زود باید بریم

آزمایشگاه.

این آدم اصلاً کینه ای نبود چه زود حرفای ماه قبلو فراموش کرده بود دلش مثل آینه بود، صافِ صاف، هیچ بدی تو این بشر نمیدیدی.

– میرم بخوابم شب بخیر.

+شبت بخیر مامان خوشگله.

بعد عوض کردن لباسام سریع دراز کشیدم و خوابیدم...

امروز کیارش جواب آزمایش و گرفت و وقتی مطمئن شدیم من باردارم اول خیلی خوشحال شدم بعدش فکرای منفی اومدم تو ذهنم که نکنه بچه انوش باشه کیارش کیمیا و خسرو و مامان و بابامو دعوت کرده بود.

سرمیز شام نشسته بودیم هی حالت تهوع بهم میداد.

مامان: خب کیارش جان خبرتو بگو.

کیارش: آنیسا بارداره.

بابا: جدی؟

– اوهوم.

مامان: وای دارم مامان بزرگ میشم.

کیمیا اومد گونموب* و*سید: سرعقل اومدیا آنیسا جون.

اولین بار بود انقدر مهربون شده بود.

همه تبریک گفتنو مامان از منم بیشتر ذوق داشت میگفت اولین نومه بایدم ذوق داشته باشم.

کیارش میگفت جنسیتش که معلوم شه اون اتاق خالی رو پر از وسایل میکنه و سنگ تموم میزاره.

باید فردا با انوش حرف میزدم باید این شک تو دلمو میگفتم وگرنه میمردم از بیقراری...

اون گوشه ساده خیلی به دردم خورد با یه معذرت خواهی رفتم تو اتاق و به انوش اس ام اس دادم: فردا باید بینمت بیا پارک همیشگی... ساعت ۴ منتظرتم کار مهمی دارم باهات.

بعد اینکه فرستادم گوشه رو تو کشتو زیر لبا سام قایم کردم و رفتم پیش مامان نشستم...

ساعت نزدیکای ۱۲ ونیم بود که مامان و بابا وکیمیا و خسرو رفتن خسته و کوفته رفتم تو اتاق و به کیارشی که درازکشیده بود گفتم: فردا میخوام نوشینو دعوت کنم.

+خوبه حوصلتم سرنمیره.

_اوهوم.

+من خستم میخوابم صب باید زودتر برم بوتیک.

_باشه من میرم دوش بگیرم شبت شیک.

تو گرمای شهر یور ماه زیر آفتاب منتظر انوش بودم زود تر از ساعت ۴ اومده بودم پارک انوش و از دور دیدم تو دستم یه پاکت بود اومد نزدیکو تند گونمو ب*و*سید: سلام عشقم.

_سلام انوش بشین باید سریع برم نوشین ساعت ۵ میاد خونم.
انوش از پاکت یه آب پرتقال درآورد داد دستم ونشست: بگو میشنوم.

_انوش... من...

+توچی؟

_باردارم.

انوش اولش خشک شد ولی بعدش اخم کرد: بچه کیار شه؟
_نمیدونم... نمیدونم... دعا کن بچه اون باشه وگرنه بدبخت میشم اگه بچه تو باشه چی؟

انوش متعجب گفت: بچه من؟

_آره بچه، بچه تو باشه چی؟

خندید وگفت: هیچی بابامیشم مامانشم آنیسا خانوم خوشگله.

_من جدیم انوش.

+منم جدیم ولی فک نکنم بچه من باشه.

غمگین گفتم: بعضی وقتا حس میکنم سرکارم میزاری و یه روز ولم میکنی.
انوش دستمو محکم گرفت وگفت: هیچوقت این فکر و نکن آنیسا بزار بچه به دنیا بیاد آزمایش دی ان ای میده... بچه من بود قول میدم قول مردونه میدم پا

همه چی وایسم و نامردی نکنم میدونی چقد دوست دارم برامم مهم نیست شوهر داشته باشی.

_ قول بده انوش.

لبخند گرمی زد: قول میدم تو صبر کن تا به دنیا او مدن یجوری رفتار نکن که کیارش شک کنه من پای همه چی هستم کتکشم میخورم سرزنشاشم میشونم ولی حاضر نیستم تورو ترک کنم.

_ مرسی انوش، مرسی که هستی.

+ من باید تشکر کنم بودند خیلی بهم روحیه میده آنیسا همه دنیا باهام بدشن میدونم ینفر هست که عاشقمه.

_ تا آخر عمر عاشقت میمونم انوش.

+ منم عشقم

بلند شدمو آب پرتقال و باز کردم و نی و گذاشتم تو دهنم و گفتم: باید برم نوشین میرسه زشته خونه نباشم.

+ صبر کن میرسونمت.

_ خودم میرم با تاکسی.

+ لازم نکرده با تاکسی بری زن حامله تنها برنمیگرده خونه.

_ افکارت تو حلقم انوش.

سوار ماشین که شدیم سکوت کردیم و تا وقت رسیدن ساکت شدیم وقتی رسیدم پیاده شدمو خدافظی کردم و رفتم سمت خونه ساعت ۴:۴۵ دقیقه بود نوشین باید میرسید یه ربع بعد چایی دم کردم و میوه هاو شیرینیو چیدم.

ساعت ۵ بود که نوشین در زد درو باز کردم اومد بالا بغلش کردم و گفتم: سلام خوش اومدی بفرما داخل.

+سلام عزیزم خوبی؟ وای هوا چقدر گرمه جگرم پنخته شد.

— بشین برات شربت بیارم.

نوشین شالشو در آورد و رو مبل ولو شد: دستت درد نکنه.

شربت آب آلبابو درست کردم و لیوان نوشین و گذاشتم رو میز و لیوان خودمم دستم گرفتم.

— یه سورپرایز دارم برات نوشین.

+چی؟

— من حاملم.

نوشین سرخوش خندید و گفت: وای چه خوب؟ راس میگی؟

— آره.

+عالیه — آنیسا داری مامان میشی فکر اون پسرۀ لاتم از سرت بیرون میره.

خواستم دهن باز کنم و بگم شاید اون پسر لات بابای بیچه باشم ولی جاش لبخند زد.

+توانوشو فراموش کن قول میدم تضمین میکنم زندگی با کیارش برات شیرین تر میشه خیلی مرد خوبو متشخصیه.

— همیشه دوست داشتم شوهرم یکی دو سال از خودم بزرگتر باشه نه ۸ ۷ سال.

+خب عاقل تره میدونه چی خوبه چی بد.

– هوم.

+ کلی لباسای خوشگل برای خوشگل خاله میدوزم فکر کن دختر باشه دامن میدوزم براش.

– خب حالا توام نشسته نقشه میچینه بزار به دنیا بیاد بعدا براش لباس بدوز.

+ براش همه چی میدوزم جوراب، دامن، پیرهن، شرتشم خودم میدوزم.

یه قلب از شربتم خوردمو گفتم: دیوونه ای بخدا.

+ بچه ناهیدم ۷ ماهشه دارم بال بال میزنم تا زودتر این ۲ ماه تموم شه.

– عشق بچه داریا.

+ من عاشق این فرشته های کوچیک و دوست داشتنی ام.

– چه حرفا.

+ میگما خیلی بی ذوقی جای تو بودم ازهمون روز اول میفتمادم به جون خیابونا

براش کمد و تخت و فرش پسند میکردم.

– جنسیتش معلوم بشه منم همین کارو میکنم.

+ ایکاش دختر باشه چشماش شبیه تو بشه یه چیزی بین سبز و طوسی چشات

خیلی خورشانسی که چشات این رنگیه.

– میدونی من قیافم خیلی معمولیه فقط چشم خوشگله.

+ نه خره خیلیم خوشگلی...

– تو که جذاب تر و خوشگل تری.

+ اون که بله مامانم میگه جذابم.

– بسه بابا چقدم تحویل میگیری خودتو.

+ولی این شوهرتم فقط چشاش خوشگلش کرده ایکاش به داداشم داشت من
تورش میکردم... همه فامیلاشونم آکبندوشوتن به درد نمیخورن.

_آره والا همشون مثبت ازاین خرخونان یکیش که میخواد دکترا بگیره فقط یه
فرق وسطش کمه.

+بیخیال اینا بابا خودمونو عشقه.

بلند شدم و شیرینی آوردم چن ساعتی گفتیم و خندیدیم که در خونه باز شد
وکیارش گفت:حجاب مجاب که دارین؟

نوشین خندیدوگفت:بفرما داداش حجاب داریم نترس.

کیارش با لبخند سلام کردو گفت:من میرم حموم راحت باشین.

نوشین:منم داشتم میرفتم خب آنیسا جون خدافظ گلم.

بعد روب*و*سی و خدافظی نوشینم رفت کیارشم رفت دوش بگیره منم ظرفا
رو جمع کردموشستم وته چینو گرم کردم که بخوریم.

کیارش داشت موهاشو خشک میکرد منم غذا رو کشیدم تو ظرف و میزو
چیدم ومنتظر کیارش موندم اومد نشست.

_عافیت باشه.

+سلامت باشی.

_بخور سرد نشه.

+چشم.راستی فردا میام دنبالت بریم گوشی و سیم کارت بخرم.

خیلی خوشحال شدم وخندون گفتم:ساعت چند میای؟

لپمو کشید وگفت:هرچند که تو بگی.

پس ساعت ۵ منتظرتم دیر نکنیا.

+چشم شامتو بخور بچمون گشش نشه.

باشه.

بعد خوردن شام و جمع کردن ظرفا با کیارش نشستیم و کلی عکس بچه و کمد

و تخت بچه نگاه کردیم ساعت ۱۱ ام قصد خوابیدن کردیم و رفتیم اتاق.

ساعت ۴ ونیم بود که تصمیم گرفتیم آماده بشم یه وماتو ابی فیروزه ای پوشیدم

شلوارو شال مشکی کفشای ابی فیروزه ای ام رو پوشیدم ساعت ۵ شده بود

رفتم دم در و منتظر کیا موندم.

ماشین کیارو دیدم رفتم سوار شدم

+سلام خانومی.

-سلام.

رفتیم موبایل فروشی که دوست کیارش بود.

+سیا بهترین موبایلو میخواما.

دوستش خندید وگفت:بهترینو میدم.

زیاد گرون نباشه ها.

سیا:نگران پولش نباشین هرچند باشه من نصفشو میگیرم.

بعد دیدن کلی گوشی سامسونگ خریدیم با یه سیم کارت به اسم کیارش

و بعدش برگشتیم خونه...

روزها عادی و تکراری میگذشت رفتار من باکیا بهتر شده رفتار کیا ام با من مثل سابق شده بود. الان بچه ام سه ماهشه حس مادری داشتم هم خوشحال بودم هم ناراحت.

ناراحت از اینکه بچه از انوش باشه و کیارش بفهمه و خوشحال از اینکه دارم مادر میشم ولی دلم میخاد پدر بچه ام انوش باشه من همه حسای خوب و رویاهامو تو خیالم با انوش ساخته بودم.

از ویار و حالت تهوع ام کم شده. ولی باز هم *و*س ترشیجات میکردم این روزا خیلی فکراینم که کارم از همون اول اشتباه بوده یا نه خ*ی*ان*ت* خودش یه گ*ن*ان*ه بزرگ بود اونم خ*ی*ان*ت* به کیارش به مردی مهربون که دلی بدون کینه داره و هیچی واسم کم نمیزاره حالا هم که فهمیده داره بابا میشه بی شتر بهم میرسه و خیلی هوام روداره به زور همه چی به خوردم میده میگه باید

بچه ام تپل و خشکل و ناز باشه کیمیا بهم سر میزنه کمک میکنه واقعا مهربون شده بود دیگه حرفاش با کنایه نبود... آگه میدونستم با او مدن بچه همه خوب میشن و مهربون از اول همین کارو میکردم.

پای تلوزیون نشسته بودم داشتم سیب میخوردم که زنگ زدن کیمیا بود درو براش باز کردم.

-سلام خوش اومدی.

+سلام مرسی عزیز عمه چطوره؟

بهش لبخند زدم گفتم: اونم خوبه.

+ بیابشین روپا واینستا.

همراه کیمیا رفتم نشستم گفتم: برم برات چیزی بیارم بخوری.

+ نمیخواه خودم میرم.

- اینجور بد میشه.

+ وای عزیزم جا غریبی نیومدم که خونده داداشمه.

بهش لبخند زدم ماتوو شالش در آورد و رفت سرینچال واسه خودش میوه

وشیرینی آورد و تویه بشقاب جدا برا منم شیرینی آورد

نشستیم باهم خوردیم.

+ منم توفکر بچه ام آگه خدا بخواد.

- بسلامتی پس منم میشم زن دایی.

+ اهوم.

_ میخوام برم دکتر بیاباهم بریم توروهم معاینه کنه.

- باشه عزیزم.

کیمیایا ساعت ۷ پیشم بود خسرو او مد دنبالش رفت منم *و* *س* آس کرده بودم

دست به کار شدم و آس پختم.

کیارش که او مد با هم آس خوردیم و طبق عادت این چن ماه شکممو

ب* و* سید و گفت خستس میره بخوابه

منم گوشی که یواشکی خریده بودمو برداشتمو با انوش حرف زدم کلی قربون

صدم رفتمو گفت برم استراحت کنم.

الان فسقلی مامان ۶ ماه اس، قراره باکیا بریم سونوگرافی.

یه مانتو حاملگی ابی پوشیدم با شلوار و شال مشکی میخواستم کفشامو بردارم
که کیا گفت:

+وایسا خانومی خم نشومیام کمکت

_نمیخواهه کیا.

+گفتم وایسا.

_باشه.

بعد اینکه کیا کفشامو داد سوار ماشین شدیم بعد از نیم ساعت جلوی یه
کلینیک وایساد رفتیم داخل کیارش پول ویزیت و حساب کرد ده دقیقه
منتظر نشستیم اسممو که صدازدن کیفمو دادم به کیا و رفتیم داخل صدای تپش
قلب بچم خیلی بهم آرامش داد کیارش از خوشحالی رو پا بند نبود بچمون
دختر بود یه دختر سالم.

رفتیم از کلینیک بیرون کیارش گفت: خب بریم رستوران ناهار بخوریم موافقی؟
-اهووم بریم.

رفتیم یه رستوران شیک که تخت داشت و فضاش سنتی بود.

جیگر سفارش داد و به زور به خوردم میداد.

-وای کیا پوکیدم بسه بخدا.

+بخور خانومی هم خودت جون بگیری هم اون دخترمون.

-اوف سیرشدم کیا.

+باش خانومی.

داشتیم حرف میزدیم با کیا که با صدایی که از تخت بغل او دم سرمو برگردوندم نه امکان نداشت انوش بود ضربان قلبم رفت رو هزار... نه امکان نداشت مگه میشه اینهمه بدبختی و بدشانسی...

انوش نشستته بود و با اخم به من زل زده بود گفتم الاناس که بیاد و همه چی لو بره دیدم خیلی تابلو نگا میکنم سرمو انداختم پایین و به کیارش گفتم: بریم خونه؟

+خسته شدی؟

—یکم.

+پس بشین برم حساب کنم بیام بریم.

—باشه.

وقتی کیارش بلند شد انوش با سرعت او مد کنار تخت و ایستاد: اینجوری با این پسره بد اخلاقی و دوسش نداری؟ صدای خنده هاتون تا ۷ آسمونم میرفت آنیسا.

—توضیح میدم...

حرفمو قطع کرد و گفت: الان عصبیم بعدا.

با سرعت دور شد و رفت وقتی کیارش او مد دستمو گرفت و کمک کرد بلند شم نیم ساعت بعدم رسیدیم خونه.

این روزا کار نوشین شده بود دوختن لباس واسه دختر من بچه ناهیدهم به دنیا اومده بود پسر بود اسمشم گذاشته بودم مانی.

کیمیا یک روز در میون پیشم بود هر بارم یه عروسک میخرید میگفت دختر بچه ها عاشق عروسکن.

مامان و بابام هم لباس میخریدن یه تاب و سر سره کوچیکم براش خریده بودن ذوق واشتیاقشون بیشتر از من که مادر بچم بود.

کیا کمد و تخت خواب صورتی خریده بود دیوارای اتاق صورتی کمرنگ کرده بود و روشون گلای ریز سفید چسبونده بود.

روزایی که کیمیا نمیومد مامان میومد بهم خیلی میرسیدن

تنها کسی که شاد و خوشحال نیست منم چون نمیدونم این بچه از کیه و عاقبت من و بچه چی میشه اگه کیا ماجرای خ*ی*ا*ن* تو بفهمه چی میشه خودم میدونم کار اشتباهی کردم ولی همیشه به حرف دلم گوش میدادم...

همه چی آروم پیش میرفت چند باری به دیدن انوش رفتم.

روزای اخر ۹ ماهگیم بود تو این یک ماه خیلی استرس داشتم خیلی فکر میکردم و کلافه بودم حتی کیمیا و مامانم متوجه شده بودن و هی میپرسیدن اتفاقی افتاده؟ کیارش چیزی بهت گفته با کیمیا نشسته بودیم و فیلم نگاه میکردیم کیارش هنوز نیومده بود یک لحظه درد بدی تو تموم بدنم پیچید جیغ کشیدم و بی اختیار اشک ریختم کیمیا دستمو گرفت و گفت طاقت بیار الان زنگ میزنم ماشین بفرستن چشم سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم...

(کیارش)

تو بوتیک بودم و داشتم با مشتری چک و چونه میزدم که

کیمیابهم زنگ زدوگفت انیسا ازهوش رفته

ازترس هول شده بودم به دوستم عباس گفتم میرم بیمارستان و از بوتیک زدم بیرون.

باسرعت زیاد میروندم تا زودتر برسم میترسیدم اتفاقی واسه عشقم وثمره زندگیمون بیفته.

ر سیدم بیمارستان دکترگفت بایدعمل بشه سریع برگه عمل ام ضاه کردم به مامان وبابای انیسا زنگ زدم که بیان.

کیمیاهم همراه خسرو رفت وسایل انیسا رو بیارن.

نمیدونم چقدر گذشت هممون با استرس رو صندلیا نشسته بودیم دکتر اومد بیرون وگفت:تبریک میگم هر دو سالمن.

از خوشحالی خندیدم وگفتم:خدایا شکر.

یکم که گذشت یه پرستار با بچه اومد بیرون و انیسا ام بردن به یه اتاق.

انیسا هنوز بی هوش بود پرستار بچه داخل شد وگفت:میخواین بغلش کنین؟
_آره.

بچه رو بغل کردم خیلی کوچیک و سبک بود چشماش بسته بود بوی خیلی خوبی میداد انقدر خوشحال بودم که حد ندا شت به انیسا نگاه کردم پلکاش تکون خورد و چشماش و بازکرد با صدای گرفته گفت:بچم.

_بالاخره بهوش اومدی؟دخترمون سالم سالم میخوای بغلش کنی؟
+اوهوم.

بچه رو دادم بغل انیسا با لذت نگاش میکردومیب*و*سیدش که گریه کرد انیسا بهش شیر میداد.

_من میرم بیرون کاری داشتی صدام بزن.

۳ روز تو بیمارستان بستری بودم و بعد ۳روز مرخص شدم، خونه هر روز مهمون میومد اسم دختر مونو عسل گذاشتیم.

همه خوشحال و شاد بودن ولی من اصلا نمیتونستم شاد باشم و دل خوش کنم به این خوشیای مسخره وقتی میدیدم دخترم هیچ شباهتی به کیارش، کیمیا یا حتی پدر مادرم نداشت داغون تر میشدم فقط چشماش شبیه من بود. حالم خیلی بهتر شده بود و میتونستم کارامو انجام بدم ولی بازم مامان پی شم بود تا کمکم کنه.

یه مهمونی کوچیکم گرفتیم مثل اینکه کیارش نظر کرده بود بچه سالم به دنیا بیاد به همه آشناها و دوستاش شام میده.

امروز کیمیا و خسرو برای شام اومده بودن البته شام حاضری بود دور هم نشسته بودیم که کیمیا با خنده گفت: دقت کردی بچه به هیچ کدوممون نرفته. یه لحظه روح از تنم جدا شد و یخ بستم.

کیارش با خنده گفت: به مامانش رفته خب.

عسل گریه میکرد... کیارش بغلش کردو آروم پشتشو نوازش میکرد به خواسته کیارش اسم شو گذاشتیم عسل میگفت دوست داره اسم مامانش رو بچش باشه.

_فکر کنم گشیشه کیارش.

کیارش پیشونیمو ب*و*سیدوگفت: تازه شیر خورده که.

_کم خورد.

عسلو بغل کردم ورفتم اتاق گوشيو برداشتم وبه انوش گفتم پس فردا بریم برای آزمایش دی ان ای.

عسل که خوابید گذاشتمش تو تختش ورفتم میزو چیدم کبابای آماده رو چیدم تو ظرف.

خسرو:میگم اگه منو کیمیا ام بچمون دختر بشه عالی میشه یه همبازی ام داره. کیمیا: خیلی خوب میشه.

_آره عسلم تنها نمیمونه.

خسرو به شوخی گفت:پسرم باشه در آینده ازدواج میکنن.

کیمیا زد به بازوش و گفت:عه خسرو.

شب خوبی بود بعد رفتن کیمیا و خسرو سریع خوابیدم.

امروز قراره بانوش بریم برای آزمایش دی ان ای عسل.

آخرای فروردین بود و هوا خوب بود ولی با این حال برای عسل لباس آستین بلند پوشوندم و سویشرت کوچولو شم تنش کردم انوش اس ام اس داد که دم در منتظره سریع رفتم پایین و سوار ماشین شدم انوش تا عسلو دید بغلش کردو لپشوب*و*سید.

انوش:چقدر خواستتیه و با نمکه.

_اوهوم.

وقتی رسیدیم آزمایشگاه از انوش خون گرفتن وقتی از عسل خون میگرفتن

کلی گریه کرد و دلمو کباب کرد بهمون گفتن جواب ازمایش حدودا ۲۰۱۹ روز دیگه میاد.

انوش: آنیسا.

_جانم.

+اگه واقعا بچه من باشه چی؟

_جفتمون بدبخت میشیم.

+نمیخوام بهش فکر کنم.

_منم.

انوش: بریم پارک؟

_الان نه انوش باید برم خونه.

+باشه.

تا وقتی برسیم خونه جفتمون ساکت بودیم جلو در خونه نگه داشت پیاده شدم
و کلید و از کیفم درآوردم انوش صدام زد: آنیسا.

_جانم؟

اومد نزدیک و منو بغل کرد، در واقع منو غسل و بغل کرد گونموب* و*سید بعد
اون پیشونی عسلوب* و*سید و گفت: مراقب خودت باش آنیسا.

_توام.

+خدافظ عشقم.

_خدافظ.

سوار ماشین شد و بعد زدن یه تک بوق رفتش.

(کیمیا)

دامن صورتی پفی رو که برای عسل خریده بودم رو توی کاغذ کادو پیچیدم و توی کیفم گذاشتم تا کسی گرفتمو رفتم سمت خونه داداشم.

و سطای کوچه بودم که آنیسا از یه پراید پیاده شد و پسر جوون خوشتیپی ام پیاده شد با تعجب نگاهشون میکردم میگفتم شاید تا کسی باشه ولی پسر جوون رفت طرف آنیسا و بغلش کرد دستمو رو دهنم گذاشتم و هی-----ن کشیدم پسر پيشونی عسلم ب*و* سید و سوار ما شین شد قلبم نمیزد دیگه امکان نداشت آنیسا خ*ی*ا*ن*ت کنه...

لبمو به دندون گرفتم شاید دوستش باشه.

باید از این به بعد آنیسا رو تعقیب کنم اگه یبار دیگه با این پسر باشه مطمئن میشم که یه سر و سری دارن.

عصبی راه رفته رو برگشتم و برگشتم خونه باید از این به بعد حوا سم بیشتر به آنیسا باشه اگه به کیارش بگم باور نمیکنه باید دلیل محکمی داشته باشم.

(آنیسا)

فردا جواب آزمایش دی ان ای میومد، امشب عسل بدجوری بیتابی میکرد.

کیارش: چشمه؟ همش گریه میکنه.

_نمیدونم.

+بده من.

عسل و بغل کرد، تو بغلش گم شده بود.

با لحن بچگونه ای دم گوشش گفت: بابایی چیشده نق نق میکنی؟
کیارش طول و عرض خونه رو قدم میزد و برای عسل لالایی میخوند ساعت ۳
نقصه شب بود ولی عسل هنوز نخوابیده بود.
+آروم شد آنیسا.

_من خستم میخوام بخوابم.

+برو بخواب من بیدارم جات.

_راستی چیشده ابجیت هر روز کله سحر میاد اینجا؟

+نمیدونم.

سری تکون دادم و رفتم تو اتاق رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم.

ساعت ۹ نیم بود سریع آماده شدم و لباسای عسلم پوشوندم انوش گفت میاد
دم در با آخرین سرعت رفتم پایین و سوار ماشینش شدم.

_سلام.

+سلام خانومی، عسل خوابه؟

_نه.

+صداش در نیما.

_وای تورو خدا انوش زودتر برو مردم از استرس.

+باشه.

تا وقتی برسیم هردو ساکت بودیم پیاده شدیم و رفتیم تو آزمایشگاه وقتی
کاغذو گرفتم تو دستم خشکم زد...

این بچه بچه انوش بود، انوش کاغذو گرفت و نگاهش کرد اونم مثل من خشک شد کاغذو از دستش کشیدم و گذاشتم تو کیفم.

دویدم بیرون و با صدای بلند گریه کردم انوش دستمو گرفت: آنیسا گریه نکن خواهش میکنم.

_انوش.

+جانِ انوش.

_بدبخت شدیم.

انوش اخم کردو گفت: آنیسا پای این گندی که زدم وایمیستم.

_اگه...اگه بفهمن چی؟

+من پشتت هستم بزار بفهمن.

با حق هق گفتم: انوش...توروخدا قول بده هستی کنارم.

+هستم آنیسا، قول مردونه.

در ماشینو باز کرد: بشین آنیسا نمیخوام امروز به هیچی فکر کنیم امروز فقط خوش میگذرونیم.

_نمیشه.

+میشه.

(کیمیا)

امروز صبح که آنیسا رو تعقیب میکردم با همون پسره بود رفتن آزمايشگاه چند دقیقه منتظر موندم که آنیسا گریون اومد بیرون و اشک ریخت و پسره دستاشو گرفت گوشيو در آوردم و چند تا عکس ازشون گرفتم...

وقتی مطمئن شدم که رفتن رفتم داخل آزمایشگاه رفتم و از دختر جوانی که

نشسته بود پشت میز پرسیدم: ببخشید خانوم؟

+جانم؟

_این زن و پسر جوان که او مدن برای چی او مدن؟

دختره عینکشو گذاشت رو چشمشو گفت: شرمنده من نمیتونم بگم.

_من خواهر شوهرشم، میخواستم بدونم چرا اینجا بودن.

دختره لبخندی زدوگفت: اهان، با شوهر شون برای آزمایش دی ان ای تشریف

آورده بودم.

شوهرش؟

شوهر آنیسا کیارش بود...

ممنونی گفتم و با دو از آزمایشگاه خارج شدم باید همه چیو به کیارش

میگفتم...

آدرس بوتیک و به راننده دادم وقتی رسیدیم یا عجله وارد بوتیک شدم.

کیارش که منو دید با تعجب گفت: سلام ابجی...

_باید باهات حرف بزوم کیارش ولی اینجا نمیشه.

+ولی کار دارم کیمیا.

_کارم خیلی مهمه کیارش.

+باشه بریم خونه.

سوار ماشین کیارش شدیم وقتی رسیدیم خونه عصبی نشستم رو مبل و

گفتم: میدونی امروز آنیسا کجا رفته؟

+نه چیزی نگفت بهم.

_رفته آزمایشگاه... با یه پسر برای آزمایش دی ان ای عسلم برده.

+چی؟

_آزمایش دی ان ای.

+این چرت و پرتا چین میگی کیمیا؟

_حقیقتن.

+بازم میخوای زندگیمونو بهم بریزی؟

گوشیمو از کیفم درآوردم و عکسارو نشونش دادم.

_چیه اینا که الکی نیستن.

کیارش ماتش برده بود به یه نقطه خیره شده بود.

آروم بهش گفتم: چند روز پیشم از ماشینش پیاده شو جلوی در خونه.

+کیمیا مطمئنی؟

_آره به خاک مادر قسم دروغ نمیگم.

کیارش عصبی بلند شد و رومیزی رو کشید گلدون افتاد و صدای شکستش

خونه رو پر کرد.

_کیارش...

+یعنی... یعنی آنیسا... خ*ی*ا*ن*ت* کرده به من؟

(کیارش)

اصلاحرفای کیمیا رو باور نداشتم بعد دیدن عکسا وقسم خوردنش باورم شد...

+ یعنی... یعنی آنیسا... خ*ی*ا*ن*ت کرده به من؟

کیمیا چشماش پر اشک شد: آره.

گوشی و برداشتم وشمارشو گرفتم

صدای نازک و ظریفش پیچید توی گوشم: جانم کیارش؟

_ کجایی آنیسا؟ پیش کدوم کثافتی رفتی؟

+ با غسل و نوشین بیرونم.

عصبی غریدم: از کی تا حالا نوشین شده پسر؟

با تته پته گفت: کیا... من.

_ گم میشی میای خونه تا نیم ساعت دیگه خونه نباشی منمو تو.

رو به کیمیا گفتم: بیرون.

+ داداش...

_ گفتم بیرون کیمیا.

کیمیا: نمیرم الان حالت بده.

_ من حالم خیلی خوبه برو بیرون.

کیمیا که رفت رومبل دراز کشیدم، نمیدونم چقدر گذشت ولی در باز شد و آنیسا اومد داخل خودمو زدم به خواب یوا شکمی نگاهش کردم عسل ورو مبل تک نفره ای گذاشت و کیفش پرت کرد رو زمین و رفت سمت اتاق با صدای ویره ای که از گو شیش میومد کیف شو چنگ زدم و زیپ شو باز کردم د ستمو تو کیفش گردوندم که د ستم به گو شی خورد یه گو شی دکمه ای ساده شمارش آشنا نبود ولی A سیو شده بود.

گوشیو برداشتم و حرفی نزدم.

+الو آنیسا؟

صدای یه پسر بود...

+الو...صدامو میشنوی؟ عشقم.

این کلمه رو که شنیدم گوشیو محکم پرت کردم سمت دیوار آنیسا در اتاقو با شدت بازکردو با تعجب نگام کرد هرچی تو کیفش بود ریختم رو زمین یه کاغذ بود که برداشتم جواب آزمایش بود، آزمایش دی ان ای... آنیسا دوید سمتم وگفت: این کاغذو بده.

چشمام میون سطرادر گردش بودن تنها چیزی که فهمیدم این بود این بچه، بچه من نیست آنیسا کاغذو از دستم کشید.

دیگه حرکاتم دست خودم نبود موهاشو گرفتم تو دستم و داد زدم: تو چه غلطی کردی آنیسا؟

+کیا...

_خفه شو...بیار دیگه اسم منو رو زبون کثیفت بیاری زبونتو قطع میکنم.

+کیا...

_گفتم اسممو رو زبونت نیار آنیسا، اینهمه وقت فک کردم این بیچه ثمره عشقمونه... فک میکردم تو خدای دوممی... این بیچه حروم زادس.

این حرفا رو که زدم عصبی تر شدم آنیسا رو هل دادم سمت ستون به ستون که خورد چشماشو بست و آخ گفت...

حتی صدای گریه عسلم نتونست متوقفم کنه.

سیلی محکمی به صورت آنیسا زدم دستشو گذاشت رو صورتش یه سیلی دیگه بهش زدمو گفتم: لیاقت زنده موندنم نداری... بودن آدمی مثل تو، تو جامعه مایه ننگه.

کمر بندمو باز کردم و ضربه اول و به کمرش زدم...
+کیارش.

ضربه دومم زدم و گفتم: دیگه اسممو رو زبونت نیار.

زدم... انقدر زدمش که خودم جای آنیسا دردم گرفت صدای گریه بیچه رو مخم بود کمر بندمو پرت کردم به گوشه و گفتم: صدای اون حروم زاده رو قطع کن وگرنه خفش میکنم.

چند قدم رفتم و برگشتم سمتش: و سایلتمو جمع میکنی از این خونه گورتو گم میکنی... اون بیچه ام میبری طلاق میگیریم اونم توافقی خبری از مهر یه ام نیست.

تو اتاق نشسته بودم و سرم روزانو هام بود...

**خندید

دل‌م لرزید

چشام ترسید

دوسش دارم چرافهمید؟

دوسش دارم چرافهمید؟

دوسش دارم چرافهمید؟

رفت از یادش منو برد

چه راحت منو کشت**

من مرد بودم... ولی بد میشکستم... ۲ سال عاشق آنیسا بودم عاشقی

کردم، بهترین شدم براش...

چرا این کارو کرد

هنوز دوسش داشتم

قلبم برای اون میتپید

چشمامو بستم

تصور اینکه با یکی دیگه بوده تنمو لرزوند خندیدم عصبی و بلند و سط خنده

گریه کردم...

مگه من چی کم داشتم؟

شاید از من بهتر و سرتر بود...

چطور متوجه نشدم...

چطور شک نکردم...

از اتاق بیرون رفتم و زل زدم به آنیسانی که عسل تو بغلش بود و بهش شیر میداد
و گریه میکرد بازم دلم براش سوخت... بازم این دلِ عاشقم بیقراری کرد.

**چرا تو رفتی و

یه لگد زدی به بخت من؟

حالا هی کنارش بشین و

بازم بخند به من

همه که زدن رفتن

تو ام ضربه به من بزن

این خودِ تو بودی

که تیر و زدی به قلبِ من

زخم زبون میزدی

با طعنه هات چقدر به من

دیگه تو بس کن برو

که سر اوامده صبر من **

آنيسا سرشو انداخت پايين و هق هقش بلندتر شد.

با هق هق گفت: ميرم... امشب ميرم.

ته دلم یه صدایی فریاد زد "میری؟ شب میخوای کجا بری؟ تو نباید شبا از خونه دور باشی..."

جوابشو ندادم و سکوت کردم.

(آنيسا)

همه چی خراب شده بود...

میترسیدم از این روز...

از کتکایی که خورده بودم تنم ذوق ذوق میکرد... ولی سوزش قلبم از این درد لعنتی بدتر بود.

بهم گفت گورمو گم کنم...

باید میرفتم.

دیگه روی اینکه تو چشمات زل بزنی و نداشتم.

همه لباسامو جمع کردم لباسای عسلم جمع کردم.

ساک هارو گذاشتم جلوی در کپارش با چشمای سرخش زل زد به من وگفت: زنگ بزنی اون بی ناموس بیاد اینجا.

سکوت که کردم گوشیشو گرفت جلوم: زنگ بزنی بیاد.

گوشیو و گرفتم و شماره انوش و که تو ذهنم حک شده بودرو گرفتم بعد چند تا بوق برداشت.

+بله؟

_ الو انوش... آنیسام.

+چیشده آنیسا خوبی؟ چند ساعت پیش زنگ زدم... خطت چرا خاموشه؟

_ بیا خونه من... خواهش میکنم.

کیارش داد زد: بگو زود برسونه تن لششو.

انوش آب دهنشو قورت داد: زود میام آنیسا.

گویشو از دستم کشید و موهامو کشید دستم رو دستش گذشتم که گفت: دست

نجستو به من زن... تو میدونستی... میدونستی از خ*ی*ا*ن*ت بدم میاد. اینکه

تو خونه من باشی و فکرت جای دیگه خ*ی*ا*ن*ت چه برسه به اینکه...

حرفشو ادامه نداد و رفت سمت میلو ولو شد روش نیم ساعت گذشت که

زنگو زدن کیارش درو باز کرد و منتظرش موند انوش با استرس به من نگاه کرد

و داد زد: به چه حقی زدیش؟

کیارش یقشو گرفت و گفت: به همون حقی که تو به یه زن شوهر دار چشم

داشتی.

انوش: ما همدیگرو دوس داریم.

کیارش مشتی به صورتش زد و رو به من گفت: بخاطر این بچه زندگیمونو

خراب کردی؟ این بجست توام عقلتو دادی به این نگفتی شوهر دارم.

انوش از فرصت استفاده کرد و مشتی تو صورت کیارش زد: دفعه اول و آخرت

باشه رو آنیسا دست بلند میکنی و صداتو بالا میبری براش.

کیارش هلش داد وگفت: هی آنیسا آنیسا نکن... هنوز زن منه... بخدا جفتتونم
بدبخت میشین فک کردین انقدر راحتہ گ*ن*ا*ه کردن؟

یه مشت انوش میزد ۲ تا کیارش انقدر فحشای رکیکی میدادن که گوشامو
گرفته بودمو گریه میکردم.

نمیدونم چقدر گذشت که انوش خونین اومد سمتم وگفت: چمدوناتو میزارم
تو ماشین.

کیارش سرشو گرفته بود وروی زمین نشسته بود وقتی انوش چمدونمو برد
کیارش بهم گفت: اگه پدر مادرت بفهمن غوغا میشه.
_تهدید میکنی؟

جوابمو نداد عوضش گفت: ازخونم گمشو بیرون تو یه زن خرابی... یه هرزه...
_آره من خرابم چون تنها گ*ن*ا*هم اینه که عاشق شدم با اینکه شوهر داشتم.
عسلو محکم بغل کردم از خونه زدم بیرون انوش چمدونارو گذاشته بود.
_خوبی انوش؟

+خوبم

_زخما...

+مهم نیستن، سوار شو بریم.

سوار ماشین شدم، انگار همه اینا یه خواب بود، یه کاب*و*س خیلی ترسناک
دوست داشتم بخوابم و وقتی بیدار شدم بینم کیارش و وجود نداره و از اولش
فقط انوش بوده و عشق بینمون.

_کجا میریم؟

+خونه دوستم خالیه چند وقتی رفته مسافرت میریم اونجا تا به مامانم بگم
میخوام زن بگیرم.

با این حرفش هم شوکه شدم هم خوشحال.

انوش جلوی یه آپارتمان نگه داشت و سایلا رو داخل بردیم خونه کوچیکی بود
ولی دنج بود.

بالشت کوچیک عسل و گذاشتم زیر سرش و روش پتو کشیدم چون تخت نبود
رو زمین خوابوندمش.

انوش: میرم دوش بگیرم آنیسا.

سری تکون دادم که انوش رفت توی یکی از اتاقا یه ربعی گذشت که اومد ولی
فقط حوله سفید رنگی دور کمرش بسته بود نزدیکم اومد وگفت: نمیخواهی
لباساتو عوض کنی؟

— چرا الان میرم عوض میکنم.

+ میتونی بری تو اتاق.

— باشه عزیزم.

یه لباس از داخل ساک برداشتم رفتم تو اتاق لباسمو عوض کردم

خیلی میترسیدم نمیدونستم اخرش چی بشه...

رفتم تو پذیرایی انوش رو مبل نشسته بود.

گفت: عشقم شام خوردی؟

— تو این شرایط چیزی از گلوم پایین نمیره.

+اینجوری که همیشه باید بخوری

الان میرم بچیز حاضری درست میکنم.

_انوش من چیزی نمیخوام نمیخواد درست کنی.

+هرچی میگم بگو چشم.

_اوف چشم.

رفت تو آشپزخونه بعد نیم ساعت صدام زد: خانومی بیا شام حاضره

رفتم آشپزه خونه سوسیس با تخم مرغ درست کرده بود.

میل نداشتم بخورم با فاشق سوسیس تخم مرغ داخل بشقاب بهم میزدم.

انوش گفت: چرا نمیخوری؟ بخور.

_میل ندارم.

+بخورگلم تاجون بگیری اصلا وایسا خودم واست لقمه میگیرم خانومی.

واسم لقمه میگرفت میزاشت دهنم نمیذاشت خودم بخورم.

شش هفتا لقمه که خوردم دستش پس زدم: انوش نمیخوام دیگه بسه.

+باشه چشم حالا چرا اینقدر دپرسی.

_دپرس نباشم؟ نمیدونم اخر این زندگی چی میشه.

+هیچی تو طلاق میگیری منم میام بامامانم خاستگاریت.

_فکر کردی خانواده ات قبول میکنن؟ اصلا خانواده من چی؟

+توغصه نخور من راضی شون میکنم حالا هم ناراحت نباش

بیابریم بخوابیم.

دستم رو گرفت رفتم داخل پذیرایی گفتم: من پیش غسل میخوابم.

+منم پیش تو میخوابم.

یه دست رخت خواب آورد پهن کرد
درازکشیدم خوابم نمیبرد تو وجودم ترس بود
بدنم درد میکرد
انوش منواز پشت دراغوش کشیدم گردنم ب*و*سیدگفت: به هیچی فکر نکن
بخواب خانومی.
-سعی میکنم شب بخیر.
اگه دوست انوش بیاد کجابریم نه جایی دارم نه پولی.
ازبس فکرکردم که خوابم برد.
کیارش:

وقتی اون پسره اشغال آنیسا رو برد کلافه روی مبل افتادم خسته بودم از زندگی.
مگه من چی کم گذاشتم براش کم مهر و محبت کردم؟ کم دوستش داشتم
وعاشتش بودم؟

اصلا چرا وقتی میگفتم بگو دوستم داری نمیگفت.
هه اخرشم گفتم متفردم ازم.

آنیسا چرا خ*ی*ا*ن*ت کردی خیلی ناراحتم از دستش
اعصابم خورده از دست آنیسا وای خدا کلافه ام کلافه...

رفت

از یادش منو برد

چه راحت منو کشت
تو دلش یکی رو به جای من آورد
نه اون منو یادش نیس
با چشمای خیس میخواییدم یادش نیس

منو نگا با دو چشم کبود
اشکات نمک رو زخمه هنوز
رفیقام میگن چشم زده حسود
میگن شادتر از تو تو جمعمون نبود
زورم کم نبوده زمین خوردم
بزارم بری گلم؟ عمرا
توام نه از این دنیا من کتک خوردم
پر دردم پر از ظلم بودن
تنها تویی تو تموم عمرم که ارزش داری
ببین

ببین چقدر دوریم از هم
باختیم سر سهل انگاری
گفتی انتخاب کن یا من یا پایت
یا عشقتو بخوا یا پیجو لایکت
ولی همه اینا بهونه بود رفت
اون این همه خاطره رو سر چی دود کرد؟

خندید

دلم لرزید

چشام ترسید

دوسش دارم چرا فهمید؟

دوسش دارم چرا فهمید؟

دوسش دارم چرا فهمید؟

رفت

از یادش منو برد

چه راحت منو کشت

هیچ حسی نموند

هیس هیچی نگو

بعد من کی میگیره چشمتو؟

واسه کی دلت میلرزه؟

اونی که جذاب بود یه روز الان شدش بی مزه؟

بعد من کی میگیره چشمتو ها؟

از کی نمیشی خسته؟

بریدم یه جور که بندم نمیاد

یه زندونیم که هم بندم نمیخواد

سر سرم بزن غرورم له کن
من دیگه حتی دردم نمیاد
خندم نمیاد به دور و وریام
یه گوشه نشستم چرا مرگم نمیاد
ولی همه اینا بهونه بود رفتم
کل زندگیمو برا کی دود کردم؟

رفت

از یادش من رفتم
چقدر گیجو خستم
چقدر گیجو خستم

خندید

دلم لرزید
چشام ترسید
دوسش دارم چرا فهمید؟
دوسش دارم چرا فهمید؟
دوسش دارم چرا فهمید
کیمیا:

وقتی فهمیدم اون دختر به داداشم خ*ی*ا*ن*ت* کرده اونم بدترین خ*ی*ا*ن*ت* داغون شدم.

اخه مگه من چندتا داداش داشتم حاضر بودم زندگیمو واسه داداشم بدم. تصمیم گرفتم برم پیش مادر آنیسادیگه بیشتر از این حق داداشم نبود زجر بکشه. گ*ن*ا*ه* برادر من چی بود؟ مگه چی کم گذاشته بود واسه این دختر که بهش خ*ی*ا*ن*ت* کرده؟

سریع یه مانتوشلوار پوشیدم شالمم سرم کردم رفتم لب خیابون یه تاکسی دربست گرفتم ادرس خونه پدر آنیسارو دادم. وقتی رسیدم کرایه حساب کردم زنگ زدم.
+کیه؟

_کیمیام دروباز کنید.

+بفرمایین خوش اومدی.

مادرش دروباز کرد.

احوال پرسی سردی کردم

تعجب کردن که چرا اینقدر سرد و عصبی هستم.

+بشین برات شربتیی؛ چیزی بیارم.

_ممنون بشینید میخوام درباره موضوعی صحبت کنم.

+خیر باشه

بانیشخندگفتم: خیر نیست.

پدر و مادرش ترسیده بودن پدرش گفت: چی شده واسه کسی اتفاقی افتاده؟

_اره واسه برادرم.

باگفتن کلمه برادرم اشک مهمون چشمام شد.

مادرش گفت: خداید نده چیشده؟ چرا انیسا چیزی بهمون نگفته؟

-آنیسا خ*می*ان*ت کرده اون بچه از داداش من نیست واسه ینفردیگست

دختر شما توخونه داداش من بوده ولی فکرش وخیالش پیش پسره دیگه ای.

+نه دروغ میگی.

-هه دروغ چی؟ عسل از کیارش نیست یه بچه حرومزاده است.

+الان انیسا کجاست؟

-پیش پسره. میخوایم توافقی طلاقشون بگیریم بدون مهریه.

منتظر حرفی نشدم

هنوز تو بُهت و شُک بودن

سریع از خونه زدم بیرون

نیم ساعت نگذشته بود که کیارش زنگ زدبا دادو بیادگفت: کیمیا توکجایی؟

+بیرونم، چرا داد میزنی؟

_رفتی به پدر و مادر آنیسا گفتی؟

+اولا اسم اون زن رو به زبونت نیار دوماحقیقتوگفتم تا بدونن دخترشون چه

دست گلی به آب داده.

_وای کیمیا مادر آنیسا سخته کرده بردنش بیمارستان

چرایهوبهشون گفتی؟ چرا نگفتی منم پیام باهات.

+کیارش بس کن تو دیگه نباید کاری بهشون داشته باشی فهمیدی؟

سریع گوشیه قطع کردم رفتم خونه خیالمم راحت شد که رفتم گفتم.

اصلا به درک که مادرش سخته کرد از کجا معلوم این زنم مثل دخترش نباشه؟
(آنيسا)

از خواب بيدار شده بودم ساعت ۸ بود.

ديدم عسل تو خواب بي تابي ميکنه دستمو گذاشتم رو پيشونيش از تب داشت
ميسوخت اشک مهمون چشمام شد.

سريع لباس پوشيدم انوشو صدا زدم: انوش بيدارشو

عسل تب داره تورو خدا انوش بيدارشو ديگه.

+چيشده چراگريه ميکني؟

_عسل تب داره، بدنش داغه بايد بيرميش دكتر.

سريع از جاش بلند شد لباس پوشيدرفتيم بيمارستان

دكتر وقتي عسل معاينه كرد گفت: بايد يكي دو روز بيمارستان تحت نظر باشه.

باحرف دكتر بدنم شل شد افتادم رو زمين سرم پومحکم ميون دستام گرفتم و

زجه زدم

اي خدا مگه بدتر از اينم ميشه؟

بدبياري پشت بد بياري

انوش نتوست ارومم کنه

به زور پرستار بهم امپول آرام بخش تزريق کرد

يکم حالم بهتر شده بود

گوشيم برداشتم تا با پدرم تماس بگيرم ازش کمک بخوام

چهارومین بوق جواب داد: بفرماین

تعجب کردم باناله گفتم:

بابامنم آنیسادخترت.

+من دختری به اسم آنیسا ندارم.

زجه زدم گریه کردم گفتم: چرا بابا مگه چکارکردم؟

+میگی چکارکردی خجالت بکش ...

رفته رفته صداس بلندتر میشد

..اون شوهرت چی کم داشت چی کم گذاشته بود واست که بهش

خ*ی*ان*ت کردی؟

مادرببیچارت سخته کرده.

چشم نداره تورو ببینه

دیگه ام زنگ زن.

نزاشت صحبت کنم تلفن قطع کرد شکه شده بودم همش به یه نقطه خیره بودم

هرچی انوش باهام صحبت میکرد جوابش نمیدادم

پول بیمارستانو انوش جور کرده بود غسل حالش بهتر شده بود

ولی من داغون شده بودم

یکم ترس داشتم ازاینکه انوش رهام کنه بره

غسل مرخص شده بود

سوارماشین انوش شدیم

گفتم: دوستت بیاد شب ها کجاییدبرم؟

+غصه نخور خودم فکراییی دارم نگران نباش.

منکه تنهات نمیزارم.

_نمیگم تنهام میزاری...میخوام بدونم آخر عاقبتمون چیه؟قراره اینجوری با عذاب وجدان بگذرونیم روزمونو؟
انوش دستمو گرفت: خواهش میکنم به این چیزا فکر نکن.

سکوت کردم و جوابشو ندادم انوش یکم وسایل برای خونه خرید وگفت برای ناهار کباب تابه ای درست میکنه...

عسل و روی پاهام خوابونده بودم و پاهامو تگون میدادم تا بخوابه وقتی خوابش برد سرمو تکیه دادم به دیوار پشتم و چشمامو بستم.

+بیا ناهار آنیسا.

عسل و آروم از روی پاهام برداشتم و گذاشتم روی زمین و روشو پوشوندم به میز ناهار خوری ۴ نفره خیره شدم که انوش بشقاب و لیوان گذاشته بود روش.
نشستم رو صندلی انوش برام کباب کشید ا صلا میل ندا شتم یکی دو لقمه خوردم.

+بخور آنیسا.

_میل ندارم انوش.

+لاغر شدیا.

حرفی نزدم و به لیوان نوشابه رو به روم زل زدم انوش انگشتشوزیر چشمم کشید و گفت:دستش بشکنه الهی...بین چجوری کبودت کرده.

_مهم نیست.

انوش خم شد و چشمموب*و*سید: برای من مهمه.

**چه خوبه

میون این همه آدم

حداقل یکی هست

که تو هر شرایطی

آرومت میکنه**

_مرسی که هستی.

+من باید تشکر کنم اولین بارع که تو زندگیم عاشق شدم دوس ندارم از دست بدم.

_منم دوست ندارم از دستت بدم.

بلند شدم و گفتم: دستت درد نکنه خوشمزه بود.

از آشپزخونه بیرون رفتم و گوشی و درآوردم و هندزفری رو گذاشتم تو گوشم و
یه آهنگ پلی کردم:

من هنوز یه لبخند تو

به دنیا نمیدم

با اینکه طعم تلخ عشقو

از تو چشیدم

من هنوز همون

دیوونمو آدم نمیشم

هنوز جایی پشت سرت

بد تورو نمیگم

دستی به چشمام کشیدم و یاد کیارش افتادم و صداش تو مغزم اکو شد یه
صحنه او مد جلوی چشمم...

**من میدویدم و کیارش دنبالم بود.

+وایسا آنیسا.

از پشت بغلم کرد و منو برگردوند سمت خودش به چشمام خیره شد و
گفت: میدونستی چشمات پدر آمو در میاره؟
_نه.

+دوس ندارم بهم خ*ی*ا*ن*ت کنی آنیسا**

دستی رو شونم نشست با ترس چشمامو باز کردم انوش بود.

+خوبی؟

_خوبم.

+قیافت یچیز دیگه نشون میده.

_میخوام بخوابم.

+بخواب من چن جا کار دارم میرم و زود برمیگردم.

_باشه.

بعد رفتن انوش دراز کشیدم و چشمامو بستم.

چن ساعتی خوابیدم هوا تاریک شده بودولی انوش نیومده بود.

عسل بازم بی تابى میکرد دستمو رو پیشونیش گذاشتم داشت تو تب میسوخت...

صدای گریه هاش بدجوری ناراحتم میکرد لباس پوشیدم و عسل و بغل کردم همش ۵۰ تومن پول همراهم بود همون و گذاشتم تو جیب مانتوم از خونه بیرون زدم و پیاده تا یجایی پیاده رفتم، بعدش تاکسى گرفتم و آدرس بیمارستانو دادم وقتی رسیدم تا مطب دکتر دویدم وقتی تو مطب رفتم دکتر با خوش رویی گفت: مشکلی پیش اومده؟

_دکتر چن روز تو بیمارستان بستری بود دخترم ولی حالش بازم بد شده...تب داره...گریه میکنه.

دکتر به تختی که گوشه اتاق بود اشاره کرد وگفت: بزارینش اونجا معاینش کنم. عسل و رو تخت گذاشتم و رو صندلی نشستم ده دقیقه ای گذشت که دکتر اومد نشست پشت میزش.

_چپشده دکتر؟

با ناراحتی گفت: نمیدونم چجوری بهتون بگم...تشخیص من اینه که بچه شما مبله به مننژیت هستن.

با تعجب گفتم: مننژیت؟

+بله.

_ینی چی؟

+علائم این بیماری تو کودکان، تب بالا و گریه هاشون و بی خوابی و بیقراریه... حتی ممکنه تغذیشونم بهم بریزه، یکی دیگه از علائم برآمدگی در قسمت نرم بالای سرشه بخاطر همین شک کردم به مبتلا بودنش.

همه چیو گفت خطرای این بیماریو... هزینه های سنگین آزمایشش... گفت و گفت و من فقط اشک ریختم... نمیتونستم تنهایی این هزینه های سنگینو پردازم.

با یه تشکر غسل و بغل کردم و از بیمارستان بیرون به ساعت مچیم نگاه کردم ساعت ۱۱ شده بود ولی خیابونا شلوغ بودن تاکسی گرفتم و برگشتم خونه در و که باز کردم انوش با عصبانیت اومد سمتم: کجا بودی؟

_بیمارستان.

+بیمارستان؟؟؟ برای چی؟

_عسل مریضه.

+تازه مرخصش کردن که.

_عسل مننژیت داره.

عسلو محکم بغل کردم و گفتم: طاقت ندارم بینم بچم مریضه.

انوش دستشو گذاشت رو گونم و گفت: بدنت داغه، برو دوش بگیر.

عسل و از بغلم بیرون کشید و گفت: برو.

باشه ای گفتم و لباس برداشتم و رفتم حموم دوش گرفتم و خودمو تمیز شستم... لباس پوشیدم و میخوام برم پیش انوش بشینم و یه امشب و فقط تو سکوت کنارش باشم...

صدای انوش میومد، دیدمش عسل بغلش بود و باهاش حرف میزد: بابایی خیلی دوست داره ها... ایشالا زودتر خوب میشی و بزرگ میشی اونوقت هر روز میبرمت پارک.

با دیدن من حرفشو ادامه نداد وگفت: تا یه دقیقه پیش گریه میکرد تبشم بالا بود... الان یکم بهتر شده.

سرمو تکون دادمو چیزی نگفتم...

انوش تا صب کنار من و عسل نشست و انقدر دم گوشم حرفای خوب و شیرین زد که خوابم برد...

صبح که از خواب بیدار شدم عسل بازم بیتابی میکرد بهش شیر دادم خوابوندمش... برام یه اس ام اس اومد از طرف کیمیا:

اگه جای داداشم بودم میکشتمت و جسدمت مینداختم جلوی سگا تا بخورنت چون تو لیاقت یه قبر خشک و خالی ام نداری... هفته بعد یکشنبه ساعت ۶ با اون پسره بیاید خونه داداشم وکیلش میخواد باهاتون حرف بزنه

آب دهنمو قورت دادم... فک کنم هفته بعد بدترین روز عمرم میشد

بیخیال این فکر شدم من انوش و داشتم اونم تو هر شرایطی پشتم بود.

تا بستون بود و هوا گرم کولرم روشن بود ولی بازم گرم شده بود بلند شدم و لباسامو با تاپ سفید و و شلوارک بنفشی عوض کردم.

عسل از خواب بیدار شده بود و بازم گریه میکرد فک کنم گشش شده بود ولی شیرم نمیخورد... گذاشتم رو پاهام و تکونش دادم نیم ساعتی گریه کرد ولی بعدش خوابید.

صدای باز کردن در او مد یا خیال اینکه انوش بیخیال نشستم و عسلم گذاشتم روی تشکش.

ولی با دیدن پوسری که چمدون به دست داخل شد خشمم زد با نگاه هیزش سر تا پامو دید زدو گفت: آنیسا خانوم؟ درسته؟
_بله خودمم.

+مصطفی ام دوست انوش.

_خوشبختم آقا مصطفی.

+مصی صدام کن.

جوابشو ندادم و با یه معذرت خواهش رفتم تو اتاق و مانتومو تم کرد و شلوارم عوض کردم میخواستم از اتاق بیرون که مصطفی دستشو گذاشت رو چهار چوب دروگفت: این اتاق منه.

_خب؟

+خوب تصرفش کردیا... ولی خوبه تا باشه ازاین تصرف کردنا.

_میشه دستتونو بردارین؟

+داریم حرف میزنیم...

پوفی کردم دست به سینه نگاهش کردم.

+حیف بودی برای شوهر کردن... خیلی خوشگلی.

چقدر وقیح بود از زیر دستش بیرون اومدم و برگشتم سمتش و گفتم: دوس ندارم باهام اینجوری حرف بزنین.

چشمکی زد و گفت: اشکالی نداره منم برم توی اتاق.

نه بلندی گفتم و رفتم تو آشپزخونه.

نیم ساعتی گذشت باید ناهار درست میکردم بس بود بیکاری و تنبلی.

مرغ و گذاشتم بپزه و سیب زمینی پوست میکنم که سرخ کنم.

مصطفی اومد تو آشپزخونه.

نگاهی به تیپ و قیافش کردم چشمهایم قهوه ای بود و موهای

مشکی... ابروهایم مشکی و پر بود جذاب بود ولی خیلی نگاهش هیز بود

شلوار اسلش پوشیده بود با رکابی مشکی.

زل زد به چشمم و گفت: چه پوست صافی داری.

هوفی کردم و مشغول خورد کردن سیب زمینی شدم.

مصطفی: جوابو نمیدی؟

صدای گریه عسل که بلند شد مصطفی گفت: به کارت برس من میرم پیشش.

سیب زمینی رو که خورد کردم تو سبد ریختم. شونو و رفتم تو پذیرایی مصطفی

عسل و بغل کرده بود و دور خونه میچرخید.

_ممنون بدش من.

مصطفی نزدیکم اومد و عسل و داد بغلم وقتی دستشو میکشید، با پشت

دستش بدنمو لمس کرد، اخمی کردم و بدنمو عقب کشیدم.

+راستی انوش زنگ زد گفت رفته دنبال پول برای آزمایش عسل.

_باشه.

+گفتش نمیخواه تو بری.

چیزی نگفتم از لحن حرف زدندم خوشم نمیومد.

انوش که او مد مانتوی تنمو که دید پرسید: چرا خودتو پوشوندی؟

آروم دم گوشش گفتم: از این پسر خوشم نیامد.

اونم چیزی نگفت و بعد خوردن ناهار انوش عسل و بغل کرد و گفت میبرتش
آزمایشگاه.

هوا گرم بود و کلافه خودمو باد میزدم مصطفی او مد کنارم نشست و

گفت: ماساژ بلدی؟

_به شما ربطی داره؟

+نترس بابا ل*خ*ت که نمیشم بگم کمرمو ماساژ بده سردرد دارم یکم

پیشونیمو شقیقه هامو ماساژ بده.

_خودتم میتونی اینکارو بکنی.

+تو اینجور مواقع دستای دخترا معجزه میکنه.

_ولی دستای من معجزه که نمیکنه هیچ بدترشم میکنه.

سرشورو رونم گذاشت و پاهاشو دراز کرد رو میل: لوس نشو دیگه آنی

بدجوری سردرد دارم.

_پاشو خودتو نچسبون به من دوس ندارم به انوش چیزی بگم و میوتونو بهم

بزنم.

+کاری نمیکنیم که یکمم کارش خیره باعث میشی سردردم خوب شه.

دستمو مشت کردم و خواستم بلند شم که سریع برگشت و دستشو گذاشت رو رونم: نمیزارم بری.

_بکش کنار دست کثیف تو.

+هرجای این خونه بری بشینی میام کنارت.

این پسر سیریش تر از این حرفا بود نشستم رو مبل و گفتم: ما ساژ نمیدم ولی برات مسکن میارم بخور بخواب.

+قرصی نیستم.

_این دیگه مشکل خودته.

بلند شدم و رو مبل تک نفره ای نشستم گوشیم زنگ خورد... همون گوشی که کیارش برام خریده بود شماره ناشناس بود ولی جواب دادم.

_بله؟

+ سلام من وکیل آقای کیارش صالحی هستم... تماس گرفتم بهتون قرار هفته بعد رو یادآوری کنم.

_بله آقای محترم بهم گفتن.

+آقای صالحی نمیخواد به جلسه دوم کشیده بشه بهتره همه چی همون جلسه اول تموم شه.

پوزخندی زدمو گفتم: منم دوس ندارم به جلسه دوم کشیده شه... قول میدم همه چی همون جلسه اول تموم شه.

+ممنون شرمنده وقتتونو گرفتم خدا نگهدار.

گوشیو قطع کردم و سرم و بین دستام گرفتم.

مصطفی: کارت اشتباه بوده.

_ببین کی داره این حرفو میزنه.

+بهتر بود همون اول ازش جدا شی و با انوش ازدواج کنی این همه زجرم نمیکشیدی.

_عاشقم بود طلاق نمیداد اینو هم من میدونستم هم انوش.

+خوشم میاد از جسارتت.

باز بهش رو دادم خودمونی شد چشمکی زد و بلند شد و گفت: میرم بخوابم کاری داشتی بیدارم کن.

ایشالا بخوابی و دیگه بلند نشی.

وقتی دید جوابشو نمیدم رفت توی اتاق.

چند ساعتی گذشت و انوش برگشت خستگی از چهرش میبارید عسل و گذاشت روی تشکی که روی زمین پهن بود و مخصوص عسل بود. با خستگی روفرش دراز کشید و گفت: خیلی خستم آنیسا... آگه عسل چیزیش بشه من دیوونه میشم...

_دکتر چی گفت؟

+پول این آزمایه شو دا شتم... خدا بزرگه ایشالا پول جور می شه و عسلم زودتر خوب میشه.

_پاشو لباساتو عوض کن دستو پاتو بشور بیا بخواب.

+باشه؛ مصطفی کجاست؟

_ چن ساعت پیش خوابید.

انوش چیزی نگفت و رفت توی اتاق وقتی برگشت لباساشو عوض کرده بود
براش جا پهن کردم و گفتم: بیا بخواب.

لبخند خسته ای زد و دراز کشید دستمو رو شونش گذاشتمو ماساژش
دادم... دستمو کشید و گفت: بیا اینجا بینم کوچولو.

_ به این قد و هیكل میاد کوچولو باشم؟

+ آخه کوچولو تو ۱۶۵ قدته پیش من جوجه ای.

_ عه انوش.

+ مگه دروغ میگم؟ ۱۸۶ قدمه پیش من جوجه ای.

لبامو غنچه کردم و گفتم: عه انوش.

دستمو کشید و منو خوابوند کنار خودش سرم رو بازوش بود به پهلو خوابید و
اون یکی دستشم دورم حلقه کرد: آنیسا؟

_ جانم؟

+ بهم قول میدی؟

_ چه قولی؟

+ همیشه باشی؟ حتی اگه برات مثل کیارش خوب و مهربون نبودم حتی اگه پول
نداشتم...

دستم رو لبش گذاشتم و گفتم: همیشه پیشتم من بخاطر تو قید خانوادمو زدم
انوش.

انوش گونموب* و *سید و باغم گفت: من پولم از پارو بالا نمیبره... من یه پسر
معمولی ام... فقط خودمم و قیافمو و قلبم...

_من تورو بخاطر پول نمیخوام انوش خودتم اینو خوب میدونی.
خم شد و لبموب*و*سید وگفت: خیلی خستم بهتره بخوابیم...
چشممامو و بستم و بوی تنش و فرستادم داخل ریه هام و سرمو گذاشتم روی
سینش و چشممامو بستم خوابیدم...یه خواب راحت...

**کاش اینا خواب باشن

همه چی با من عالی

خودت از خواب

بیدارم کنی

بگی کارم داری

کاش خودم از خواب

بپریم و ببینیم

دستات تو دستمه و

هنوزم کنارم خوابی

کاش اینا خواب باشن

همه چی با من عالی**

با صدای گریه غسل چشمامو باز کردم ونگاهی به ساعت کردم ۵ بود...
کلافه دستمو رو سرش گذاشتم داغ بود داشت تو تب میسوخت بغلش کردم و
شروع کردم قدم زدن.
_دختر خوشگلم چرا بیقراری میکنی؟

انوش کلافه چشم باز کرد وگفت: تب داره؟
_آره.

بلند شد و زد به پیشونیش و گفت: به کل یادم رفت...دکتر یه دارو داد گفت
بهبش بدی.

انوش با دارو برگشت و به غسل دارو رو دادم ولی بازم آروم نشد رو پاهام
خوابوندمشو براش لالایی خوندم یه ساعت طول کشید تا خوابش ببره.
+آنیسا؟

_جانم؟

+چند روزی مجبورم برم خونمون مامانم گیر داده بریم شمال با خالت اینا آگه
نرم برای خودم بده.

با ناراحتی گفتم: مجبوری بری؟

+مجبورم... مامان گیر داده بهم... خودمم دوست ندارم برم.

_اگه مهمه برو چند روز نیستی؟

+۴۵ روز... تو همینجا بمون... مصطفی ام صبا میره وشبا برمیگرده که اونم

راضی میکنم بره خونه رفیقش.

_باشه دلم برات تنگ میشه.

+منم؛ مجبورم صبح برم آنیسا اگه راضی نیستی برم بهم بگو میپیچونم مامانو

پیشت میمونم.

_نه برو شک میکنن یه وقت... فقط هفته بعد یکشنبه باید بریم پیش کیارش

گفته بریم بعد اونم وقت دادگاه داریم و طلاق.

+شنبه برمیگردم.

_باشه.

با انوش نشسته بودیم رو مبل میگفت تا یه ساعت دیگه میخواد بره و من بغ

کرده بودم...

دیشب رفتار مصطفی رو فراموش کرده بودم چجوری بهش میگفتم نمیخوام با

مصطفی تنها باشم؟

ازش میترسیدم حس خوبی بهش نداشتم...

نمیدونستم درگیر این موضوع باشم...

یا مریضی غسل که بیش از حد ناراحتم کرده بود نمیتونستم باور کنم برام مثل

یه خواب بود...

انوش دستمو گرفت وگفت: چته؟

_ حس خوبی به این پسر ندارم... نمیتونم باهاش تنها باشم انوش.

+ من مصی رو ۱۰ ساله که میشناسم پسر خوبیه.

_ ولی رفتاراش اینو نشون نمیده.

انوش چشماشو تنگ کردو گفت: رفتار بدی ازش دیدی؟

_ نه... ولی یجوریه... نگاهش، لحن حرف زدنش.

+ حساس شدیا مصی پسر خوبیه چیزی لازم داشتی بهش بگو.

انوش خیلی شخصیت جالبی داشت، زود اعتماد میکرد، برای اطرافیانش دل میسوزوند، دروغ نمیگفت، رو بازی میکرد هیچوقت سعی نداشت کسیو بیچونه.

سرمو تکون دادم تا بیشتر به این موضوع های تکراری فکر نکنم.

عسل و محکم تو بغلم گرفتم و سرش رو ب* و* سیدم آگه عسل خوب نمیشد چی؟

قطعا منم میمردم.

این بچه تنها امیدم توی این گرفتاری و بد بیاری بود.

شاید همه این اتفاق هایی که افتاد حقم بود.

آره بیشتر از این حقم بود

من خیلی کیارش و اذیت کردم

خیلی رنجوندمش

باید تقاص پس بدم باید تاوان این خ* ی* ن* ت* و پس بدم

انوش باچشمای شیطونش نگام کرد وگفت: به چی فکر میکنی؟
—هیچی.

ابروهاشو بالا انداخت و گفت: هوم. من کم کم باید برم آنیسا.
دستشو تو جیبش کرد و چند تا تراول در آورد و داد دستم: لازمت همیشه اگه پول کم آوردی از مصی بگیر برگشتنی بهش میدم.

میخواستم لب باز کنم و بگم انقدر راحت اعتماد نکن انوش...

انقدر ساده و بی شایله پيله نباش

هر کسیو داداش صدا زن.

ولی نتوستم بگم.

انوش: آنیسام اینجوری که نگام میکنی رفتتو سخت میکنی برام برای همیشه که نمیرم همش چند روزه.

—من یه روز نمیبنمت دلتنگت میشم، این عشق آخر یه کاری دستمون میده.

+از این حرفا نزن آنیسا، نمیخوام احساس کنم منم یه روز مثل کیارش ترک میکنی.

—خیلی نامردی انوش منو اینجوری شناختی؟

انوش با دلخوری گفت: نه ولی به منم حق بده.

—آره حرفای دلتو بزن انوش توام بگو من یه خ*ی*ا*ن*ت کار احمقم که شوهرمو ول کردم با یه پسر جوون معاشقه کردم.

+ توام جوونی آنی سا حق تو کیارش ۳۰ ساله نبود... تو ۲۲ ۲۳ سالته، منم اون جوون بی عرضه ای نیستم که تو ذهنت تصورش کردی منم خیلی کارا بلدم.
_ تو همش ۲۵ سالته انوش برو مثل بقیه پسرا عشق و حال کن پاسوز من و این بچه و عشقمون نشو.

قیافه انوش برزخی شد و اخم و حشمتناکی کرد و او مد جلو و صورتمو با دستاش قاب کرد: یبار دیگه حرف از رفتن بزنی خودمو خودتو اون بچه رو میکشم تا راحت شیم. فکر اینکه دست از سرت بردارم و بزارم بری و از سرت بیرون کن آنی سا، اگه یه روز فکر رفتن به سرت بزنه بخوای ترکم کنی از زیر سنگم با شه پیدات میکنم.

تا حالا انوش و انقدر عصبی ندیده بودم با جمله بعدیش خشک شدم.
انوش خیلی خشن گفت: من کیارش نیستم بهت اعتماد کنم از آب خورنتم باید خبر داشته باشم.

چشمام پر از اشک شد و با بغض گفتم: بهم اعتماد نداری؟
+ نه ندارم. از کجا معلوم بعد چند وقت منو ول نکنی و بری؟ از کجا معلوم من نمونمو یه بچه و یه قلب شکسته؟

_ انوش من بمیرم ام ولت نمیکنم.

+ نمیخوام چیز دیگه ای بگم

خم شد گونموب* و*سید و ادامه داد: من میرم خدافظ.

_مراقب خودت باش خدافظ.

انوش عسل و بغل کرد و ده بار یا شایدم بیشتر ب* و*سش کرد: دلم براش تنگ
میشه، مواظب کوچولوچه بابا باش.

_چشم.

+چشمتم بی بلا خدافظ.

وقتی انوش رفت خیلی ناراحت شدم

دستمو گذاشتم رو قفسه سینم و مشت آرومی زدم از لحظه ای که انوش اون
حرفا رو زد قفسه سینم سنگینی میکرد انگار دارن خفم میکنن.

با صدای گریه عسل سرمو برگردوندم سمتش دستمو که رو دستش گذاشتم
داغ داغ بود لرزیدم از رنج کشیدن دختر کوچولوم

منم جای اون درد کشیدم

تو این ۲ روزی که خونه مصطفی تنها بودم، سر و کله خودش پیدا نشده بود
تو این ۲ اصلا چشم روی هم نذاشته بودم تا میومدم چشمامو ببندم عسل گریه
میکرد

عجیب بود خودمم خوابم نمیومد

ساعت ۱۱:۳۰ بود نیم ساعت دیگه میشد ۳ روز تنهایی و دوری انوش

یعنی انقدر خوش بود که بهم زنگم نزده و جواب زنگام نمیده؟

با صدای زنگِ درچشم از ساعت گرفتم همین صدای نه چندان بلند زنگ باعث شد غسل دوباره گریه کن بغلش کردم و به سمت در رفتم درو که باز کردم مصطفی رو با دست پر دیدم.

مصطفی یه تای ابروشو پرید بالا وگفت: چرا انقدر پریشونی؟
_سلام.

از جلوی در کنار رفتم و سر غسلم چسبوندم به سینم
خیلی بیقراری میکرد.

مصی: میخوای بریم بیرون؟
_حوصله ندادم.

+حوصلت میاد سرجاش میریم شهربازی خوبه؟
_باز سر و کلت پیدا شد؟ چرا دست از سرم برنمیداری.

با این حرفم اخم بدی کرد و گفت: پس میرم تو اتاق مزاحم نشو.
غسل و که خوابوندم ساعت ۱۲:۲۰ شده بود کلافه بلند شدم میخوام برم
اتاق و لباس بردارم

دستم و رو دستگیره گذاشتم و درو باز کردم با صحنه روبه رو قیافم میچاله شد
مصطفی با بالا تنه برهنه رو تخت یک نفره دراز کشیده بود و توی دود غرق بود
بدتر از همه شیشه مشروبیه بود که مصطفی گذاشت بود رو لبش و میخواست
بخوره ولی با دیدن من لبخند چندشی زدوپایینش آورد.
+به به آنیسا خانم_____وم.

خواستم از اتاق برم بیرون که تلو تلو خوران او مد نزدیکم و دستمو محکم

گرفت: کجا؟

_ولم کن.

مصطفی لبخند دندون نمایی زد و منو هل داد تو اتاق مغزم هنگ کرد بود

پشت سرش در اتاق و قفل کرد.

_باز کن این درو داد میزنما.

+داد بزن صدات بیرون خونه نمیره مطمئن باش.

مثل اینکه همچینم مست نبود حرف زدنش که اینو نشون نمیداد

از ترس دست و پام میلرزید چند تا مشت به در زدم و نالیدم: باز کن این درو.

مصطفی دستم و گرفت خودش نشست و منم با زور نشوند رو پاهاش.

انگشت اشارم رو گرفت و کشید روی سینش: بینم بودن باهات انقدر ارزش

داره که بخاطرت با انوش دعوا کنم؟

از رو پاش بلند شدم و با جیغ گفتم: راجب من چی فکر کردی؟

+یه زن که بخاطر یه پسر جوون تر از شوهرش، بهش خ*ی*ن*ت کرد حتما

به پولدار تر از اون جوونم پا میده نه؟

سیلی محکمی بهش زدم که منو چسبوند به دیوار و دستاشو گذاشت رو

گردنم...

با دستاش گردنمو نوازش میکرد هولش میدادم اما فایده ای نداشت تکون
نمیخورد.

_ولم کن.

لبش که روی روی لبم نشست نفسم قطع شد با مشت به سینش کوبیدم که
دستامو با دستش گرفت لبا شو محکم گاز گرفتم که کنار کشید و دستش رو
لبش گذاشت: چه وحشی.

_خواهش میکنم درو باز کن.

وقتی دیدم اهمیت نمیده نشستم و گریه کردم با صدای بلند گریه میکردم
+گریه نکن آنی.

ولی حق هقم بلندتر شد که داد زد: لعنتی گریه نکن.

نگاش کردم و گفتم: خواهش میکنم درو باز کن میخوام بخوابم.
نگاهش دوباره رنگه*و*س گرفت و گفت: پیش من بخواب.
نزدیک تر اومد و گفت: تو بغل من.

یه قدم جلو میومد یه قدم عقب میرفتم کمرم از پشت چسبید به میز کوچیک
مصطفی با لبخند بدجنسی نزدیکم اومد دستم رو میز کشیدم که دستم به
گلدون خورد از پشت تو دستم گرفتمش صورتش که نزدیک شد گلدون و
محکم به سرش کوبوندم وقتی صدای برخورد شو با زمین شنیدم دستم تو
جیبش کردم و کلیدو برداشتم ماتومو تنم کردم و شالمم سرم کردم گوشیمو تو
جیب ماتوم گذاشتم و عسل و بغل کردم از خونه زدم بیرون حتی درم نبستم. تا
میدون یه نفس دوییدم اگه مصطفی میمرد چی؟ ضربه رو به سرش زده بودم

با خودم درگیر بودم

اگه چیزیش میشد مقصر من بودم

عسلم تو بغلم داشت گریه میکرد خودمم گریه میکردم همه جا تاریک و
ترسناک بود راه رفته رو دوباره یه نفس دوییدم گریه های عسلم برام مهم نبود
چون یه نفر در میون بود اگه اون میمرد زندگی من جهنم میشد.

خدا خدا میکردم در خونه باز باشه در باز خونه رو که دیدم نفس عمیقی
کشیدم و درو بستم و دفتم داخل

پامو تو اتاق که گذاشتم حالم بد شد و چشمامو بستم.

مصطفی بی چون روی زمین افتاده بود عسل و روی زمین گذاشتم و رفتم
سمت مصطفی دستم رو، روی نبضش گذاشتم نبضش میزد.

برای اطمینان سرم و روی قلبش گذاشتم ضربان قلبشو که شنیدم نفس عمیقی
کشیدم.

باید چیکار میکردم؟

میزاشتم میرفتم حالا که مطمئن شده بودم نفس میکشه.

اگه حالش بد میشد چی؟

تو یه تشت کوچیک آب سرد آوردم و یه دسمال کوچیک با احتیاط سرش و

روی بالشت و خون زخمشو پاک کردم کل آشپزخونه رو زیر و رو کردم و

باندها پیدا کردم سرشو بستم

عسل و بغل کردم و منتظر به مصطفی چشم دوختم یه ساعت گذشت ولی

چشماشو باز نکرد میخواستم چشمامو ببندم که صدای ناله ضعیفش اومد.

رفتم سمتش و گفتم: خوبی؟

یک دقیقه بی حرف نگاه کرد و حرفی نزد چشماشو بست و گفت: سرم درد

میکنه.

_چشماتو باز کن مصطفی...تار که نمیبینی جایی رو؟

چشماتو باز کردو بهم زل زد:دربارت اشتباه فکر کردم فکر میکردم توام یکی

مثل سایه هستی.

_الان وقت این حرفو نیست حالت خوبه حالت تهوع نداری؟

+حالم خوبه آنیسا.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و عقب عقب رفتم و به دیوار تکیه دادم.

+میخوام بنخوابم درد دارم.

—برات مسکن میارم.

همیشه تو کیفم م مسکن میزا شتم، م مسکن رو با یه لیوان آب بردم براش لیوان و داد دستم و گفت: سردهمه.

—برات پتو میارم.

پتو رو از روی تخت برداشتم و روش کشیدم، هنوزم بالا تنش برهنه بود میخواستم بهش بگم تیشرت تنش کنی ولی میترسیدم بگه تو تنم کن. چشماشو که بست و نفساش منظم شد با خستگی به طرف غسل رفتم بغلش کردم و روی همون بالشت کوچولو سر گذاشتم از خستگی زیاد پلک هام سنگین شد و زود خوابم برد.

لای پلکامو باز کردم

ولی غسل بغلم نبود عین جن زده ها بلند شدم و رفتم از اتاق بیرون انوش و دیدم که غسل و بغل کرده و مصطفی ام رو به روش نشسته نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خوش اومدی.

اخمی کرد و گفت: سر مصی چیشده؟

—سرش؟

عصبی داد زد: آره سرش... دیشب بین شما دو تا چی گذشته؟ هان؟

با صدای دادش غسل گریه کرد

انوش پوفی کرد و نشوندش رو مبل
او مد نزدیکم و مچ دستمو گرفت و کنار گوشم غرید: لبای مصطفی چرا کبوده؟

احساس میکردن قلبم نمیپته
صحنه های دیشب جلو چشمم رژه رفتن
در قفل شده... مصطفی مست... گلدون... خون سرش... بی هوش شدنش
دستای انوش که سمت گردنم او مد محکم فشارش داد، بریده بریده
گفتم: توضیح میدم انوش.

ولی فشار دستش بیشتر شد مصطفی از پشت گرفتش و گفت: بیا اینور خفش
کردی.

فشار دستاش که کمتر شد سرفه کردم و دستمو گذاشتم رو گلو: توضیح میدم.
انوش: توضیح بده منتظرم.

_دیشب دوستت او مد اینجا چند ساعت تو اتاق بود میخواستم برم تواتاق ولی
مصطفی مست کرده بود در اتاق و قفل کرد.

به چشماش نگاه کردم که چشماش تنگ شد و گفت: خب.

اشکام سر باز کردن با حق هق گفتم: میخواست به من...

جملم رو کامل نکردم و عوضش گفتم: با گلدون زدم تو سرش از خونه زدم بیرون ولی با خودم گفتم اگه بمیره چی.

حرفم تموم نشده بود که انوش یقه مصطفی رو گرفت و مشت محکمی به صورتش زد: خیلی کثافتی مصطفی فکر میکردم مردی که زن و بچمو پیش تو گذاشتم.

مصطفی پوزخندی زد و گفت: زن و بچت؟

منظورت عشقتو بچه حرومزادتن؟

با این حرفش انوش عصبی تر شد و محکم تر زدش جفتشون به جون هم افتاده بودن

صدای گریه عسل و فریادای عصبی انوش باعث شد بیشتر بترسم سر گیجه عجیبی گرفته بودم میخواستم یه قدم به سمتشون بردارم و بگم بس کنین که چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی ندیدم...

یکی از چشمامو باز کردم که نور چشمامو اذیت کرد دستم رو جلوی چشمم گرفتم که صدای انوش اومد: پرستار... پرستار.

صدای با و بسته شدن در که او مد چشمامو کامل باز کردم با دیدن سرمی که به دستم وصل بود فهمیدم بیمارستانم.

انوش با پرستاری او مد داخل پرستار با لبخند بهم خیره شد و گفت: خوبی؟
_خوبم.

با لبخند بهم گفت: مشکل مهمی نداری... فقط افت فشارت باعث شده بیهوش بشی دختر کوچولوت خیلی بیتابی میکرد داروها شو دادیم و یه سرم زدیم براش.

سرم؟ برای بچه ۲ ماهه سرم میزنن مگه؟

چشمم به صورت انوش افتاد، چسب زخمی به پیشونیش زده بود و گوشه لبش پاره شده بود و زیر چشمش کبود.

دعواش با مصطفی جلوی چشمم چون گرفت آهی کشیدم و گفتم: خوبی انوش؟

+خوبم خانومم، نگرانم کردی.

پرستار با لبخند نگامون کرد و گفت: چیزی لازم داشتن خبرم کنین.
بعد این جمله رفت بیرون و درم بست.

_اون پسره چی شد؟

منظورمو خوب فهمید: دیگه نه دو ستمه نه داداش نه هیچ چیز دیگه بهش گفتم
بیار دیگه جلوم آفتابی شه براش بد میشه.

_عسل؟

+حالش بد بود تب داشت ولی الان خوابیده.

به انگشتم خیره شدم و بادستم روی تخت ضربه های آرومی میزدم انوش دستمو گرفت وگفت: ازم دلخوری؟
_نه.

+پس چرا نگام نمیکنی؟

تو چشمات زل زدم و چیزی نگفتم دستشو روی صورتم کشید وگفت: قهری؟
_انوش من کی باهات قهر کردم؟ کی از دستت دلخور شدم؟
+هیچوقت.

_پس این سوالای چرتو نپرس اعصاب منو از اینی که هست خورد تر نکن.
انوش: اعصابت چرا خورده؟

_اتفاقایی که افتاده... انوش خیلی ناراحتم خیلی خستم دلم میخواد بمیرم.
انوش پیشونیشو چسبوند به پیشونیم و گفت: از این حرفا نزن آنیسام تو عمر منی
نمیگی چیزیت بشه منم میمیرم؟

پیشونیمو ب*و*سید وگفت: استراحت کن فک نکنم امشب مرخصت کنن.
چشماتم و بستم وگفتم: مرخص شدم چی؟ کجا میریم؟

+چند روزی میریم مسافرخونه طلاق که گرفتی با مامانم حرف میزنم باهم
زندگی میکنیم.

چشمامو بستم وگفتم: میخوام استراحت کنم یه سربه غسل بزن.
+تو بخواب من بهش سرمیزنم.

چشم هامو بستم طولی نکشید که خوابم برد...

بالاخره این روز رسید، انوش غسل و سپرده بود به دخترخالش وگفته بود چن
ساعتی مراقبش باشه
امروز قرار بود بریم خونه کیارش تا با وکیلش حرف بزنیم زنگ و که زدیم درو
باز کردن انوش دستمو گرفت و گفت: کیارش هرچی گفت سکوت کن خودم
جوابشو میدم.
_باشه.

کیمیا در خونه رو باز کرد و باپوزخند گفت: بفرمایین.

وقتی وارد خونه شدیم فقط کیارش و دیدم
هیچ کس دیگه نبود

کیارش پوزخند زنان گفت: خوش گذشت این شبا که پیشش بودی؟
انوش مثل خودش پوزخند زدو گفت: گیریم که خوش گذشته فضولشی؟

کیارش او مد سمت انوش و یقش رو گرفت با حرفی که زد ته دلم خالی شد.
کیارش: آره فضولشم... همه کاراش به من ربط داره چون شوهرشم.

انوش: عه اینجور یاس؟ آنیسا عشق منه، قلب و روحش مال منه در ظاهرم
جسمش مال تو بود.

کیارش عصبی حمله کرد سمتش و گرفتش به مشت و لگد انوشم بهش مشت
میزد

تو این هاگیر و اگیر کیمیا او مد سمتم و سیلی بهم زد با چشمای گرد شده
نگاهش کردم که گفت: این وزدم بخاطر خ*ی*ن*ت... ایشالا یه روزی
ترکت کنه تا بفهمی داداشم چی کشیده.

با پشت دستم ضربه ای به تخت سیش زدم: بفهم چیکار میکنی.
کیمیا: مثلاً نفهمم چی میشه هان؟ تو یه دختر بی چشم و رویی که حتی پدر
مادرتم چشم دیدنتو ندارن مادرت بخاطر تو مریض شد تقاص شو پس میدی
آنیسا این کارات خیلی برات گرون تموم میشه.

موهاشو تو مشتتم گرفتم و گفتم: خیلی زر زر میکنی کیمیا این همه مدت هرچی
نیش و کنایه زدی دم نزدم ولی بفهمم چی میگگی باشه؟

کیمیا لگد محکی مچ پام زد که از درد چشمامو بستم ولی موهاشو ول نکردم.
کیمیا: بکش کنار دستای نجستو.

با ناختم صورتشو چنگ انداختم و گفتم: جفتک نپرون.
دست کیارش دور مچم حلقه شد و منو محکم کشید سمت خودش موهای
کیمیا رو ول کردم و متعجب به انوشی زل زدم که دستش روی سرش بود و
تکیه داده بود به ستون
کیارش موهامو از پشت کشید و گفت: دفعه اول و آخری باشه که دست نجستو
به خواهرم میزنی.
دستمورو دستش گذاشتم و گفتم: بکش کنار دستاتو تا انوش پدرتو در نیاورده.
کیارش: انوش؟ عاشق دلخستت با یه ضربه ناک اوت شد که.
انوش با صدای ضعیفی گفت: دست به آنیسا بزنی برات بد میشه.

_قرار بود وکیلت بیاد چی شد؟ دروغ گفتی انقد دلت برام تنگ شده که این
بهونه مسخره رو برای دیدنم آوردی.

با پشت دست محکم کوبید به دهنم و گفتم: خفه شو زنیکه...

_زنیکه چی؟ خجالت نکش بزنی حرفتو.

عصبی مستی به صورتم زد که نفسم بند اومد، این ضربه برای منی که ضعیف بودم زیادی سنگین بود، دستم و گذاشتم روی چشمم بریده بریده گفتم: بزن... حق داری بزن هنوز کبودیای قبلی خوب نشدن.

موهامو ول کرد و ازم فاصله گرفت با صدای گرفته ای گفتم: بزن تا با دیدن کبودیا یادم بیفته چه غلطی کردم.

کیارش: بسه دهننتو ببند

اشک میریختم... این از اشکا از درد بود

حرفایی که می شنیدم از زهر برام تلخ تر بود

احساس میکردم زیر پلکم باد کرده و الان میتکره کیارش به کیمیا گفت: زنگ بزن ببین این مرتیکه کی میاد.

کیمیا: عزیزاد گفت نیم ساعته میرسه.

دست انوشو گرفتم و گفتم: خوبی؟

دستشو کشید زیر چشمم و گفت: تو خوبی؟ دردت گرفت؟

— من خوبم انوش بلند شو.

دستشو گرفتم و کمکش کردم بلند شه.

— بریم انوش توام حالت خوب نیست.

همون لحظه زنگو زدن و بعد یکی دو دقیقه عزیزاد (وکیل کیارش) اومد داخل و

سلام کرد.

علیزاد: شرمنده بابت تاخیرم.

نشسته بودیم و علیزاد میگفت دو ست نداره دادگاه به جلسه دوم کشیده بشه میگفت همه چی توافقی پیش بره بهتره میگفت بزار همه فک کنن بچه بچه کیارشه ولی اخمای انوش عکس این موضوع رو نشون میداد.

یک هفته گذشته امروز وقت دادگاه داشتیم.

انوش کنارم نشسته بود و دستمو گرفته بود... کیارش کسی که شوهرم بود
مهربون ترین آدم توی زندگی

بود میخواست طلاقم بده حق داشت من خ*ی*ن*ت کرده بودم...
به چشمای انوش نگاه کردم چشمایی که کبود شده بود... از کتکایی که خورده
بود... وضع صورت من از اون خراب تر بود...

کیارش نشست روی صندلی وگفت: دیگه نمیخوام اسمتم بیارم تو یه زن
خرابی... اون بچه حروم زاده ام برمیداری وازینجا میری طلاق میدم تا راحت
شم تو مایه ننگی تو باعث شدی مادرت سکنه کنه تو یه بی فکری یه دروغ
گو...

انوش بلند شد رفت سمت کیارش و...

انوش بلندشد رفت سمت کیارش

گفت: دهنتم و ببند بفهم داری چه زری میزنی. مایه ننگ تویی که انیسار رو
کتک زدی.

کیارش او مد حرفی بزنه که اسمامون صدازدن

بلند شدیم رفتیم داخل

قاضی: آقای صالحی و خانوم قلی زاده درست.ه

کیارش: بله آقای قاضی.

قاضی: دلیل جدادتون؟

انیسا: باهم نمیسازیم.

قاضی: نمیخواین فکر کنید؟

کیارش: نه آقای قاضی از قبل

صحبتمون کردیم به توافق رسیدیم.

قاضی از بالای عینک هاش بهمون نگاه کرد گفت: فرزند دارین؟

انیسا: بله حضانت بچه رو بهم بدین بجای مهریه ام.

قاضی: بیاین امضا کنید.

کیارش سریع بلند شد خودکار گرفت امضا کرد

منم ارام بلند شدم و خودکار گرفتم نگاه کردم به کیارش اخم کرد و سریع رفت

بیرون، منم دفتر و امضا کردم

رفتم بیرون

انوش تا نمودید سریع او مد طرفم

دستام گرفت گفت: چیشد؟

انیسا: جداشدیدم.

انوش: اوف راحت شدید حالا میریم مسافرخونه بعدشم من به مامانم میگم تو غصه نخورتا نموداری.

لبخند زدم زیر لب تشکر کردم.

همراه انوش رفتیم دنبال عسل

محکم بغلش کردم و گریه کردم.

دلگرفت چه زود کیارش از من گذشت...

رفتیم مسافرخونه

روی تخت دراز کشیدم عسل محکم بغل کرد و بهش شیردادم بی تابی

میکرد آروم نمیگرفت

از رو تخت بلند شدم بغلش کردم براش لالایی خوندم بعد از یک ساعت بی

قراری کردن عسل خوابید

انوش: انیسا خانومی بخواب خسته ای به چیزی هم فکر نکن من مثل کو

پشتم

لبخند زدم گفتم: مرسی آقای تاتو رودارم غصه نمیخورم

انوش از پشت بغلم کرد گردنم ب* و* سید گفت: شب خوش خانومی

انیسا: شب خوش آقای

یک روز تمام انوش نیومد سراغم گوشیشم جواب نمیداد نگران شده بودم

داخل اتاقم عسل بغلم بود و میچو خوندمش و ارومش میکردم

که در باز شد

انیسا: کجا بودی؟ چرا گوشیت جواب نمیدی؟ نگفتی نگران میشم؟ نگفتی

اتفاقی برامون بیفته؟ چرابی فکر بازی در آوردی انوش؟

انوش: خانومی حرص نخور پیش ما مان با بام بودم داشتم در باره موضوع

خودمون صحبت میکردم

نمیتونستم جواب بدم ببخش منوعشقم

او مد جلو صورت عسل و گونه منوب* و* سید

گفت: این یکم پول؛ خورد و خوراکی هست لازمت میشه خانومی

انیسا: کجامیخوای بری مگه؟

انوش: باید برم یه خورده کار دارم سوپرایز دار میام وازاینجا میرم فقط

صبرداشته باش

انیسا: باشه فقط زود بیامنوبیر من نمیتونم بدون تو تنها اینجابهام

انوش گونه ان روب* و* سیدگفت: چشم خانومی حتما میام مواظب خودت

باش خداحافظ

غمگین نگاهش کردم گفتم: خداحافظ

دلم شور میزد تودلم آشوب بود نمیدونستم چرا

دوسه روزی میگذشت که انوش

رفته بود کاراش انجام بده و بیاد دنبالم

حوصله ام سررفته بود عسل هم بی تابی میکرد لباس تنم کردم گوشیم ویه

خورده پول گذاشتم جییم

عسل بغل کردم از مسافر خونه زدم بیرون
توی پارک روی چمن ها نشستم و به تنه درخت تکیه دادم بعد نیم ساعت
برگشتم مسافر خونه همه وسایلامو جمع کردم صاحب مسافر خونه پول
میخواست شماره انوش رو بهش دادم و گفتم بهش زنگ بزنه

امشب باید از اینجا میرفتم

ولی جایی رو نداشتم...

اگه میرفتم قبولم میکرد؟

نگاهی به ساعت کردم ۸ ونیم بود با همون چمدونما از مسافر خونه زدم بیرون
و آدرس خونه نوشین رو دادم توی ماشین داروهای عسلم دادم وقتی رسیدیم
پیاده شدم و زنگ درو زدم.

نوشین: کیه؟

_منم نوشین.

یکم مکث کرد و عصبی گفت: بیا بالا.

از پله ها بالا رفتم که چهره عصبیشو دیدم.

_سلام.

+سلام و زهرمار... سلام و کوفت. سلام و مرض... با چه رویی اومدی اینجا

آنیسا؟ میدونی اون شوهرت اومد اینجا و هرچی از دهنش در میومد بهم

گفت؟

_کیارش؟

+آره کپارش او مد اینجا آبرو مو برد وقتیم فهمید هیچ کارم معذرت خواست... خیلی بی چشم و رویی آنیسا چجوری روت شد بیای اینجا؟
با اشک و هق هق گفتم: نوشین بخدا دارم میمیرم... عسل مریضه... خودم آلا خون والا خونم.

+عسل مریضه؟

_آره مریضه. انوش چند روزه نیستش... عسل هر روز بدتر میشه حالش نوشین تورو خدا تو توی این حال ترکم نکن... تو دیگه بهم پشت نکن.

یکم نگام کرد انگار نرم شده بود چون آروم گفتم: برو طبقه بالا به مامان بابا میگم او مدی میام پیشت.

_بهشون نگو او دم.

+نترس فکر میکنن طلاق توافقه... نمیدونن بخاطر...

حرفشو ادامه نداد و رفت توی خونه منم رفتم طبقه بالا که حالا کارگاه خیاطی نوشین شده بود عسل و محکم تر بغل کردم نوشین با یه سینی چایی برگشت وگفت: خیلی از دستت عصبیم چرا بهم نگفتی آنیسا؟

_میگفتم چی میشد؟

+خبردار میشدم... کمکت میکردم.

_هیچکس نمیتونه منو از این باطلاق بیرون بکشه.

+گندیه که خودت زدی چرا انقدر بی فکری؟ عقلتو دادی دست یه پسر که از قیافش معلومه هدفش چیه.

_انوش پسر خوبییه.

+اگه پسر خوبییه پس کجا رفته؟ چرا ۲۴ ساعته پیشت نیست؟ فقط بلده کری بخونه؟ فقط بلده زندگی اینو اونو خراب کنه و آبرو ببره.

واقعا انوش کجا بود؟

تو این شرایط که بیشتر از همه به اون نیاز داشتم ترکم کرده بود نوشینم پا به پای

من گریه کرد گفتم منو میبخشه

بهش گفتم از عشقم به انوش

از پشیمونیم

از مریضی غسل

از دردای خودم

از بی پولیم...

نوشینم به حرفام گوش میکرد و میگفت بگو تا سبک شی

دم دمای صبح بود که خوابم برد.

با خواب وحشتناکی که دیدم از جا پریدم به دور و برم نگاه کردم غسل کنارم

خواب بود لبخندی زدم و دستمو روی پیشونیش گذاشتم ولی لبخند روی لبم

ما سید... تنش از یه قالبِ یخم سردتر بود دستم روی قفسه سینه‌ش گذاشتم

ولی قلبش نمیزد

با چشمای گرد شده دستم جلوی دهنم گذاشتم و از ته دل زار زدم حق من

این بدبختی نبود...

چرا باید اینجوری تقاص پس میدادم...

خدا چرا بچمو ازم گرفتی.

این بچه تنها امید من بود

به خودم اوادم و جیغ بنفشه کشیدم لباسامو تنم کردم و عسل و بغل کردم

نوشین و مادرش با ترس او مدن کنارم.

وقتی نوشین عسل و بغل کرد خودش متوجه شد چیشده...

پابه پای من اشک ریختن

گوشیم برداشتم و به انوش زنگ زدم

سه تابوق خورد که جواب داد

انیسا: انوش خودت برسون خونه نوشین عسل... عسل مرده

هق هق زدم

انوش: دروغ میگی انیسا دختر من زنده هست

وقتی جوابی از من نشنید جز گریه کردن گفت: ادرس اس ام اس کن الان میام

زود باش انیسا

تلفن قطع کردم اشک میریختم و ادرس میفرستادم به انوش

وقتی انوش اومد غسل رو روی دست های من دید اشک مهمون چشمام شد
اومد غسل بغل کرد وبه سینه خودش فشار دادگفت: دخترکم عزیزم غسل بابا
بیدار شو تو نباید بمیری نازکم غسلکم
اشک از چشمام ریخت

امروز قراره غسل به خاک بسپاریم
نوشین زیر بغل هام رو گرفته بود
نمیتونستم راه برم نا نداشتم قدم بردارم
براش یه قبر کوچولو کنده بودن
غسل توی تابوت روی دست های انوش و دوستش بود
غسل روبه خاک سپردیم زجه زدم
ناله کردم خودم رو روی قبر غسل انداختم: غسلکم؛ دختر نازم؛ دختر مامانی
چرا تنهام گذاشتی تو تنها امید زندگیم بودی ایتقدر گریه کردم که جونی واسم
نمونده بود

انوش: انی بلند شو خودت زجر نده
ولی من فقط اروم اشک میریختم
انوش به همراه نوشین زیر بغلم رو گرفتن بردن
قرار شد حالم که بهتر شد بریم خونه بابای انوش زندگی کنیم
سه روزی از مرگ غسل میگذشت
امروز تصمیم گرفتم برم پیش خانواده ام شاید قبولم کردن
ماتنوشلوار و شال مشکی ام رو پوشیدم

انیسا: نوشین من میرم پیش مادرم شاید قبول کردن برم پیششون

نوشین: باشه مواظب خودت باش

از خونه زدم بیرون قدم زنون به راه افتادم دلم میخواست پیاده روی کنم یکم

حال وهوام عوض شه

وقتی رسیدم زنگ در رو زدم

بابا: کیه؟

انیسا: منم بابامیشه در رو باز کنی باهاتون کار دارم

همیمجورکه از پشت ایفون با بابا صحبت میکردم اشک میریختم ولی بابام

جوابم رو نداد

میخواستم قدم بردارم برم که در رو باز کردن

چرخیدم اشک روی صورتم به حرکت در اومد

انیسا؛ میشه پیام داخل صحبت کنم جلو در و همسایه بده

بابا: تومگه خوب و بد رو تشخیص میدی

انیسا: خواهش میکنم التماس میکنم

هق هقم که بلندشد باباگفت: بیا تو زود حرفت رو بزن و برو

حق داشت اینجور باهام صحبت کنه وارد حیاط شدم روی تخت زیر درخت

نشستم مامان عصازنون اومد خیلی پیروشکسته شده بود بلندشدم سلام کردم

ولی جوابم رو نداد

اشک ریختم وقتی مادرم رو اینجور دیدم هق هق کردم وقتی دیدم چطور باهام

رفتار میکنن

اشک اجازه نمیداد حرف بزنم

مامان: زود بگو و برو ما بیکار نیستیم به حرفای چرت و پرت تو گوش بدیم

با این حرف مامان زارزدم:

عسل مرده من هیچکسو جز شما ندارم

بابا: اون پسره که هست؟

انیسا: اره هست ولی میشه بیایم پیش شما زندگی کنیم

بابا: نه نمیشه

انیسا: دخترم جیگرگوشم مرده اینجور باهام رفتار نکنین داغ دیده ام

مامان: بهترکه مرد اون بچه حرومزاده بود

اشک ریختم اونا من قبول نداشتن دستم روی دهنم گذاشتم و ناله کردم در رو

باز کردم از اون خونه زدم بیرون اروم قدم میزدم و اشک میریختن خیلیا با بُهت

نگام میکردن اما من توجه ای نمیکردم

رسیدم خونه نوشین زنگ در رو زدم نوشین در رو برام باز کرد

همه جریان رو با گریه به نوشین گفتم

نوشین سکوت کرده بود ولی اروم اشک میریخت

انوش وقتی موضوع فهمید عصبی شد

گفت میریم خونه پدرش مزاحم نوشین هم نمیشیم

هرچی نوشین اسرارکرد پیشش بمونم انوش نداشت

همراه انوش رفتیم خونه پیش مادرش

به خوبی از مون استقبال کرد

مادرانوش: به به پس این عروس خانومی که انوش میگفت شمایی

لبخند زدم گفتم: انوش لطف داره

مادرا انوش: بیابشین عزیزم رو پا و اینسا خسته میشی

انوش توهم ساک هارو ببر بزار اتاق

رویه مبل نشستم مادرا انوش به اشپزخونه رفت

انوش اومد و کنارم نشست گفت: میبینی مادرم چقدر مهربونه؟

اینسا: اره خیلی زن خوب و مهربونیه

مادر انوش سینی به دسا از اشپزخونه اومد سینی که داخلش سه تا لیوان شربت

بود رو روی میز گذاشت وگفت: عروسم بردار بخور تعارف نکن اینجا خونه ای

خودته

لبخند زدم وگفتم: مرسی مادرجان

وقتی به مادر انوش گفتم مادرجان

خوشحال شد چشمام پراز ذوق و خوشحالی بود

مادرا انوش: هرچه زودتر باید بریم محضر اینجور واسه خودتونم خوبه

انوش: موافقم .

چند روزی بود پیش مادرا انوش بودم خیلی زن خوبی بود همراه انوش رفتیم

محضر صیغه دایم شدیم

مادرا انوش هیچی برام کم نداشت همه چیز واسم خرید خیلی دوستم داشت

انوش منو میرد بیرون تفریح و گردش روزای خوب زندگیم خوب

شاد و خندون بدون غم و غصه تازه داشتم طعم خوشبختی رو میچشیدم

حدود سه ماه بود باهم زندگی میکردیم خوش و خرم در کنارهم شاد و خندون
پشی هم

خیلی هم دو ست داشتیم طاقت دوری همون ندا شتیم انوش همیشه منو در

اوغوش میگرفت میب*و*سید

موهام رو توازش میکرد

قربون صدقه ام میرفت.

از طرف دیگه هم مادرانوش قربون صدقه ام میرفت و میگفت نوه میخواد منم

خحالت میکشیدم و سرمو مینداختم پایین مادرانوشم هی قربون صدقه ام

میرفت

واقعا زندگی ام عالی شده بود

هیچی کم نداشتم غم و غصه هام رو فراموش کرده بودم

در کنار انوش خوشبخت ترین زن دنیا بودم

واحساس غرور میکردم

بیرون که میرفتیم خیلی ها حسودیشون میشد و حرص میخوردن

بعضیها با تحسین نگاهمون میکردن

همیشه دست انوش در دستم یا دور کمرم بود

از صبح از خواب بیدار شدم دلشوره دارم. انگار دارن تودلم رخت میخورن. انوش

دیگه الاناس که برسه. تلفن خونه زنگ خورد. مادر تلفنو برداشت و مشغول

حرف زدن شد.

زنگ خونه به صدا دراومد. درو باز کردم انوش بود. بالبخندگونموب*و*سید.

انیسا: خسته نباشی عزیزم

انوش: سلامت باشی خانمم

و هر دو خندیدیم. و همه یه نکته وارد خونہ شدیم. ا خم میرغضب
مادرو دیدیم. لبخند رو لبهامون ماسید.

انوش: چیشده مامان چرا عصبی هستی

مادر: چراااااا... یعنی نمیفهمی... یه زن بی چشم ورو آوردی خونہ من میگی
چی شده؟؟؟ چرا نگفتی قبلشو هر کرده و بچه داشته. داری خودتو بدبخت
میکنی که باین زن هرزه ازدواج کنی؟؟

اگ این زن زندگی بود که از شوهرش طلاق نمیگرفت.

مادرا نوش چشمش سو بستو هرچی از دهنش اومد بمن گفت. منم طاقت این
حرفارو نداشتم. وزدم زیر گریه. با خودم فکر میکردم سختی هام تموم شده. اخه این
لعنتی کی بود که زنگ زد و زندگیمو خراب کرد.

انوش: مادرم اروم باش. چرا داری بزرگش میکنی؟؟

منو انیسا هم دوست داریم عاشق همیم.

مادر: چیزی نشده. ا بروم رفته. من همیشه از زوداشتم بهترین زن دنیا و براتک
پسرم بگیرم..

ویهو بلند شد و گفت: برین از خونہ من بیروووون.

منم رفتم اتاق و لباسمو پوشیدم. و ساکمو جمع کردم و به انوش گفتم: منو از این
خونہ ببر.

انوش: اروم باش عزیزم. من همه چیزو درست میکنم.

انیسا: هر وقت درست کردی منو بیار این خونہ

همراه انوش رفتیم خونه نوشین. قرار شد هر وقت همه چیز درست شد بیاد دنبالم.
سه چهار روزی میشد که خبری از انوش نداشتم گوشیش رو هم جواب نمیداد.
دلَم گرفته بود لباس پوشیدم رفتم بیرون از خونه. قدم زنون رفتم سر خاک
عسل. خودمو انداختم رو خاکوزار زدم. اشک ریختم و با دخترم در دودل کردم.
گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود گفتم شاید انوش باشه. با شماره دیگه ای
زنگ میزنه. دکمه اتصالوزدم.

گفتم: سلام انوش تویی؟؟؟

پسر جوان: سلام نه مصی هستم.

انیسا: مصی؟؟؟

مصی: اره مصی دوست انوش

انیسا: انیسا: کار داشتی؟

مصی: میدونی عشقت کجاس؟

انیسا: چند روزی کار داشته رفته کاراش انجام بده

خنده بلندی سردادو گفتم: چه زو باور چقد تواساده ای دختر

انوش بایه دختر فرار کرده رفته خارج

داد زدمو گفتم: خفه شووووو... تومیخوای زندگی منو خراب کنی. انوش بمن

خ*ی*ا*ن*ت نمیکنه. منو دوس داره.

گوشیو قطع کردم. باید میرفتم دنبال انوش. خونه مامانش. باید مطمئن میشدم

انوش بمن خ*ی*ا*ن*ت نمیکنه. گریه کنان رفتم خونه مادر انوش. چقد زنگ

زدم کسی جواب نمیداد. فریاد زدم درو باز کنید. ولی باز کسی جواب. نداد. بیحال

شدم و افتادم زمین یه لحظه سرم گیج رفت تصویر این چندسال به ذهنم رسید. اینکه من به کیارش

خ*ی*ر*ن*ت* کرده بودم. وانوشم بمن.

لنگ لنگان خودم روبه خونه نوشین رسوندم. وقتی منو دیدت رسید. گفت چی شده.

گفتم بریم خونه تا توضیح بدم. یکم که حالم خوب شد. همه ماجرا رو بهش گفتم.

یک ماه بود از انوش خبری نبود. نمیخواستم مزاحم نوشین بشم روزیا سرخاک عسل بودم یا پارک انقدمیگ شتم. تا شب می‌شز. و شبابرا خواب میرفتم پیش نوشین.

چندباری هم تلفنی باه. مصطفی صحبت کردم ازم خواس تا برم خونس. ولی من بخاطر ماجرای اون شب وت*ج*ا*و*ز. جریت نکردم برم خونس بیشتر تلفنی صحبت میکردیم.

طبق عادت همیشگی داشتتم توخیابون قدم میزد. که گوشیم زنگ خورد. و مصطفی بود

جواب دادم: سلام

مصی: سلام کجایی انیسا؟

انیسا: توخیابون

مصی: کار واجب دارم نیشه بینمت؟

انیسا: باشه بیا همون پارک همیشگی

تلفنوبدون خدا حافظی قطع کردم. حوصله هیچ چیز نداشتم.
تا کسی گرفتم و ادرس پارک رودادم. رسیدم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم.
رفتم رویه نیمکت که زیریه درخت بود و با انوش خاطره داشتم. یه اه از ته دل
کشیدم.

مصطفی رو دیدم دست تکون داد و مدو کنارم نشست.
مصی: سلام انیسا خانم یهو غیبت میزنه کنجایی ستاره سهیل شدی.

انیسا: حرفتو بزن حوصله ندارم

مصی: اوه اوه. چه عصبی

بیایین پاکتوبگیر براتوست.

انیسا: از طرفه انوشه؟؟؟

نیشخند زد و گفت: هه انوش. باز کن متوجه میشی.

پاکتو باز کردم چندتا عکس بود همه عکسار و با دقت دیدم. باورم نمیشد. چشمام
پراشک شد

اشک راه شو پیدا کرد دستم رود دهنم گذاشتم زار زدم گفتم: مصطفی بگو
دروغه بگو این عکس ها الکیه فتوشاپه

بگودینگه لعنتی این واقعیت نداره

مصی: شرمنده ولی واقعیت داره دوستم با چشم های خودش دیده و عکس
گرفته و برام پست کرده

بلند شد و رفت من موندم و اون همه عکس و اون نیمکت پر از خاطره با انوش
باور نمی کردم انوش همراه یه دختر خارج کشور داره خوش میگذرونه و من رو
فراموش کرده چرا... چرا با دلم بازی کرد چرا وعده وعید الکی داد

چرا تنهام گذاشت نوشتین راست میگفت من بخاطر انوش همه رو از دست میدم وهمینطور شد من همه رو از دست دادم دیگه کسی رو نداشتم اینقدر اشک ریختم که چشمام درد گرفته بود شب شده بود از روی نمیکت بلند شدم نا نداشتم راه برم به زور قدم بر میداشتم اروم رفتم گوشه پارک روی چمن ها دراز کشیدم دیگه هیچی وهیچکس برام مهم نبود دلم یه مرگ میخواست بی صدا دلم میخواستم بمیرم و نباشم همش زیر لب دعا کردم خدا جونم میشه صبح نفس نکشم و چشمام باز نشه من دیگه این دنیارو نمیخوام دیگه به اخر خط رسیدم دارم تقاص پس میدم این تقاص ها از آه و نفرین پدر و مادرم و کیارش هست دست به دامن کی بشم خدا من کسی رو ندارم پشت و پناهم تویی همه بهم پشت کردن و تنهام گذاشتن اینقدر گریه کردم که خوابم برد نور افتاب چشمام اذیت میکرد از جام بلند شدم صبح شده بود پارت شلوغ بود همه داشتن ورزش میکرد دلم گرفت من الان نمیاس اینجا باشم میاس پیش خانواده ام باشم باید یار دیگه برم پیش خانواده ام شاید قبولم کردن و دلشون واسم سوخت

گوشیم زنگ خورد نوشین بود

جواب دادم سلام نوشین

نوشین: سلام انیسا تو کجای؟

انیسا: همین دور رو برا

نوشین: انیسا من شرمنده ام

انیسا: واسه چی چیشده؟

نوشین: خانواده ام فهمیدن

منو بیخس نمیزارن تورو تو

خونم راه بدم

انیسا: چی؟ کی گفته؟ نوشین من چکارکنم اواره میشم

نوشین: منو بیخس بخدا کاری از دستم برنمیاد

تلفن قطع کردم اروم وبی صدا اشک ریختم دلم واسه خودم سوخت

رفتم پیش عسلم اون حرفام بهتر میفهمید

دیگه ناامید شده بودم زمینم زده بود انوش... انوشی که عاشقش بودم

بخاطرش باکیارش دعوا کردم

زندگیم پای انوش گذاشتم

اماچه فایده اون الان خوشه

شادو خندونه اون بدترین خ*ی*ا*ن*ت کرد

من عاشق انوش بودم و

کیارش عاشق من

من کیارش پس زدم و انوش منو واین بدترین اتفاق بود

شکسته شدم بدجور یه مرده متحرک بودم روح تو بدنم نبود
مجبور بودم برم سرکار هرکاری که شده باید خودم جمع و جور میکردم
نباید میزاشتم زندگی بدتر از این بشه
کیارش: از وقتی انیسارو طلاق دادم خونه رو هم عوض کردم وسایل انیسارو
دور انداختم نمیخواستم
یه ثانیه بهش فکر کنم من عاشق انیسا بودم ولی انیسا عاشق اون
پسرو این داغونم میکرد
تنها زندگی میکردم کیمیا بهم سر میزد
کارم شده بود بوتیک رفتن
سیگاری نبودم که سر انیسا لب به سیگار میزنم
مشروب نمیخوردم که حالا هر روز باید بخورم
تشنه ام که میشه فقط مشروب میخورم
همراه غذا مشروب میخورم
که اون انیسای نامرد و بی چشم و رو فراموش کنم
کیمیا تو اون ماجراهای طلاق
حامله بود و دیگه نزدیک های این بود که بچه شو به دنیا بیاره
از اون ماجرای کزایی ۸ ماه میگذره
همه دوستانم میگن شاد تر از توت جمع ما نبود حالا چطور شده چرا نمیخندی
من و راه کرد رفت ..
نکنه الان با اون خوشبخت تر از با منه

نکنه میگه و میخنده و فکر من نیست
اره دیگه انیسا عاشق اون پسره اشغال بود
توخونه من بود و به اون فکر میکرد
چطور به خودش اجازه داد عاشق زن شوهر دار بشه
چطور انیسا ر از من گرفت
نکنه الان باز مادر شده
نکنه تو اغوش انوش شاده
وای خدا من هنوزم دیوونه اون دخترم هنوزم دوستش دارم
ولی نمیتونم ببخشمش چون بدترین کار باهام کرد
اماده شدم برم بوتیک.....
کیارش؛

بچه کیمیا به دنیا آمده بودیه دختر خوشکل و ناز یاد غسل افتادم
و آه کشیدم
اسمش گذاشته بود نفس
خیلی ناز بود
دیگه کیمیا بهم سرنمیزد اخه با داشتن این بچه سختش بود
هی به من میگفت بیا اونجا ولی نمیرفتم حال و حوصله نداشتم
دلم میخواست تنها باشم
خونه خیلی کثیف و نامرتب بود
پرازته سیگار و شیشه مشروب و

باید میگفتم کسی بیاد خونه رو مرتب کنه
یه شرکت نظافت چی هم تازگیا اومده بود کنارخونه ام و کارم راحت بود
لباس تنم کردم و رفتم شرکت
واردشدم بازم اون زن رو توی شرکت دیدم همیشه بیرون شرکت میدیدمش
ولی الان داخل این شرکت
به منشی سلام کردم و گفتم: خسته نباشیدیه نفر میخواستم خونه ام رو مرتب
کنه غذاهم بپزه و.....

منشی: چشم الان براتون میفرستم فقط منزلتون کجاست؟
کیارش: من اپارتمان گل رز طبقه ششم واحدهیجده هستم
منشی: شما تشریف بیرین من نظافت چی رو میفرستم
تشکر کردم و از شرکت اومدم بیرون
واردخونه شدم یه یادداشت نوشتم که چه کارایی کنه در باز گذاشتم و رفتم

بوتیک

انیسا:

چندروزی میشدتو خیابونا بودم
و دربه در دنبال کار
خیلی تغییرکرده بودم
پیروشکسته شده بودم
وهنوز باورم نمیشد انوش تنهام گذاشته دخترم مرده
پدر و مادرم قبولم ندارن

دوستم نوشین من پس زده
برام سخت بود داشتم بدجور تقاص پس میدادم
باید برم و همه چیز روبهشون بگم
شاید حلالم کردن
شاید قبولم کردن و دلشون برام
سوخت
باورم نمیشد زندگیم اینجور داغون و خراب شد تازه داشتم طعم خوشبختی با
انوش میچشیدم
اون دختر از کجا پیدا شد و انوش منو برد
اون کدوم ادم پستی بود که زنگ زد و همه چیز و به مادر انوش گفت
کاش دخترم زنده بود
پولی دیگه واسم نمونه بود
روزنامه گرفتم و گوشه پارک نشستم یکی به یکی نیازمندی های کار خوندم
تا به آگهی زده بودن به نظافت چی میخوان جای خواب هم داشت. برام نکه
جای خواب نداشتم خوب بود. منم کاری از دستم بر نمیومد جز همین نظافت
کردن و نوکری مردم
از سر جرم بلند شدم و قدم زنون رفتم طرف اون شرکت نظافت چی
حدود یک ساعت توراہ بودم
وقتی رسیدم وارد شرکت شدم
به منشی نگاه کردم و گفتم: سلام
برای آگهی توروزنامه اومدم

منشی: سلام خوش اومدین

لطفا این فرم پرکنید

فرم از دستش گرفت شروع کردم پر کردن

انیسا: بفر ما خانوم

منشی: آگه کارت شناسایی و یا شناسنامه دارین بهم بدین

شناسنامه ام رو از جیبم بیرون اوردم و دادم بهش و گفتم: من استخدامم

سرش بالا آورد و بهم نگاه کرد و گفت: بله

خوشحال شدم چون شبها هم اونجا بودم.

ساکم خونه نوشین بود فوقش براحموم میرفتم خونه نوشین

نزدیک یک هفته بود مشغول کار بودم

از صبح تا شب تو خونه های مردم کار میکردم

بعضی ها بهم انعام خوبی میدادن

ولی چه فایده نه کسی داشتم نه خوش بودم

روزگارم مثل شب سیاه بود یه روزنه نور هم پیدانبود تا اون ظلمات زندگیم

حسرت میخوردم الان من باید روی مبل لم داده باشم و به بقیه دستور بدم

نه بقیه به من و این نابودم میکرد

فکرم سمت انوش رفت

اون الان شاده و خندون

حتی براش مهم نبودم اون سرمن کلا گذاشت اومد زندگیم خراب کنه و بره
هیچوقت نمیخشمش

همیشه نفرینت میکنم انوش زندگیم خراب کردی الهی زندگیت خراب بشه
امروز شرکت ادرس یه خونه ای رودادتا برم تمیزکنم.

وقتی: وارد خونه شدم هوش از سرم رفت خیلی کثیف و نامرتب بود
یه کاغذروی میز دیدم

لیست کارای بودکه بایدانجام میدادم

سریع دست به کارشدم

جاروکردم. ظرف شستم. گردگیری کردم. لباس شستم و غذا درست کردم.

دیگه نا نداشتم انگار این خونه سال هاست که نامرتب و خاکی هست

باید امشب یواشکی برم پیش نوشین هم لباسام عوض کنم هم دوش بگیرم

شام به گفته اقا قرمه سبزی درست کردم

ساعت نزدیکای هفت بود که

کسی کلیدانداخت و وارد شد منم توی اشیخونه بودم. وای ای اینکه کیارشه

چقد عوض شده یعنی اینجاخونه کیارشه خونشو عوض کرده؟؟؟؟ ازتوی

پزیرایی گف صبرکنم تا بره بالا و پولمو بپاره. منم بخاطر اینکه منوبینه رفت

بالا بیخیال پول شدم و ازخونه فرارکردم. رفتم سمت خونه نوشین

زنگ رو زدم نوشین شخصا خودش در رو برام باز کرد و گفت: سلام یواش بیاتو

سرم تکون دادم و اروم وبی صدا رفتم کارگاه خیاطی نوشین

لباس برداشتم و رفتم حموم

یه دوش حسابی گرفتم و خودمو تمیز کردم

ازحموم اوادم بیرون موهام خشک کردم و رخت خوابی واسه خودم گوشه
کارگاه پهن کردم و دراز کشیدم
نوشین بایه سینی غذا اومد داخل
نوشین: بیای چیزی بخور بخواب
انیسا: نفهمیدن واسه من آوردی
نوشین: نه بابا و مامانم خواب بودن
انیسا: دستت درد نکنه
غذا موکه خوردم سر جام دراز کشیدم
انیسا: مرسی شب خوش
نوشین که رفت یه درد بدی تو بدم حس کردم تا بحال اینقدر کار نکرده بودم
دستام چروک داشت
قیافه ام رنگ و رو نداشت
پاهام و دستام درد میکرد
باید بخوابم تا صبح زود بیدار شم و برم سرکار
باهزار مکافات خوابم برد
صبح زود قبل از اینکه نوشین و خانوادش بیدار شن. بیدار شدم و رفتم
سرکارم. و طبق معمول مثل همیشه کار کردم. الان چند ماهی میشه که دارم
کار میکنم. حقوقم جمع کردم برا خودم لباس خریدم. جای خواب هم که
دارم. ناگفته نماند چندباری محل کار کیارش رفتم و ازدور نگاهش کردم. چقد فرق
کرده.

تو این مدت فهمیدم که کیمیا هم یه دختر داره.

یروز سرکار بودم و داشتیم کار میکردم

کسی بقیر از نوشین شماره موبایلم رونداش. که یدفه دیدم گوشیم داره زنگ

میخوره

نوشین: الوسلام انیسا

انیسا: سلام خوبی نوشین چی شده بمن زنگ زدی

نوشین: چیز انیسا میگم چکار میکنی

انیسا: چیزی شده نوشین چرا هول کردی چرا اینطوری صحبت میکنی؟

نوشین: هیچی میگم بهت. ولی یوقت هول نکنیا. میگم ما ما نت و با بات

باماشینشون میرفتن شمال خونه خالت

انیسا: خوب

نوشین: توی راه تصادف کردن و حالشون بده

نمیدونم چم شد. فقط بزور ادرس بیمارستان روفهمیدم و خودم رورسوندم.

واللهی خدای من

چند روزه توبیه مارس تانم دیگه سرکارم نمیرم. حال پدر و مادرم خیلی

بد شده. هر چند دعا میکنم و به دکتر التماس میکنم فایده نداره. شب بود و خسته

بودم یساعتی میشد که خوابم برده بود با صدای دکتر و پرستارهای بیدار شم. گفتم

چی شده

پرستار: تسلیت میگم خانم غم اخرتون باشه.

انیسا: یعنی چی. چی شده این حرفا چیه میزنید.

پرستار: خانم چون مادرتون بیمار سخته کرده بودن طاقت نیاوردن و تموم کردن.

دنیاروی سرررررم خراب شد. مادرم باراول بخاطر من سخته کرده بود. یعنی تقصیرکار من بووووادم.

پرستار: خانم پدرتونم بیش ازاین نمیتونه بیمارستان بمونه ایشون فلج شدن وکاری ازدست ما برنمیااد.

دنیاروسرم آوارشد غم غصه ام چندین برابرشد

خداریوشکر باوضع مالی خوب پدرم تونستم مراسم ابرومندانه ای بگیرم. تواین چندوقته حالم خیلی بدبود. چندباری هم منو بردن دکتر وبهم سرم وصل کردن

چهل مادرتوموم شده. منم توخونه پدریم ازپدرم که فلج شده نگهداری میکنم. سرکارهم نمیروم. چون دیگه ثروت پدرم دست منه ومن خرج خودم وخودش میکنم

ازیه جایی هم که شانس اوردم اینه که پدرومادرم بکسی نگفته بودن من به کیارش خ*ی*ا*ن*ت کردم وطلاق گرفتم. گفته بودن تفاهم نداریم.

بخاطرهمین هم رفتار خانواده پدرومادرم بامن خوب بود. وهرچندوقت زنگ میزدن وبه من وپدرم سرمیزدن

روزهاهمینجور تکراری میگذشت ومنم کارم شده بودشبانه روزازپدرم نگه داری کردن

تااینکه یه فکری به سرم زد براپدرم یه پرستار بگیرم. رفتم وتوروزنامه آگهی زدم. چندنفری اومدن. ومن ینفرشون رو قبول کردم. صبحا میومد تاشب.

منم بعضی وقتا که پدر و مادرنوشین نبودن میرفتم بهش سر میزدم. بعضی وقتها هم میرفتم سر خاک عسل.

یروز که خونه بودم تلفن زنگ خورد و من گوشی رو برداشتم خالم بود. گفت که مبخواد بیاد خونه ما. اونا شمال زندگی میکردن.

منم تا او نابیان خونه رو تمیز کردم. رفتم بیرون و سایلی رو که لازم داشتم خریدم. و او مدم خونه غذا درست کردم

بالاخره زنگ خونّه به صدادر او مد. و او مدن. خالم. پسرش. دختر و دامادش. شوهر خالم هم که چند ساله پیش فوت شده بود.

بایه جعبه شیرینی و گل.

همگی نشسته بودیم و صحبت میکردیم. تا اینکه:

خالم: خوب انیسا جون قصدا ازدواج نداری

یهوشکه شدم

انیسا: خاااااا. الاله. یدفه ای میگید ادم شکه میشه. این چه حرفیه

خاله: انیسا جون شکه شدن نداره بالاخره که باید ازدواج کنی.

میخوام تو عروسم باشی.

پسر خالم قبلا بیار ازدواج کرده بود و بنحواطر اینکه بازنش تفاهم نداشت طلاق گرفته بودن.

انیسا: خاله. نمیدونم چی بگم. پدرمم هست. من باید فکر امو بکنم.

خاله: باشه خاله جان عجله ای نیست. فردا که ما رفتیم تو فکراتو بکن.

صبح خاله اینارفتن. منم از صبح دارم خونه رو تمیز میکنم.

الان تموم شده واوادم پیش پدر. سوپشودادم تاپرستارش بده بهش.

خسته شده بودم رفتم اتاقم تااستراحت کنم.

بااینکه خسته بودم ولی خواب به چشمم نمیومد.

به پیشنهادخاله فکر میکردم.

اینکه قبول کنم یااااااا...

چندروزازاون ماجرامیگذره هرچقد که فکر میکنم. نمیتونم قبول کنم. فکرانوش

توسرمه. من بایدهرطورکه شده انتقامم روازانوش واون دختره بگیرم. هرطووووور

که شده.

خاله زنگ زدومن باشرمندگی گفتم که نمیتونم عروسش بشم. دروغ

چرا. انگاریکم ناراحت شد. ولی خوب چکارکنم. نمیتونستم قبول کنم.

امروزرفتم خونه مادرانوش تاببینم برگشته یانه. زنگ درزدم کسی جواب نداد.

داشتم پیاده برمیگشتم که دیدم یه ماشین جلودرخونه مادرانوش

ایستاد. خودموپشت دیوارقایم کردم تامنونبینن

همینکه پیاده شدن دیدمشون اشکم جاری شد. انوش دست دختره روگرفته

بودوباخنده میرفتن سمت درخونه.

اعصابم خوردشد. خودمورسوندم بهشون.

انیسا: به اقاااااانوش. خووووش میگذره عشق جدیدچطوره. حال میکنی

دختره: انوش عزیزم این خانم کی هستن

انیسا: منومعرفی نمیکنی

انوش: برو مزاحم زندگیم نشو و برو گمشوو

انیسا: برم گم شم. بابا تو دیگه کی هستی

خانم محترم ایشون یه زمان علاقه شدیدی بمن داشتن. حتی ازش بیچه هم داشتم که فوت شد. انگار کارشون این شده که با دختر ابگرده. دلشون رو که زدن و لشون کنه

انوش: گفتم گمشو بروووو

انیسا: میرم ولی هیچوقت ازت نمیگذرم همیشه نفرینت میکنم. تو زندگیمو و خراب کردی زندگیت خراب میکنم
انوش: تو اگ زن زندگی بودی که باشو هرت زندگی میکردی
انیسا: تو با حرفای عاشقونت من کور و کر کردی لعنتی
اشکام سرازیر شد و از اونجا رفتم.

واقعا چرا من زندگیمو الکی خراب کردم

چرا گول حرفای انوش خوردم

که حالا اینجور حرفایی بهم بزنه

و زود ازم بگذره

منکه بخاطرش از همه چیزم حتی شوهر شرعی و قانونیم گذشتم

کلافه و سرگردون بودم باید انتقام می گرفتم

من هنوز زنش بودم که رفته زن دیگه ای گرفته

باید شکایت کنم تا دلم خنک بشه

تا بفهمه بادم شیر نباید بازی کنه

توقع این حرفارو ازش نداشتم

اون...اون منو عاشق و دل باخته خودش کرد و بعد رهام کرد
بجورپشتم خاکی کرد
ولی من اون انیسای ساده نیستم من انتقام میگیرم زهرم بهش میپاشم
انوش نباید خوش باشه و من ناخوش
اون زندگی کنه راحت ولی من...
دیگه واقعا از خدامرگم میخواستم
دیگه موندن تو این دنیا چه
فایده ای داشت
عزمم جذب کردم تا برم شکایت کنم از انوش تادللم خنک بشه تا بفهمه دنیا
دست کیه
چرخ و فلک زندگی میچرخه
بچرخه هم دوست میچرخه فقط صبر میخواد
من واسه اینکه حال این انوش اشغال بگیرم صبر میکنم
سریع تاکسی گرفتم و رفتم کلانتری
وارد کلانتری شدم و به سربازگفتم:
اقامان ازینفرشکایت دارم باید کجا
برم و چکارکنم؟؟
سرباز: برین اتاق شماره سه
انیسا: ممنونم اقا
سریه رفتم سمت اتاق در زدم و

وارد شدم

انیسا: سلام

+سلام من آقای طاهری هستم در خدمتم

انیسا: میخواستم ازیه نفرشکایت کنم طاهری: این فرم پر کنید

و متن شکایت بگین تا بنویسم

فرم گرفتم پر کردم

و کارای که باید انجام میدادم انجام دادم

قرار شد انوش که گرفتن بهم خیر بدن

از کلانتری بیرون اومدم

لبخندی به نشانه موفقیت زدم

خوشحال و شاداب بودم دیگه کارت تمومه انوش خان

شماره نوشین گرفتم تا برم پیشش

اخه مادر و پدرش میخواستن برن مشهد

نوشین: سلام خوبی انیسا

انیسا: سلام ممنون تو خوبی؟

مامان و بابات رفتن؟

نوشین: خوبم. اره رفتن

انیسا: پس من میام پیشت

خبرای خوبی هم دارم

نوشین: خیر باشه. منتظرم.

انیسا: خیرهست. فعلا

نوشین: خداکنه. فعلا

یه جعبه شیرینی گرفتم و رفتم خونه نوشین زنگ زدم و در رو واسم باز کرد

باصدای بلندسلام کردم

نوشین: چه خبرته خیلی خوشحالاااا

بگوچه خبره مردم ازفضولی

انیسا: باش خانوم فضول بیا شیرینی بخورتا تعریف کنم

نوشین: وایساجای تازه دم کردم بیارم

چای آورد و همراه شیرینی خوردیم

منم همه جریان واسش گفتم

نوشین: ایول نه بابا اینکاره شدی

ولی انیسا هواست باشه انوش

بد مارمولکی هست

انیسا: من بدترازاونم با دم شیربازی کردن تاوان خوبی نداره

وبهش چشمک زدم

باهم شام درست کردیم و خوردیم

تادیروقت بیداربودیم وصحبت کردیم

چندروزی از روز شکایت میگذشت

منم منتظر بودم تا زنگ بزنن و بگن

انوش گرفتن
داشتم تلوزیون نگاه میکردم
که گوشیم زنگ خورد جواب دادم:
سلام بفرماین؟؟؟
+ازکلانتری تماس میگیرم
متهم رو دستگیر کردیم لطفا تشریف بیارین کلانتری
انیسا: جدی؟ حتما خودم میرسونم سریع بلند شدم اباس پوشیدم و
اژانس گرفتم و رفتم کلانتری
خیلی خوشحال بودم
از خوشحالی رو پا بند نبودم
با خودم گفتم: هه انوش بد بازی تموم کردی هنوز انیسارو نشناختی
ویه پوز خند زدم
وقتی رسیدم کلانتری
سریع رفتم اون اتاقی که شکایت کرده بودم
تقه دری زدم و وارد شدم
انیسا: سلام
طاهری: سلام بفرمایید بشینید الان متهم میاریم
روی صندلی نشستم
و منتظر انوش
انوش همراه یه سرباز وارد اتاق شد
متوجه حضور من شد و گفت: تو

انیسا:اره من .چیه؟فکرکردی میزارم راحت زندگی کنی

انوش:لعنت به توکه

اقای طاهری نداشت انوش ادامه بده وگفت:لطفاساکت اقا

وبادست اشاره کردتا انوش بشینه

انوش نشست واقای طاهری گفت:خب اگه امروز مشکلتون حل نشه

بایدبرین دادگاه

انوش:چه مشکلی اقای محترم این خانووم دروغ میگه

داره تهمت میزنه

انیسا:هه ابن حرفارو زنی چی بگی دیگه

تومنوداشتی من زن شرعی وقانونیت بودم

انوقت تورفتی زن گرفتی منو ول کردی ورفتی پی خوشی خودت

انوش:خوب گرفته باشم.حق قانونیمه.هرمردی میتونه چندتازن بگیره

انیسا:توبمن خ*ی*ان*ت کردی. باعث شدی من ازشوهرم طلاق

بگیرم.وبعدیمدت تنهام گذاشتی

تومنوعاشق خودت کردی

باحرفات وعشقت منو کور و کر کردی

تواوج خوشبختی پشتم خاالی کردی

باشک این حرفام رو میزدم

انوش؛انیساداری بد تمومش میکنی میفهمی

مهریه ات رومیخوای باش میدم

فقط دست از سر زندگیم بردار یاش
دمت بزار رو کولت و برو باااشه
انیسا: نچ؛ نه؛ باید اون دختره ولت کنه و بره تا طعم بدبختی رو بچشی بفهمی
تنهاموندن و خ*ی*ن*ت یعنی چی.
بفهمی نباید کسی رو که عاشق خودت کردی رو پس بزنی و بری
اون روز توکلالتری خیلی بحثا کردیم. و برای هم خط و نشون کشیدیم
شرط بندی کردیم ولی به جای نرسیدیم
اون روز مادرا نوش اومد و سندن گذاشت و انوش ازاد شد.
اقای طاهری گفت با یدبریم دادگاه. دادگاه هم برای یک ماه دیگه بهمون وقت
داد تا فکرا مونا بکنیم
توی اون یک ماه خودم روسرگرم کردم
سرخاک عسل میرفتم پیش نوشین میرفتم
ولی خوشبخت نبودم حق داشتم باز طعم عشق بچشم
خودم ازکاری که با کیارش کردم پشیمون بودم
زندگیم بدخراب کردم
هم کیارش از دست دادم هم انوش
هم دخترم رو هم مادرم رو
و این داغونم میکرد
ولی با انتقام گرفتن از انوش چیزی درست نمیشد ولی خوب دلم خنک میشد
درست بود که عسل برنمیگشت انوش و مادرم و کیارش بر نمیگشتن
ولی ازهیچی بهتر بود

امروز باز باید میرفتم صحبت میکردیم و باهم کنار میومدیم. باید میرفتیم دادگاه
تا تکلیفمون مشخص بشه

صبح از خواب بیدار شدم صبحانه خوردم
و صبحانه پدرم رو دادم پرستار بهش بده
و خودمم مشغول غذا درست کردن شدم
خیلی وقتا با پدرم درد و دل میکردم
تنهامدم من این روزا پدرم بود
تو اسپزخونه روی صندلی نشسته بودم و داشتم چای میخوردم که زنگ در و
زدن

بلندشدم رفتم دم در تا در رو باز کنم
در باز کردم و اون دختره رو دیدم...

وقتی دختره رو دیدم اخم کردم و با توپ و تشر گفتم: چیه؟ چی میخوای؟
دختره: اومدم باهات صحبت کنم؟
انیسا: من صحبتی با کسی ندارم
راهتو بکش و برو

اومدم در رو ببندم که پاش گذاشت لای در و مانع بستن در شد
اخم کردم و گفتم: پاتو بردار

دختره: تو رو خدا بازار باهام حرف بزنیم باشه؟

خیلی مظلوم حرف زد.

دل‌م سوخت و اسش در رو باز کردم

و گفتم: بیاد اخل

دختره: مررسی

رفتیم داخل خونه بهش تعارف کردم بشینه

خودم رفتم اشپزخونه تا چای بریزم و ببرم

توسینی دو تانجان چای ویه

قندون قندوشکلات گذاشتم و بردم

داخل پذیرایی

بهش تعارف کردم: بفرما

چای برداشت و گفت: مررسی

خودم نشستم و فنجان چای رو به دست گرفتم

دختره یه زره از چایش رو خورد و گفت: اسم من آتنا هست

انیسا: من چکارا سمت دارم حرفتو بزن و برو

خیلی بهش برخورد چشماش پر از اشک شد

منکه هیچوقت اینجور نبودم حالا خیلی بد اخلاق شدم دل همه رو میشکوندم

اتنا: میخوام در باره موضوع دادگاه و

رابطه بین تو و انوش صحبت کنم

انیسا: خب بگو گوش میدم

اتنا: واقعیتش میخوام از گذشته تو

و انوش سر در بیارم

که چرا الان باهم نیستین
چرا کارتون به شکایت کشیده
چرا انوش چیزی بهم نمیگه
انیسا: هه؛ من شوهر داشتم شب عروسیم با انوش آشنا شدم
حرفای عاشقونش؛ کارایی که واسم میکرد؛ باعث شد کور و کر بشم
و پشت کنم به شوهرم
بعد از مدت ها به خواسته انوش باهم؛
هم آغوش شدیم؛ هم آغوشی من و انوش ثمره یه بچه شد
کیارش شوهرم؛ فکر میکرد بچه از اونه
خودمم شک داشتم که مال کیارشه
ازمایش دادیم مشخص شداون بچه از من و انوش هست
اسمش عسل گذاشتیم
نمیدونم کیارش از کجا فهمید زندگیم
خراب شد کیارش طلاقم داد
عسل مرد؛ من خیلی از مرگ عسل شُکه شدم مردم و زنده شدم
انوش بهم جوون دوباره داد
با انوش رفتیم پیش مادرش
عقد کردیم اوج خوشبختیم با انوش بود
که یفرهمه چیز و به مادر انوش گفت
زندگیم خاکستر شد انوش گفت همه چیز و درست میکنه ولی...

ولی عکس های شما به دستم رسید
وقتی عکساتون میدیدم مردم
مرده متحرک شده بودم
من بخاطر انوش شوهرم رها کردم و بهش پشت کردم
ولی انوش جوری من زمین زد و خورد کرد که....
اشک مهلت نداد ادامه حرفم رو بزنم دق کرده بودم
من انوش میپرستیدم عاشقانه میخواستمش
اتنا از روی میل بلند شد و او مد کنارم نشست من رو در اغوش کشید
چقدر دلم هوا به گریه داشت..
اشک ریختم و خودم رو خالی کردم
اتنا: بخدانمیدونستم انوش اینکار رو
باهات کرده و گرنه هیچوقت زنش نمیشدم
حالا هم میترسم انوش اون کاری رو که با تو کرد بامنم بکنه
من رو تنها بزاره و بره
سرش انداخت پایین و ادامه داد:
من.... من عاشق انوشم دوستش دارم
نمیدونم چکار کنم بمونم باهش یا نه
هنوز تو زنتی و اونم باید
تکلیف ما رو روشن کنه
انوش وقتی تو رو داشت باید ازت
اجازه میگرفت تا منو بگیره

توکه راضی نباشی و شکایت هم که کردی ازش

پس حق باتو هست حتی

دادگاه هم حق رو به تو میده

باید تکلیف هردوی ما روشن بشه

اگه توانوش رو هنوز بخوایی

من پا پس میکشم و تو

زندگیت بکن

بلند شد و گفت: من میرم خدا حافظ

بهش نگاه کردم و گفتم: خدا حافظ

دختر خوبی بنظر میومد وقت رفتن صداش بغض داشت

میشد از چشمش خونند عاشق انوش هست و دوستش داره

ولی من چی ؟

من انوش دوست دارم یانه؟

هنوز میخوامش یانه ؟

چند روزی بود کلافه بودم

تکلیفم باخودم مشخص نبود

دلم میخواست برم پیش نوشین

شمارش گرفتم سومین بوق

روکه خورد جواب داد

نوشین: سلام انیسا خوبی؟

انیسا: سلام خوبم تو خوبی؟

نوشین: خوبم کارم داشتی؟

انیسا:اره؛ میایی بریم بیرون

یه چیزی بخوریم یکمم باهم

حرف بزنیم دلم گرفته

نوشین: باشه آماده باش تا نیم ساعت دیگه میام دنبالت

انیسا: باشه منتظرم فعلا

نوشین: فعلا

تلفن قطع کردم رفتم اتاق یه مانتو و شلوار ایبی طرح لی پوشیدم

موهام شونه زدم و بستم

روی میزتوالتم نشستم و یه آرایش ملایم کردم

شال سبزرنگم رو سرم انداختم

کیفم و گوشیم رو برداشتم

ورفتم دم در

کفش های کتونی سبزرنگم رو

از جاکفشی برداشتم و پوشیدم

رفتم داخل حیاط و روی تخت نشستم و منتظر نوشین شدم

بعد از پنج دقیقه ماشینش جلوی در خونه بوق زد

در رو باز کردم و سوار ماشینش شدم

یه ماشین ۲۰۶ آلبالویی داشت

انیسا: سلام نوشین

کاری کنم خودم مال انوش بشم یا اتنا
سرم تکون دادم به اطراف تا
فعلا فکر نکنم و عجولانه تصمیم نگیرم
نوشین: هوووی خره تو چته؟
میخوام امروز کاری کنم که یه عالمه بهت خوش بگذره میخوام امروز به
هسچی فکر نکنی
یه چشمک زدو بیشترگاز داد
خوشبحال نوشین به هیچ چیز فکر نمیکنه ولی من نمیتونم
یک ساعت تورا بودیم
نوشین ماشین نگه داشت پیاده شدم
یه نفس عمیق کشیدم و خندیدم
نوشین: به به این یعنی هوای
خوب
انیسا: اهووووم؛ چقدر دلم واسه اینجا تنگ شده بود
نوشین: بریم یه دلی از غذا در بیاریم
خندیدم و گفتم: بزن بریم
یه جای کاملاسبز پراز درخت و گل و سبزه
درخت ها جوری کنارهم بودن که
سایه خوبی داشتن
زیرشون یاتخت بود یا سنگ فرش
جوی هایه اب از بین درخت ها رد میشدن

بوی عطرگل ها ادم رو دیوونه میکرد
بهشت بود واقعا هرکسی اونجا میومد
عاشق محیط میشد

خیلی زیبابود

بانوشین رفتیم زیریه درخت نشستیم
جوی اب ازکنارمون رد میشد

اب روان و زلال

نوشین چرخیدستم وگفت: انیسا

اینجامزه میده یه قلیون بکشیم

قهوه کیک هم سفارش بدیم

موافقی؟

انگشت اشارم رو گذاشتم روی

گونه ام و خودم به حالت متفکرگرفتم

هووووم....بزارفکرکنم بینم به کلاسم میخوره یا نه

یهونوشین زد توسرم وگفت: واسه من کلاس نزار

همون لحظه پسر جوانی اومد تاسفارش رو بگیره

پسر جوان: سلام خوش اومدین

چی میل دارین؟

نوشین: یه قلیون نعنایقهوه وکیک

پسر جوان سری تکون داد ورفت

منم چشمام ریز کردم و گفتم: نوشین
میگما

نوشین: هوووم بنال

انیسا: بی ادب؛ پسره بدجورنگات میکرد

فکرکنم خیرایی باشه

نوشین اخم کرد و گفت: انیسا شما لطفا خفه

منم یهوزدم زیر خنده

نوشین که دقش گرفته بود بلند شد تا بره

سریع خنده ام رو خوردم و گفتم:

هوووی نوشین غلط کردم

بیایه امروز خوش باشیم

نوشین چرخید سمت من

داشت ریز ریز میخندید منم گفتم: ای مرض ای حناق مسخره

نشستیم روی تخت دستام رو گذاشتم روی نرده های تخت و گفتم:

یادش بخیر

نوشین با تعجب گفت: یاد چی بخیر

انیسا: باکیارش او مدم اینجا

بیارم با انوش

نوشین: حالا کدوم خاطره شده واست که داری حسرت میخوری

اخم کردم و چیزی نگفتم

چون تکلیف دلم مشخص نبود

پسرجوان او مد یه دستش قلیون

یه دستش سینی قهوه وکیک

گذاشت روی تخت وگفت: چیزی لازم ندارین؟

نوشین: نه مرسی

انیسا: نه ممنونم

پسوجوان رفت نوشین قلیون به دود آورد

دود قلیون در حد دود کار و خونه ها بود

قهوه کیک رو هم خوردیم

یه عالمه حرف زدیم و خندیدیم

اینقدر بلند میخندیدم که صدامون تا ناکجا آباد میرفت

کیارش:

امروز رفیقام او مدن دنبالم

من اسرار می کردم که نیمام و حال و حوصله ندارم ولی نشد که نشد

منوبه زور بردن انداختن توماشین

هنوز فکر اون روز بودم که وقتی او مدم

خونه تا پول اون خانوم بدم که یهو غیب شد هنوز برام جای سوال هست که کی

بود و چرا فرار کرد از من

توراه پسرار*ق*صیدن و مسخره بازی در آوردن منم با کارهای او نا خندیدم

تصمیم گرفتم امروز ضد حال نزنم به رفیقام

یک ساعتی بود تو راه بودم
وقتی رسیدیم رفتیم روسنگ فرش ها یه فرش پهن کردیم
بچه ها همه چیز آورده بودن
ذغال قلیون رواز رستوران داخل باغ گرفتن
اب جوش هم گرفتن تا خودشون جای قهوه درست کنن
بچه ها داشتن قلیون میکشیدن و منم سیگارم رو روشن کردم تا به فکر انیسا
دودش کنم
قهوه هم واسه خودم ریختم تا بخورم
این همه وقت هرچی سیگار دود کردم واسه اخرانیسابود
همینجورکه سیگار میکشیدم صدای خنده دونفر رفت رو مخم
اخم کردم وزیرزبون گفتم: چه
ادمایی پیدا میشه حیاندانن میخندن که صداشون به گوش نامحرما برسه
خب دختره.....الله اکبر لعنت خدا به شیطون
خب یواش تربخند
مجید: کیارش بیخیال داداش حرص مردم نخوریا خوش باش
سخت نگیر دنیا رو دنیا دو روزه
لبخند زدم و سرم تکون دادم
انیسا: قلیون کشیدم و کیک و قهوه مونم
خوردیم
بانوشین از روی تخت بلند شدیم تا بریم پول رو حساب کنیم و قدم بزیم
رفتیم داخل رستوران

نوشین به آقای که پشت میز نشسته بود گفت: ببخشید حساب ما چند شد؟

آقا: چی داشتین؟

نوشین: قلیون و دو تا قهوه و کیک؟

آقا: قابل شمار و نداره

میشه سی هزار تومان

نوشین: مرسی ممنون بفرماین

پول داد و تشکر کردیم او مدیم بیرون

انیسا: نوشین؟

نوشین: جان

انیسا: بریم کنار جوی آب بشینیم؟

خودم مظلوم گرفتم که یوقت نخواد ضد حال بزنه

نوشین: باش بریم

رفتیم کنار جوی آب نشستیم

عکس گرفتیم

دستم رو توی اب کردم

یه فکری به ذهنم رسید

لبخند خبیثانه ای زدم

دستم پر اب کردم و یهو ریختم روی نوشین

نوشین هم نامردی نکرد دستاش پر اب کرد و ریخت روم

یه دل سیر اب بازی کردیم

و خندیدیم و جیغ زدیم

همه نگاهمون میکردن ماهم کم نیوردیم

خیلی خوش گذشت لباسامون خیس خیس شده بود

رفتیم روی یه تخته سنگ نشستیم

که افتاب بخوره بهمون تا خشک بشیم

انیسا: وای خیلی خوش گذشت بهم به توچی خوش گذشت

نگاهش کردم نگاه کرد و چشمک زد

و گفت: اره خیلی خوش گذشت

دیگه خسته شده بودیم به نوشین گفتم که بریم باباهم خونه تنها بود نوشینم

قبول کرد که بریم.

رفتیم سوار ماشین بشیم که یه ماشین دیگه نزدیک ما شین نوشین پارک کرده

بود و نمیشد بریم چند دقیقه ای منتظر موندیم و از مردم میپرسیدیم اگه میدونن

ماشین کیه که بیاد ماشینشو برداره.

تا اینکه چند تا پسر او مدن سمت ماشین و فهمیدم ماشین مال اونابود. نوشینم

با او ناکل کل میکرد که چرا اینجوری پارک کردید. منم داشتم به کل کلشون

میخندیدم تا اینکه بهوکیارش رودیدم. خشکم زد. این اینجا چکار میکرد. یعنی

اینادوستای جدید کیارش بودن. اونم منو دید انگار شکه شده بود.

دیگه نتونستم اونجا بمونم سوار ماشین نوشین شدم. نوشینم دید حالم بده

او مدسوار شد و رفتیم.

توی ماشین همش به کیارش و اخلاق او کارای جدیدش فکر میکردم که کلی فرق

کرده. نوشینم حال داغون منو که دیده بود ترجیع داد سکوت کنه.

رسیدیم خونه و از نوشین خدافظی کردم و پیاده شدم. پرستار بابا منتظر مونده بود تا من پیام وبره.

یه سربه بابا زدم تا ببینم حالش چگونه.

رفتم بخوابم همش توفکر کپارش و انوش بودم.

اینکه انوش ادم پس فطرتیه و منوگول زد.

اینکه کپارش منو با تمام وجود دوست داشت و از هیچی برام کم نمیذاشت. بخودم لعنت فرستادم

و از یطرف هم به اتنا فکر میکردم اینکه شاید با انوش خوشبخت بشه

صبح از خواب بیدار شدم و حاضر شدم.

یه اژانس گرفتم و رفتم دادگاه کرامانجام دادم.

زنگ زدم به نوشین و تصمیممو بهش گفتم اونم گفت کار خوبی کردی.

با حرفای نوشین انرژی گرفتم.

رفتم خونه مادری انوش ولی انوش واتنا نبودن. به ما مانش گفتم تا بهشون

خبر بده. و برگشتم خونه. دیگه هرچی بین من و انوش بود تموم شد. ظهر شده

بود که زنگ خونه روزدن. رفتم درو باز کردم اتنا بود. گفت که انوش روش نشده

بیاد برای تشکر. که رضایت داده بودم تشکر کرد و رفت.

از اون موقع چند روز گذشته و من از خونه بیرون نرفتم. دلم به گذشته تنگ شده

بود خونه برام دلگیر شده بود.

رفتم بیرون نمیدونم چی شد یهو دیدم جلوی بوتیک کپارش ایستادم و دارم

کپارش رو دیدم میزنم. واقعا دلم بر اش تنگ شده بود. کیمیا او مدبدا دخترش رفتن داخل

بوتیک برای کیارش غذا آورده بود. غذا رو داد به کیارش و رفت. ساعت رونگاه کردم یک ساعتی بود اونجا بودم. گرسنم شده بود. رفتم فلافل فلافل سفارش دادم خوردمو او دم خونہ باید فکر گرفتن یه ماشین باشم تا بتونم بابا رو هم ببرم بیرون بابا هنوز از دستم ناراحت بود و منونبخشیده بود باید از دلش دریارم تا باهام خوب بشه مثل بچگی هام لوسم کنه و قربون صدقه ام بره... کیارش.

کیارش: الوسلام خوبی؟

کیما: خوبم داداشی تو چطووووری خوبی؟ کارا خوب پیش میره؟
کیارش: اره کیما جان همه چی خوبه کارداری زنگ زد. مشتری دارم
کیما: مزاحمت نمیشم داداش گلم. خواستم بگم شب بیای خونہ ما
کیارش: کیما بزار یه وقته دیگه میام
کیما: اه داداش بیاد یگه جون من. بیا
کیارش: اووووم بینم چی میشه حالا.
منتظر نباش.

کیما: منتظر تم پس بیا خدافظ

ای کیمیای بدجنس فوری قطع کرد که من نگم نمیام. خندم گرفت. کارم شتری
روراه انداختم. تاشب موندم بوتیک. ساعت نه شده بود تصمیم گرفتم برم خونه
حاضرشم برم خونه کیمیا

رسیدم خونه فوری رفتم حموم یه دوش گرفتم وحاضرشدم. از ادکلنی که
تازگیایخریده بودم زدم وازخونه اوادم بیرون

زنگ در روزدم زد

کیارش: چراکسی دروبازنمیکنه؟

دوباره زدم که کیمیابازکرد.

رفتم توخونه کیمیاو مداستقبالم. توی راه عروسکی که برای خواهرزاده ام
خریده بودم رودادم بهش.

کیمیا: ممنون داداشی

بفرمایشین

باخسرواحوال پرسى کردم

کیمیا پذیرایی کرد

و منو خسرو باهم مشغول صحبت کردن درمورد کارواینجورچیزا شدیم .

کیمیاهم تواشپزخونه مشغول بود.

کارش که تموم شد اوامد وبه جمع ما پیوست

کیمیا: خوب داداشی تا ازت خبری نگیرم توکه خبری ازمن نمیگیری

کیارش: کیمیا جان انتقدکار دارم که نگو وقت سر خاروندن ندارم. تو ببخش
کیمیا هم بحالت قهر شد و سرشو برگردوند.

کیارش: عجب. ازدست تو کیمیا

کیمیا: یعنی تو برامنکه خواهرتم وقت نداری یه زنگ بزنی؟؟؟

خسرو: کیمیا جان بسه اینقدسره سرکیارش نزار

کیمیا هم خنده ای سردادوگفت: شوخی کردم داداش گلم. ولی هر وقت وقت
کردی یه زنگ به من بینوا بزن.

شام رو که فسنجون بود خوردیم. دروغ چرادستپخت کیمیا حرف
نداره. واقعاغذاش خوشمزه بود. مخصوصا فسنجووون.

کیمیا: داداش جونم

کیارش: باز چی میخوای بگی. زبون میزیزی

کیمیا: میگم برو بشین من یه چای بریزم تا هم بخوریم وهم صحبت کنیم

کیارش: بروی چشم

کیمیا رفت اشپزخونه و بایه سینی چای برگشت

کیمیا: خوب اینم چای داغ زعفرونی براشوهر خودم و داداش گلم

خسرو: چه عجب کیمیا خانم مارو آدم حساب کردی ازوقتی داداش جونتون

رو دیدی دیگه به من محل نمیدی

کیمیا: خسرو جان این حرفا چیه شماسرورمایی.

خسرو: امان ازدست تو.

وهمگی باهم خندیدیم.

کیمیا :

یواشکی جوری که نفهمن گفتم:

چندوقتی میشدکیارش اینجوری نخندیده بود.

کیارش: خوب کیمیا میخواستی چیزی بگی. بگوخستم میخوام برم خونه.

کیمیا: کجا کجا. یعنی چی میخوام برم خونه امشب باید اینجانبخوابی

کیارش: نه دیگه خونه خودم راحت ترم

کیمیا: گفتم نه پس میمونی

خسرو: اره دیگه حالایه امشبو بد بگذرون

کیارش: ازدست شمادوتا باش. حالاحرفتوبگو

کیمیا: باشه میگم فقط یدقیقه برم اتاق نفس خوابیده بهش سربرزنم پیام.

کیمیارت تابه نفس سربرزنه وقتی اومدشروع کردحرف زدن

کیمیا: خوب نفس هم خوابیده باخیال راحت صحبت کنیم

کیارش: خوب بگودیگه یساعت منتظرخانومم. که صحبت کنه

کیمیا: میگم دیگه. صبرنداریا؟ اومدنی همسایه روبرویی ماروندیدی؟

کیارش: نه. مگه کسی اومده اخه خالی بودکه

کیمیا: اره یه هفته ای میشه اومدن

کیارش: خوب منظور

کیمیا: یه زن و مرده پیرن که سه تا بچه داره دو تا دختریه پسرکه همشون ازدواج کردن. دختر کوچیکش که ۲۵ سالشه بیچاره دو سال پیش شوهرش تصادف کرده وفوت شده. الان دو ساله با پدر و مادرش زندگی میکنه. گفتم آگ راضی باشی

بینیش و بریم خواستگاری

کیارش: واقعا که کیمیا یساعته منو معطل کردی که این حرف بزنی. من چند بارم گفتم که من زن نمیخواهه اااااا

کیمیا: تو رو خدا کیارش بخاطر من. بخاطر پدر و مادر من که روحشون داره عذاب میکشه. اول فکر کن دختری رو ببین بعد جواب تو بگو باشه

کیارش: چون اسم پدر و مادر من رو قسم دادی باش. حالاروش فکر میکنم.

شب اونجا خوابیدم و صبح که بیدار شدم. کیمیا برام صبحانه حاضر کرد. خوردم و خواستم برم بوتیک درو که باز کردم. در رو برویی هم باز شد. و یه دختر از خونه او مدیرون. کیمیا هم برام چشم و ابرو او مد که بفهمم این همون دخترس که میگفت.

منم نگاهش کردم. بدنود خوب بود ولی به انیسانمیرسید. از کیمیا خدافظی

کردم و گفتم که بعد انظر موم میگم. و راهی بوتیک شدم

کیارش:

از صبح که او مدم توی بوتیک همش دارم فکر میکنم. فکرم پیش حرفای

کیمیاست. قیافه اون دختره و قیافه انیسا. دودل موندم چکار کنم

اینکه الان انیسا خوشبخته و من اینجوری.

راستی چرا اون روزی که با دوستش نوشین او مد بود اون رستوران خارج شهر؟

.یعنی انوس کجاست؟ نکنه زندگیشون خراب شده.؟
نه فکرم اشتباس. حتما جایی بوده که انیسا بانوشین اومده بیرون.

گوشیم زنگ خورد برداشتم.

کیمیا: سلام داداشی خوبی چی شد فکر کردی؟

کیارش: اول سلام. بعدشم چقد عجولی تو دختر. گفتم که میخوام فکرامو بکنم.

کیمیا: اه داداش زود فکراتو بکن دیگه

کیارش: باشه چشم

کیمیا: داداش نفس داره گریه میکنه من برم خدافظ

کیارش: باشه خدافظ مراقبش باش

انیسا

زنگ زدم نوشین تابیا داباهم بریم تا منم به ماشین بخرم.

وارد نمایشگاه ماشین شدیم

نوشین: انیسا این چطوره خوبه؟

انیسا: این نه نوشین رنگش خوب نیس. جیغ نمیخوام باشه. سفیدانقره ای باشه

نوشین: اه نوشین عین این دهاتیا داری صحبت میکنیا. کجارنگش بده به این

خوبی

انیسا: گفتم که نه من خوشم نمیاد.

اصلا این نقره ایه چطوره؟

نوشین: نمیدونم خودت بدون

انیسا: حالا قهر نکن دیگه. خوب خوشم نمیاد

نوشین: قهر نیستم خوبه برداریم

انیسا: باشه.

یه پژونقره ای خریدم.

یک هفته بعد:

انیسا: نوشین تورو خدا جون من توام بیابریم. تنهایی حال نمیده

نوشین: انیسانمیشه یه عالمه کاردارم

انیسا: نوشین بیاد یگه.

نوشین: باشه فردا صبح میرید دیگه؟؟ حاضر شم

انیسا: اره فدات شم حاضر شو میام دنبالت

صبح منو بابا و نوشین حاضر شدیم بریم شمال تا حالو هوای منو بابا عوض شه.

توی راه چقد نوشین سر بر سرم گذاشت.

بالاخره رسیدیم. براینکه هم خودم و نوشین راحت باشیم خونه خاله نرفتیم و یه

سوویت اجاره کردیم. شباباهم میرفتیم کنار دریا. بابا رو هم روی ویلچر میزاشتم

و میردمش.

روزاهم خوش گذرونی میکردیم.

امروز خاله زنگ زدو برای شام دعوت کرد بریم اونجا. منم قبول کردم

ساعت های شش بود آماده شدیم

باباروهم آماده کردم و رفتیم خونه خاله

انیسا: خوب خاله جان چطورین خوبین خوشین.؟؟

خاله: هی عزیزم چی بگم روزاهمینجوری میگذرن دیگه

انگار خاله بخاطر نه نگفتن به خواستگاریشون ازم ناراحت بود.

خاله: انیسا جان ازدستت ناراحت شدم چرانیمدی خونه ما. براخودت خونه

گرفتی.

انیسا: خاله جان چون بادوستم او مدیم اینجوری راحت تر بودیم. ایشالله دفعه

بعد میام.

خاله: ایشالله

انیسا: فردا صبح باید بریم. نوشینم کلی کارداره بخاطر من او مده

شاموکه خوردیم از خاله خدافظی کردیم و او مدیم خونه.

فردا صبح:

انیسا: نوشین همه وسایلا رو برداشتی جانمون؟

نوشین: ااره انیسا برداشتم حالا خودت باز یه نگاه کن

انیسا: با شه پس تو برو سوار ما شین شو پیش بابا تا تنه نمونه من یه نگاه کنم به

خونه و برگردم

خیلی خوش گذشت این چندروز

و باباهم حال و هوایی عوض کرد

اینجور براش بهتره

کیارش

بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم بالاخره تصمیمم گرفتم

کیمیازنگ زد و خیلی اسرار کرد

من بخاطر کیمیا قبول کردم که به جلسه برای اشنایی بریم خوششون تابازم

فکرامو بکنم

روز خاستگاری:

دسته گل و شیرینی خریدم و رفتم سمت خونه کیمیا

کیمیازنگ زد و گفت:

کیمیا: داداش کجایی پس چرا دیر کردی؟

کیارش: ترافیک بود عزیزم

کیمیا: باشه حالا زود بیا بریم

کیارش: باشه

و تلفن رو قطع کردم

یه ربع بعد رسیدم خونه کیمیا و باهم

رفتیم خونه همسایشون

کیمیازنگ خونشون روزد.

ودختره خودش درروبرامون بازکرد.

منم دسته گل وشیرینی رودادم بهش وواردخونه شدیم

.باپدرومادرش هم سلام واحوال پرسى کردم.

خسرووکیمیاهمش صحبت میکردن.کیمیاهم همش ازمن تعریف میکرد.

منم توفکرخودم وانیسابودم اینکه رفتم خواسته گاریش. باهم صحبت

کردیم.عقدمون و عروسیمون.

کیمیا:داداش کجایی به چی داری فکر میکنی؟

کیارش:هیچی هیچی مهم نیس.

کیمیا؛ خوب شما برید اتاق تابهم صحبت کنید

کیارش:باشه.

کیمیا:بهار خانم شما اول برو تاداداش منم پشت سرتون بیاد

بهار:باش عزیزم

منم دنبال بهار رفتم یه اتاق ساده داشتن

کل خونه زندگیشون و

وسایلاشون ساده بود.خوشم اومد ازشون خانواده خوبی بودن

وارداتاق شدیم من روی تخت نشستم و بهار روی صندلی

بهار: خوب میشه شما اول صحبت کنید؟!

کیارش: خوب از خودم میگم این که پدر و مادرم فوت شدن و همین یه خواهر و دارم. خونه ماشین هم دارم. یه بوتیک دارم. قبلا هم بیارازدواج کردم و بخاطر تفاهمی که نداشتیم از هم جدا شدیم.. همین

بهار: خوب اقا کیارش. راسته شو بخواین میخواستیم یه چیزی بهتر بگم. امیدوارم که بین خودمون بمونه

کیارش: باشه حتما بفرمایید

بهار: من بخاطر اسرارهای پدر و مادر قبول کردم که بیاید. من شوهر اولم خیلی دوس داشتم و دارم. بعد اون دیگه حتی نمیتونم به کسی فکر کنم. تصمیم گرفتم که دیگه ازدواج نکنم. از شما هم میخوام که به پدر و مادرم بگید که شما منو قبول نکردید

کیارش: آخه....

بهار: آخه نداره. خواهش میکنم لطف کنید. من فکرامو کردم حداقل به این زودیانمیخوام ازدواج کنم. دوس دارم فعلا پیش پدر و مادرم باشم.

کیارش: چی بگم والا. هر جور خودتون میدونید.

بهار؛ بریم پس بیرون منتظر مونن

رفتیم بیرون کیمیا همش چشم و ابرو میومد که چی شده.

منم به پدر و مادر بهار گفتم که ماباید فکر امون رو بکنیم. بالاخره مجلس تموم شد
واومدیم خونه کیمیا

وقتی قضیه رو به کیمیا گفتم. خشکش زده بود باور نمی کرد.
بالاخره کیمیا هم قبول کرد که این ازدواج به نفع هیچ کدوممون نیس

با خودم گفتم بهتر که نشد خودمم راضی نبودم به این ازدواج
هنوز دلم یه جای گیره
کیارش

چند روزی فکر خودم مشغول کردم
مشغول یه موضوع مشغول یه کار
که انجام بدم یانه
دو دل بودم میترسیدم
واسش بدبشه و زندگیش خراب بشه
ومن تنوم خودم رو ببخشم

هیچ دلم نمیخواست این موضوع رو با بقیه در میون بزارم
چون میدونستم مخالفت میکنن
پس خودم باید دست به کار بشم
تامپمن بشم از این دودلی
از این که واسه خودم تصمیم بگیرم
لبخند زدم و یه بشکون تو هوا زدم
و دست به کار شدم
کیارش: خب... خب... حالا از کجا شروع کنم
اووووم؛ فهمیدم
لیستی از کارای که باید میکردم رو نوشتم تا بعد از انجام دادن یه تیک جلوش
بزنم

اولین جای که باید میرفتم رو نوشتم
تصمیم گرفتم بعد از ساعت کاریم برم
اینجور با خیال راحت میرفتم خونه
و شام میخوردم
ساعت حدود های نه بود در بوتیک رو بستم و سوار ماشین شدم
پام رو روی گاز گذاشتم و با سرعت جت رفتم سمت اون خونه
جلوی خونه ترمز زدم
تردید داشتم برم زنگ رو بزنم یا نه
دو دلی بد دردی بود

کلافه دست توی موها کشیدم
ونفسمو با صدا دادم بیرون
دستگیره در ماشین گرفتم و در
رو باز کردم از ماشین پیاده شدم
اروم قدم برداشتم و دستم رو روی زنگ گذاشتم
یکم فکر کردم چشمام رو بستم و زنگ رو فشار دادم
منتظر موندم تا اون در رو روم باز کنه
در باز شد یه دختر پشت در نمایان شد
باخودم گفتم شاید خواهرشه
سریع سلام کردم:
کیارش: سلام
+سلام بفرماید؟
کیارش: من فکرکنم اشتباه اومدم
+شما بگید شاید کاری از دستم بر اومد
از اونطرف صدای کسی اومد
که باعث شد اون دختر روش رو برگردونه سمت خونه

-خانومی کی پشت دره؟

چرا تعارف نمیکنی؟

+میگن اشتباه اومدن

کیارش: ببخشید من میرم

دختره سرش رو برگردونن طرف من وگفت: هر جور مایلین

همینکه اومدم برگردم و سوار ماشین بشم اون پسرگفت:

-آقا باکسی کار داشتین؟

نمیدونستم برگردم طرفش یانه

هزاران سوال تو ذهنم اومد

اونم بدون جواب و گنگ بود واسم

باز صدا:

-باشمام اقا؟ باکی کاردارین؟

کاری از دست من و خانومم بر میاد

تا واستون انجام بدیم

تعارف نکنید؛ اصلا بفرمایید داخل

باتر دید چرخیدم

چشمای انوش پراز تعجب بود

با لکنت زبان گفت:

انوش: ک....یا....کیا....کیارش

کیارش: اره من کیارشم

انوش: اینجا چکار میکنی؟

اون دخترهم با تعجب نگاهشو به

لب های ما دوخته بود

کیارش: با انیسا کارداشتم

انوش سرش رو انداخت پایین و
گفت: بیاداخل تاباهم صحبت کنیم
کیارش: ممنون بگین انیسابیاد.

باهاش صحبتی دارم

مزاحم هم نمیشم

انوش: حالا بیاداخل یا چای بخور

نمک گیر نمیشی

بفرمایا داخل

قدم برداشتم ورقتم داخل خونه

روی مبل نشستم

انوش: اتنا چای ؛ چیزی بیار

واسه مهمانمون

اتنا: چشم

کیارش: ممنونم زحمت نکشید

انوش: چه زحمتی منزل خودتونه

کیارش: انیساخونه نیست؟

توچشمای انوش غم بود غصه و ناراحتی بود

یچیزخاص بود که اگه نمیگفت نمیفهمیدم این چشم ها چی رو

میخواد بهم بگه

بازانوش سرش رو انداخت پایین

باناراحتی گفتم: چیزی شده
چراتا اسم انیسارو میارم سرت رو
میندازی پایین
داری نگرانم میکنی
انوش: قول میدی عصبی نشی و دعوا راه نندازی
کیارش: تاچی باشه
سعی میکنم حالا بگو دارم دق میکنم
انوش: روز عروسیتون اومدم باغ
از اقوام خیلی خیلی دور انیسام
ولی چون رفت وامدی نداشتیم
هیچوقت همونمیشناختیم حتی خانواده هامون
من از بچگی انیسارو دوست داشتم
حتی بزرگتر هم که شدم دوست داشتم نسبت بهش بیشتر میشد
وقتی فهمیدم انیساداره عروس میشه
خودم رو سریع رسوندم
شب وقتی تو اون لباس سفید دیدم اشک ریختم
دستاش تودستای تو بود
و این داغونم میکرد
دلَم میخواست فقط و فقط انیسا واسه من باشه
دستش تودستای من باشه و
خانوم خونم باشه

مال هیچکس نباشه این یه خودخواهی یا شایدم یه حسادت بود
از اون شب وقتی دیدم انیسا عروس شده و دیگه مال من نیست
تصمیم گرفتم زندگیش خراب کنم

انوش بهم نگاه کرد چشمش پراز اشک بود و گفت:
کیارش منو ببخش؛ اون لحظه فقط به انتقام فکر میکردم
انتقام از تو از اینکه زود تراز من انیسا رو بدست آوردی
انیسا تک هست همتا نداره نمونه نداره
سرم رو تکون دادم و باخشم گفتم:
خب بقیشو بگو. بگو بدونم. بگو بفهمم
انوش ادامه داد:

وقتی تو پیش انیسا نبودی رفتم کنارش بهش تبریک گفتم
اینقدر باهاش حرف زدم
از همه چیز بهش گفتم
حرفای عاشقونه
اونم از ازدواج با تورا ضعی نبود و
وقتی من گفتم که طلاق میگیرم
و باهم ازدواج میکنیم و پای همه چیزش میشینم
قبول کرد منم خوشحال از اینکه قدم اولی رو برداشتم
و رویه روشدم با جواب مثبت انیسا به خواسته من

مدت دوسال باهم بودیم همیشه پیش هم بودیم
اون من رو بیشتر از تو دوست داشت
عاشقم بود و من رو میپرستید
ولی نمیدونست که ایناهمش یه نقشه است
حالانوبت قدم دوم بود تا با زدن یه حرف انیسا قبول کنه و تن به خواسته من بده
میدونستم جواب رد بهم نمیده
چون اینقدر عشق من کور و کرش کرده بود که دلش نیاد بهم بگه نه
یه روز او مد پیشم تا عصر پیشم بود
تو بغلم خوابیده بود بهش
درخواست هم اغوشی دادم
اولش دودل بود نمیخواست
قبول کنه
میترسید از اینکه تو بفهمی؛ وخ*ی*ان*ت کنه بهت
چون میگفت هیچی واسش کم نمیزاری وعاشقشی
ولی عشق یک طرفه بین تو و انیسا بود
باحرفای که زدم قبول کرد
چندباری شد از اون روز به بعد
هم اغوش شدیم
تا اینکه فهمیدم انیسا حامله است
و این خوشحال ترم کرد

چون من فقط یه دلیل واسه درکنار انیسا بودن داشتم
وقتی بچه انیسابه دنیا اومد
تصمیم گرفتیم چندروز بعدبریم آزمایش بدیم
منم همش دلداری های الکی و قول های الکی میدادم
واون دلش به همین چیزا خوش بود
منم گذاشتم تاخوش باشه
وقتش فهمیدم بچه واسه منه
خوشحالیم چندین برابرشد
میخواستم کاری کنم که بفهمی
انیسابهت خ*ی*ن*ت کرده و اون بچه تو نیست و بچه منه
ولی نمیدونم چرا این نقشه احرم نگرفت

کیارش:

دیگه صبرم تموم شده بود
چطور با پرویی تمام داشت این حرفا رو میزد
دادادم: خفه شو اشغال
بلندشدم و یقه انوش رو گرفتم
کیارش: چطور میتونی این حرفارو بزنی اشغال تو چطور دلت اومدم
انیسارو به بازی بگیری

ویه سیلی محکم زدم توگوش انوش که خون از گوشه لبش اومد
یهوزن انوش جیغ کشیدوگفت:
ولش کن تورو خدا اون پشیمونه

اشک میریخت ولی من دلم به حال هیچ چیز نمی سوخت
یقشومحکم ترگرفتم وچسبوندمش
به دیوار

دندون هام از عصبانیت داشت خرد
میشد رگ گردنم زده بود بیرون
حق نداشت بانیسا اینکارکنه

یقشو محکمترگرفتم که انوش دستش هاش رو گذاشت رو دستام که بتونه
نفس بکشه ولی من

خون جلوچشمام گرفته بود

مثل شیر زخمی غریدم و گفتم:

انوش به جان انیسا میکشمت

زندت نمیزارم فهمیدی

به روز سیاه میشونمت

زندگیم خراب کردی زندگیت به اتیش میکشم

انوش:وقتی داشتم واسش صحبت میکردم ومیگفتم دلیل خراب کردن

زندگیش چیه عصبی نبود

انگارخودشوبه زور نگه داشته بود تا

سعی کنه عصبی نشه

ولی نتونست

حق داشت من بد کاری با زندگیش کردم

حق داشت منوبزنه

یقمو گرفته بود وبا تمام زور فشار میداد داشتم خفه میشدم نفس کشیدن

سخت بود واسم

هرچی سعی میکردم دستش رو از یقه ام جدا کنم بی فائده بود

انوش: توروخدا یقه منو ول کن

من اشتباه کردم پشیمونم

هرکاربگی میکنم

کیارش هیچی نمیگفت فقط از شدت خشم سرخ شده بود رگ گردنش بیرون

زده بود

تابحال اینقدر نترسیده بودم

یقمو ول کرد و انگشت اشارشو تحدید وار آورد بالا و گفت :

انوش بلایی به سرت میارم که مرغ های اسمون به حالت زار بززن

الان انیسا کجاست؟

چکارش کردی؟

صداش رو برد بالا وگفت:

چه بلایی سرش آوردی

مردکه حرومزاده واسه چی یه زن دیگه سرش آوردی و اذیتش میکنی؟؟

انوش: کیارش داری تند میری

انیسا پیش من نیست برو پیداش کن از خودش بپرس ما جدا شدیم

دلیل جدایی رو هم از اون بپرس

باخشم و چشمای تحدیدوار

بهش نگاه کرد و سریع از خونه زدم بیرون

بی دلیل تو خیابون ها پرسه میزدم

دنبال نیمه گمشده خودم بودم

اشک میریختم ولی چه فایده

کسی نیست که اشک هام رو پاک کنه

از انوش اونقدر تنفر داشتم که

باید راهی واسه نابودیش پیداکنم

چون زندگی رو نابود کرده بود

عشقم و نفسم رو ازم گرفته بود

من نابودشده بودم تا دلیل نفس کشیدنم رو پیداکنم اروم نمیگیرم

هر وقت که میدیدمش ضربان قلبم تندتر میشد و دلم نمیخواست از نگاه کردن

بهش دست بکشم

کاش دوباره بشه خانوم خونم

من مطمئنم انیسا پشیمون هست

من خیلی بهتر از خودش اون رو میشناسم

باید بیشتر تلاش کنم باید پیداش کنم

باید بهش ثابت کنم هنوز میخوامش و عاشقونه دوستش دارم

اگه طلاقش دادم بخاطر عصبانیت و خشمم و حرفایی که کیمیا زد بود
وگرنه دلم راضی به این طلاق نبود
پس عسل کجا بود نکنه پیش انیسا است چقدر دلم بی تاب دیدن انیسا و عسل
هست

کاش دوباره برگردن
باید برم پیش حامد تا باز ادرسی یا نشونه ای واسم گیر بیاره
ادرس خونه انوش رو اون پیدا کرد واسم
خداکنه باز بتونه واسم کاری کنه
ادرس یا نشونه ای از انیسا واسم پیدا کنه
باید فردا حتما برم یه سر پیشش
انیسا:

چند روزی میگذشت که از شمال اومده بودیم
واسه خودم تصمیم های گرفته بودم
باید با پدرم در میون بزارم
این جور واسه من و پدرم بهتره
دلم واسه عسل و مادرم تنگ شده بود
میخواستم برم سر خاکشون
تصمیم گرفتم به پدر بگم شاید بخواد بیاد باهام سر خاک مادر و عسل
از رو مبل بلند شدم و رفتم طرف اتاق پدرم
در زدم و وارد شدم

انیسا: سلام بابایی

پدر: سلام دخترم

انیسا: میخوام برم سرخاک عسل و مادر شما باهام میاین؟

پدر: اره دخترم میام

انیسا: پس به پرستار میگم شمارو حاضر کنه منم میرم حاضر بشم

پدر لبخندزد از اتاق رفته بیرون

به پرستار گفتم پدر رو آماده کنه

و خودم رفتم اتاقم تا آماده بشم

یه مانتو صورمی باشلوار هم رنگش

پوشیدم

شال مشکی سرم انداختم

کیف و گوشی ام رو برداشتم و رفتم

تو پذیرایی

پدر روی ولیچر بود

انیسا: خانوم راد لطفا شما هم بامن بیاین

خانوم راد: چشم

پدر رو گذاشتیم داخل ماشین و

حرکت کردیم

سرخاک مادرم بودیم با گلایی که تو راه خریده بودم قبر رو شستم

و اروم و بی صدا اشک ریختم و

طلب بخشش کردم
به قبر مادرم ب*و*سه زدم
رو کردم به پدر و گفتم: پدر من میرم سرخاک عسل
پدر باغم چشماش بهم نگاه کرد و گفت: منم میام دخترم
خوشحال شدم پدرم من رو بخشیده بود
باید یه دل سیر با پدر درد و دل کنم
اون واسم حرف بزنه و بگه سر چی منو بخشیده
همراه پدر سرخاک عسل رفتیم
با گلاب قبر کوچولو عسل رو شستم
ب پدر نگاه کردم داشت اشک میریخت
سکوت کردم و آرام اشک ریختم
چقدر دلم بی تاب است با اینکه
سرخاکشون او مدم ولی باز
دلم بی تاب است باز دلتنگم
ولی نمیدانم دلتنگ کی
کیارش:

سریع سوار ماشین شدم و تا جای
که میتونستم گاز میدادم
اون از بهترین دوستای من بود

وکالت خونده بود و تازه پیداش، کرده بودم
همه جریانات این چندماه رو براش، گفتم و
قرار شد بهم کمک کنه

جلوی شرکت ترمز زدم و وارد
ساختمون شدم

رو به منشی کردم و گفتم:

کیارش: باقای نجفی کاردارم

منشی: بفرمایین داخل

در زدم و وارد اتاق شدم

به هم دست دادیم و احوال پرسشی کردیم

کیارش: حامدمیتونی ادرسی از انیسا

واسم پیدا کنی؟

حامد: مگه پیش انوش نبود

باتاسف سرتکون دادم و گفتم: نه

حامدمشتی به میز زد و گفتم:

نگفت کجاست؟

کیارش: نه

باحرص دندون ها شو بهم فشرده و گفتم: کیارش من بهت قول دادم سر قولم

هستم

زنت رو واسه پیدا میکنم

لبخند کم رنگی زدم از روی صندلی بلندشدم
بهش دست دادم و از شرکت او مدم بیرون و رفتم بوتیک
انیسا:

داخل سینی دو تاشربت گذاشتم و رفتم اتاق پدر
روی میبل کنار تختش نشستم
داخل شربت نی گذاشتم و دادم دستش
پدرم فقط از ناحیه پا فلج بود
دستاش کم و بیش کار میکرد
ولی زود خسته میشد
لبخند زدم و گفتم: بابا نظر تون چیه
خونه رو بفروشیم و بریم یه شهردیگه
اینجور بهتره
پدر با تعلل نگام کرد و گفت: این
خونه پراز خاطره هست
که جابریم این خونه هنوز بوی مادرت رو میده
غمگین نگاهش کردم و گفتم:
اینجور خودتون اذیت میشید
باهم میریم یه شهردیگه اینجا که کسی رو نداریم
پدرم نفسی پر صدا کشید و گفت:

حالاتو مقدمات رفتن رو آماده کن

خدا بزرگه

لبخند زدم و خوشحال از اینکه پدر قبول کرد

باید هر چه زودتر فکر فروش خونه و کارهای دیگه رو باشم

کیارش:

داخل بوتیک بودم داشتم چندتا

جنس نشون مشتری میدادم

که انوش رو دیدم

اخم کردم و نگاهمو ازش گرفتم

وارد مغازه شد

ن من چیزی گفتم نه اون

مشتری ها که رفتن گفت:

انوش: سلام

زیر چشمی نگاهش کردم ولی

چیزی نگفتم

انوش: حق داری ناراحت باشی من بد کاری کردم

ولی چرا دنبال انیسا میگردی

باخشم زل زدم تو چشمش

خیلی ترسید و بهو جا خورد

کیارش: به توربطی نداره

کی گفته بیادد مغازه من

انوش: اومدم بگم الکی دنبال انیسا نگرد

اون دوستت نداره

کیارش: دلت کتک میخواد که

زبون میریزی

فکر نکن ازت گذشتم نخیر

به موقعه اش حساب تو رو هم میرسم

حالاگمشو بیرون پسره پرو

انوش نیش خنده ای زد و رفت بیرون

انیسا:

صبح زود از خواب بیدار شدم.

باید میرفتم بنگاه تابسپارم خونه رو بفروشن.

لباس هامو پوشیدم و رفتم پیش پدر.

انیسا: سلام باباجون خوبی؟

پدر: خوبم عزیزم تو خوبی دخترکم

انیسا: خوبم باباجون. مطمئنی برافروش خونه

پدر: اره دخترم. هر جور که تو راحت باشی منم راحتم.

انیسا: مرسی بابای پس منم میرم بیرون

پدر: باشه دخترم مراقب خودت باش خدانگهدارت

کفشامو پوشیدم و رفتم سوار ماشین شدم. به چندتابنگاهی سپردم و ادرس خونه رو دادم.

باید برم پیش نوشین.

گوشیم برداشتم و شمارشو گرفتم

انیسا: الونوشین سلام. کجایی باید ببینمت

نوشین: سلام دختر. کجا رو دارم برم طبق معمول خونم دارم خیاطی

میکنم. چیزی شده هوولی؟؟

انیسا: نه؛ حالا میام ببینمت

یه ربع بود که تورا بودم و بالاخره رسیدم. زنگ خونشون رو زدم نوشین درو برام

باز کرد.

نوشین: بیاتوانیسا. چطوری چندوقته کم پیدایی

انیسا: من هستم تومنومیبینی

نوشین: خب حالا؛ بشین تا برات یه شربت خنک درست کنم. فقط البالو باشه

یا پرتغال؟

انیسا: پرتغال لطفا

نوشین رفت تا شربت بیاره.

نوشین: اینم یه شربت خنک برانسیسا خانم.

انیسا: مرسی عزیزم

نوشین: خواهش گلم؛ خوب چنخیر. انگار که کارداری اومدی اینجا

انیسا: بی انصافی نکن دیگه. منکه همیشه بهت سر میزنم

نوشین: شوخی کردم بابا.

بخورتا گرم نشده

انیسا: راستش نوشین اودمم تاباهات مشورت کنم

نوشین: راجبه چی اونوقت

انیسا: راستش چندوقته توفکرایتم که منو پدرازاینجا بریم. این شهر برام

خاطرها ی بدداره.

نوشین: انیسا؟؟؟؟ یعنی چی؟؟؟ میخوای بری منوتنها بزاری؟ نه تورو خدا. این

حرفونزن.

انیسا: میدونم سخته. برانم سخته عزیزم. ولی نمیتونم دیگه

میخواستم ازت بیرسم اینکه کدوم شهر بریم بهتره؟

نوشین: انیسا من فکرم کار نمیکن. یه دفعه ای پرسیدی.

نمیدونم چی بگم

انیسا: بیاباهم یفکری بکنیم. واقعا دیگه نمیدونم چکار کنم.

نوشین: میگم بنظرت مشهد خوبه؟ اخه ماهم سالی دوبار میایم مشهد. حداقل

میتونم پیام بینمت چطوره؟

انیسا: واقعا عالی. مرررسی. خیلی خوبه. اینجوری هم میتونیم همو ببینیم. هم

اینکه هروقت دل خودم و بابا گرفت میتونیم بریم حرم.

پریدم و لپش رو ماچ کردم

نوشین دست کشید رو گونه اش و گفت: اییش لووس نشو

بنظرم بایدیه سفربری مشهددنبال خونه
بینی و پسندکنی. وقتی خریدی بیایی پدرتوبری.
انیسا:اره بایدهمین کاروبکنم.
فعالبرم خونه پیش بابا. تاباهش بگم. نظراونم بپرسم.
نوشین: مینشستی حالاتازه اومدی
انیسا: نه برم گلم. خدافظ
نوشین: خدافظ
کیارش:

فکرم یه مدتی خیلی مشغوله انیسا کجامیتونه باشه. عسل کجاس. یعنی تنهایی
چکار میکنه. خرج خودشودخترشواز کجامیاره.
مادرشم که فوت شده از پدرشم که خبرندارم.
فکر نکنم خونه باباش بره
با این اتفاقاتی که افتاده
نکنه رفته باشه شمال پیش فامیلاش.
باید زنگ بزنم خبری بگیرم
شماره پسرخالشوداشتم فقط.
سریع شمارشو گرفتم. ولی خاموش بود.
باز چندبار گرفتم
نمیدونم چکارکنم. شاید کیمیا ازش خبرداره و به من نمیگه.
سریع گوشیمو برداشتم و

زنگ زدیم کیما.

کیارش: الوسلام خواهی خوبی؟

کیما: خوبم کیارش تو خوبی؟

کیارش: چندوقته کم زنگ میزنی چیزی شده. نکنه باخسرو دعوا کردی؟

کیما: نه بابا. نفس نزدیکای یه هفتس سرماخورده حال نداره درگیرشم. همش

میریم دکتر

کیارش: کیمایه سوال میپرسم. فقط اروم جوابمیده باشه.

ازانیسا خبرداری؟

کیما: یعنی چه؟ بازم یاداون دختره نفهمم خ*ی*ان*ت*

کارافتادی. توادم نمیشی. این همه بلاسرت آورد. توخونه تو بودولی فکرش جای

دیگه و بهت خ*ی*ان*ت* کرد.

حالا بازم داری سراغ انیسا رو میگیری

کیارش: کیما فقط یه سوال پرسیدم. این جواب من نبود

کیما: همینکه گفتم. اگ یباردیگه اسمشو پیش من بیاری دیگه باهات حرف

نمیزنم فهمیدی؟؟؟؟ نفس داره گریه میکنه. خدافظ

کیارش: باشه مراقبش باش خدانگه دار

اینم خبری نداش. نمیدونم دیگه چکارکنم کجابریم دنبالش. توی این شهرم

کسیونداره خانوادش شمالن.

باید از حامد بپرسم شاید برم شمال دنبالش.

ولی خوب اوناکه میدونن ماطلاق گرفتیم. شایدم رفتم و با هام صحبت نکردن. سردرگمم.

مغازه رو تعطیل کردم. باید برم خونه یکم استراحت کنم. حال و حوصله ندارم. سوار ماشین شدم و رفتم خونه. کلیدروانداختم و درو باز کردم. خونه کثیف شده باید بازم بگم خدمتکاری بیاد و خونه رو تمیز کنه.

یه لیوان اب خورم و رفتم رو کاناپه دراز کشیدم

ساعت نه شب بود از رو کاناپه بلند شدم

حوله ام رو برداشتم و رفتم دوش بگیرم

از حمام که اومدم سریع لباس پوشیدم

و با ادکلان یه دوش اساسی گرفتم

گوشی رو برداشتم و شماره حامد گرفتم

کیارش: سلام دادا خوبی

حامد: سلام دادا فدات تو خوبی

کیارش: فدات کجای دادا

حامد: تو خیابونا پرسه میزنم

کیارش: پس یه سر بیا خونمون دنبالم

حامد: باشه فعلا

گوشی قطع کردم

داشت ضعفم میزد رفتم سر یخچال یه سیب برداشتم و بهش گاز زدم

مشغول خوردن سیب بودم که

حامد یه تک زنگ به گوشیم زد

سریع کفشام پوشیدم و رفتم پایین
ماشینش جلو پارتمان بود
در رو باز کردم و سوار شدم
باحامدرفتم رستوران سنتی
قهوه و یکی همراه قلیون سفارش دادیم
مشغول خوردن قهوه و کیکم شدم
توفکر بودم که باحرف حامد از
فکر بیرون او مدم
حامد: داداش توفکر نباش
من قول دادم نشونی ازش پیدا کنم رو چشمم پیدا میکنم
دست گذاشت رو شونه ام
ونفسی صدا دار کشید و گفت
نبینم غصه بخور یا داداش خدا بزرگه
بهش نگاه کردم و لبخند زدم
وقتی لبخند منو دید لبخند زد
مگه میشه زندگی کرد و نفس کشید
بدون انیسا
شده ام مرده متحرک نفس کشیدن
برام سخت شده
کاش نفسم پیشم بود

شام که خوردیم حامد منو رسوند
خونه باهمون لباسا رو کاناپه ولو شدم
سیگار روشن کردم و به یاد انیسا دود می‌کردم
یک یکی سیگارها پشت هم با آتیش
هم روشن میشدن
جاسیگاری پرازسیگار و خونه پر
از دود

چهره انیسا جلو چشمم ظاهر میشد
ومن زمزمه می‌کردم
انیسا به دادم برس
تو درمون دردمی
بیامن دیگه نا ندارم
واشک میریختم کارم همین بود
سیگار؛ مشروب؛ گریه؛ ناله؛
باخودم گفتم: انیسا جون بی تو
نفس کشیدن تباہ کردن عمر
منه

و کم کم خواب رفتم
انیسا:

رفتم خونه لباسام عوض کردم یه ناهار آماده کردم و رفتم اتاق پدرم
لبخند زدم و گفتم: سلام بابای

پدر: سلام دخترم چکارکردی

انیسا: چندتا بنگاه می سپردم

بابا بنظرت بریم مشهد

پدر: مشهد؟؟؟

انیسا: اره؛ چطور

پدر: هیچی اره بریم منم دلم گرفت میرم حرم

انیسا: پس من باید چند روزی برم مشهد

پدر: واسه چی دخترم

انیسا: خونه بینم و پسندکنم

پدر: اها باشه دخترم برو

دست پدر رو گرفتم و ب* و *سیدم

پدرهم پیشانی منو ب* و *سید

انیسا: بابایی

پدر: جانم

انیسا: چرا یهو تغییر کردین و اینقدر باهام خوب شدین

پدر: سر فرصت بهت میگویم دخترم

انیسا: باشه بابای من برم ناهار شما رو بیارم

از اتاق او دمدم بیرون واسه بابام سوپ کشیدم و دادم پرستار برد

غذای خودمم برداشتم و رفتم

تو اتاق تا با پدر غذا بخورم

انیسا:

وسایل مورد نظرم جمع کردم و
گذاشتم داخل ماشین
به پرستار سپردم چند روزی پیش پدر بمونه
از پدر خدا حافظی کردم
همینطور تلفنی هم از نوشین خدا حافظی کردم
و عازم مشهد شدم زیر لب دعا میخوندم
تا صحیح و سالم برسم

رسیدم مشهد
اولین کاری که کردم رفتم حرم
دعا کردم واسه همه واسه پدرم؛ نوشین؛ اتنا که کنار انوش خوشبخت باشه؛ ویه
دل سیر درد و دل کردم
ناخواسته واسه کیارش هم دعا کردم
فکرم سوق خورد سمت کیارش
دلم بی تاب شد و پراز دلشوره
وقتی از حرم او مدم بیرون
رفتم یه سویت اجاره کردم
تصمیم گرفتم چرت بزنم و بعدش برم چند تا بنگاهی دنبال خونه
دلم میخواست یه خونه نزدیک حرم بگیرم

وهمیشه برم پیش امام رضا و باهاش درد و دل کنم
از خواب بیدار شدم لباس پوشیدم
واز سویت زدم بیرون
چندتابنگاهی رفتم قیمت خونه ها بد نبود
تصمیم گرفتم فرداهم باز برم

رفتم بازار تا سوغاتی بخرم
واسه نوشین یه ساعت خریدم.
واسه پدرم یه جانماز و پیراهن.
واسه خودم یه جانماز و چندتا تکه لباس خریدم
تصمیم گرفتم شام بخورم و برم حرم
پس رفتم خونه و سایلمو تو سویت گذاشتم
واسه خودم تخم مرغ و سوسیس درست کردم و خوردم
جانمازم رو برداشتم گذاشتم تو کیفم
پیراهن باباروهم همینطور
پیراهن بابا رو تبرک کنم شاید
فرجی شد و شفایدا کرد
سویت نزدیک حرم بود
قدم زنون رفتم حرم

اول زیارت کردم بعدش روی حیاط جانمازم رو پهن کردم و مشغول راز و نیاز
شدم

خودمم نمیدونستم از خدا وامام رضا

چی میخوام

ای کاش که دل به انوش نداده بودم

ای کاش خ*ی*ن*ت نمیکردم

ولی افسوس که پشیمونی دیگه فایده نداره

سجده کردم وزار زدم

چقدر دلتنگم

دلتنگ مادرم دلتنگ عسل دلتنگ کیارش

مردی که منو بادنیادنیاعوض نمیکرد

ولی من عوضش کردم وفروختمش

الان کجاست چکار میکنه

ازدواج کرده یانه

بچه کیمیا چقدر بزرگ شده؟؟

یعنی به حرف اوامده تابهم بگه

زن عمو و من قربون صدقش برم

کاش عسل بود تابهم میگفت مامان

ومن قندتودلم اب میشد

تواین دنیا همه تنهام گذاشتن

سرنوشت من چی میشه

چه پایانی داره

یه دل سیر درد و دل کردم و اشک ریختم

زل زدم به حرم و ناله کردم

دلَم کیارش رو میخواست ولی عقلم میگفت نه

میگفت نه دوست نداره و تو رو پس میزنه

دیگه بهت اعتماد نداره و نمیتونه قبولت کنه

حرفای که عقلم میگفت شدت اشکم رو چندین برابر میکرد

با صدای طنین انداز اذان از خواب بیدار شدم

و ضو گرفتم و نمازم رو خوندم

برگشتم سویت صبحانه خوردم و رفتم بنگاهی

اخریه خونه انتخاب کردم که نصف پول رو دادم

و قرار شد بقیه پول رو وقتی که سند زد به اسمم بدم

خونه شیک و نقلی بود نزدیک حرم بود

یه حیاط کرچولو پراز گل داشت

او مدم سویت و سایلم رو جمع کردم و

عازم تهران شدم

وقتی گوشه جاده نگه داشتم تایکم

خستگی درکنم

بنگاهی زنگ زد وگفت که یه مشتری باپول عالی واسه خونه پیدا شده

منم خوشحال شدم

واینکه به همین زودی میرم مشهد

اونجاهم پرستار بگیرم واسه بابا

ویه مغازه واسه خودم راه بندازم

که حوصله ام سر نره

وقتی رسیدم تهران

رفتم پیش نوشین سوغاتی رو بهش دادم

اونم گفت واسه اثباب کشی میاد کمکم

چه خوبه حداقل نوشین رو دارم که کمکم کنه

وقتی رسیدم خونه سوغاتی بابا رو بهش دادم

واسه پرستار هم پارچه خریده بودم

که بهش دادم

روز بعد مشتری همراه مرد بنگاهی اومدن خونه رو دیدن و پسند کردن

رفتیم محضر سنندزدم به نامش و پول رو گرفتم

کارگر گرفتم و همراه نوشین وسایل جمع کردم و بار کامیون کردم

همه کارها در عرض چندروز انجام شد

موقع خدا حافظی اشک مهلت نمیداد تا با نوشین صحبت کنم و ازش تشکر

کنم

بهترین دوست و رفیقم و همراهم بود

خداکنه یه شوهرخوب گیرش بیاد

وقتی خداحافظی کردیم

سوارماشین شدم وهمراه پدر

رفتیم سمت مشهد

پدردلش بی تاب بود چشماش

عجیب بود و من دلیشو نمیدونستم

چندباری اومدم بپرسم ولی نتونستم

پیراهنی که واسش خریده بودم تشش کرده بود وچه زیباشده بود

پدرم وتنها مرد زندگیم وپشتیبانم

پدر: انیسا؟

انیسا: جونم بابا

پدر: میدونی چرا رفتارم باهات تغییر کرده

انیسا: نه خیلی مشتاقم بدونم چرا

پدر: وقتی مادرت فوت کرد قبل فوتش از من خواست که هر دو تو رو ببخشیدم

وباهات خوب بشیم چون تو دیگه کسی رو جز ما نداشتی

دخترت که مرده بود خانواده شوهرتم

که قبولت نداشتن

تنها دارایی تو ما بودیم

وقتی مادرت مرد تورومقصر دونستم

چون دکترگفته بود قبلا سکتته کرده

وسراین تصادف نمیتونه زنده بمونه
ول تو اومدی ازم نگهداری کردی واسم پرستارگرفتی

پدراشک میریخت وصحبت میکرد
منم حالم دست کم از پدر نبود

ولی من هنوز رفتارم باهات خوب نبود تا اینکه مادرت یه خوابم
اومد وازم خواست منم روی مادرت
رو زمین ننداختم

چون خیلی مادرت رو دوست داشتم
و هنوزم دوستش دارم

حالادخترم؛ مارو میبخشی؟

انیسا: چرا من بیخشم

شما باید منو بیخشید پدر که ابروتون رفت

ودختر خوبی براتون نبودم

پدر لبخندزد منم دستان پدر رو گرفتم و ب* و* سیدم

وبه راه ادامه دادم

خداکنه همیشه سایه پدرم بالاسرم باشه

تو این بی کسی جز اون کسی رو ندارم

چندروزی میشد مشهد بودیم

واسه پدر پرستار گرفتم

خونه رو مرتب چیدم
تصمیم گرفتم استراحت کنم و بعد
با پدر صحبت کنم
پدر هر عصر میرفت حرم
یکم از نظر روحی بهتر شده بود
ولی چشمش اون چشمای قبلی نبود و این حال رو بد میکرد
هر روز با نوشین در تماس بودم
و در مورد مغازه زدن هم باهاش مشورت کردم
اب و هوای مشهد خوب بود
مردمش هم با صفا و خونگرم
همسایه های خوبی داریم
و هوای من و پدرم رو خیلی دارن
خدا رو شکر میکنم
کیارش:

حامد نتونسته بود نشونی پیدا کنه
دیگه ناامید شده بودم
توفکر بودم که یهویه چیزی جرقه زد تو ذهنم
از رو مبل بلندشدم و توهوا یه
بشکون زدم

سریع لباس پوشیدم و سوار ماشین شدم

با سرعت باورنکردنی ماشین رو

میروندم

جلوی خونه ترمز زدم سریه پیاده شدم وزنگ خونه رو زدم

ازطرف خواستم بیاد پشت در

وقتی منو دید از تعجب دهنش باز مونده بود سرش رو تکون دادو

گفت: شما اینجا چکار میکنید

کیارش: اومدم دنبال انیسا

کجاست ازش خبرداری میدونی کجاست چکار میکنه

سرش انداخت پایین وگفت:

نمیتونم بگم شرمنده

کیارش: اخه چرانمیتونی

بخدادربه در روزها دنبالشم

نوشین: چکارش داری؟

کیارش: کارش دارم باید ببینمش

نوشین: پیش انوش

اخم کردم وباصدای بلندگفتم:

دروغ نگو پیش اون نیست

اوناجداشدن بگو انیسای من کجاست

نوشین سرش بلندکردوگفت:

انیسای تو

کیارش: اره انیسای من

نوشین: بگو چکار انیسا داری

کیارش: ای بابا نوشین خانوم

کارش دارم التماس میکنم بگین بهم بخدا باید هرچه زودتر پیداش کنم

نوشین: به یه شرط میگم

کیارش: هر شرطی باشه قبول میکنم

به جون انیسا قبول میکنم شرط رونوشین: بهش نگی من ادرس رو دادم بهتون

کیارش: چشم... چشم... بخدا

نمیگم شما دادین قول میدم

نوشین: الان مینویسم میارم

منتظر باشین

کیارش: ممنون حتما

ادرس رو برام آورد

خوشحال و سرزنده راهی خونه شدم

وسایل مورد نظرم رو جمع کردم

وراهی مشهد شدم

باسرعت باور نکردنی میروندم

دیگه طاقت دوری انیسا رو

نداشتم

انیسا:

پدر حالش اصلا خوب نبود

بردمش دکتر گفت بایط آزمایش بده تا مشخص بشه بیماری پدرچیه

قرارشد هفته بعد برم تا

جواب آزمایش رو بگیرم پوست صورت پدرم داشت تغییر میکرد

زخم میشد و دیگه خوب نمیشد

و حتی بدتر میشد دیگه داشت نگرانم

میکرد باز بردمش دکتر وقتی

بیماری پدر رو فهمیدم نفسم برید

روح از تنم رفت

تکیه گاهم یه بیماری سخت داشت

و باید از قبل بیشتر مراقبش بود

دیگه چقدر سختی بکشم

مگه چقدر نا داشتم واسه سختی کشیدن

روزای سختی داشتم مجبور بودم

واسه درمان پدر کار کنم تا

پول بیشتری داشته باشم
مجبور شدم تو یه فروشگاه
لباس کارکنم حقوقش بدن بود
میتونستم حقوق پرستار و خرج درمان
پدر رو بدم
باید هر کار میتونستم واسه درمان
پدر انجام بدم من تو این شهر
غریب کسی رو ندارم

صاحب بوتیک یه مری سی و پنج ساله بود که مجرد بود
قیافه خوبی داشت و بهش میومد
ولی بنظر نمیومد ادم درستی باشه
منم باهش زیاد گرم نمیگرفتم و
کاری بهش نداشتم
روزها عادی میگذشت
پدر بجای اینکه بهتر بشه داغون تر میشد و منم همراه پدر داغون میشدم و غصه
میخوردم

صاحب کارم چند باری میخواست بهم نزدیک بشه ولی بهش اجازه ندادم
وقتی فهمید پدرم بیماری داره

سعیش رو واسه نزدیک کردن بهم
بیشترکرد ولی بی فایده بود
انوش:

با اتنا تصمیم گرفتم بریم مشهد
مادرم گذاشته بودم خانه سالمندان
حوصلشو نداشتم رابطه ام با اتنا
خوب بود و زن مورد علاقه من
واون زنی که من میخوام بود
ولی هر بار میگفت بریم مادر رو از
خانه سالمندان بیاریم ولی به خرجم نرفت
تونسته بودم یه طلا فروشی باز کنم

از تهران حرکت کردیم به سمت
مشهد

میخواستم برم پیش رفیقم تو
مشهد یه فروشگاه لباس داشت
از بهترین رفیقامه

میخواستم یه کارایی کنیم
حتی نذاشتم اتنا بدونه و بفهمه چون

مخالفت میکنه و رو اعصابم راه میره
منم حوصله نصیحت های اتنا رو ندارم
کیارش:

رسیدم مشهد اول رفتم حرم
تاسلامی عرض کنم به اقا امام رضا
و ازش کمک بخوام
بعدشم برم مسافرخونه
زیارت که کردم
رفتم به اون ادرس که نوشین داده بود
کسی در رو باز نکرد
ازهمسایه ها پرسیدم گفتن ادرس
درسته و انیسامیره سرکار و
پرستار در رو باز نمیکنه
ادرس محل کارش رو نداشتن
تصمیم گرفتم برم مسافرخونه
و شب برگردم باز
خوشحال بودم که ادرس رو درست
بهم داده
رفتم مسافرخونه از شدت خستگی

خوابم برد

ساعت های نه شب بود بیدار

شدم گرسنه ام شده بود

واسه خودم نیمرو درست کردم

و خوردم واز مسافر خونه زدم

بیرون

ورفتم سمت خونه انیسا

پشت درخت قایم شدم

تابینم میادخونه یا نه ورفته داخل و

من دیر رسیدم

نیم ساعتی پشت درخت بودم

که دیدم ینفراز دور داره میاد

یکم خودم رو کشیدم پشت درخت

وچشمام رو تواون ظلمات تیز

کردم

دست کرد تو کیفش و یچیزی بیرون آورد

رفت سمت در همون در خونه

انیسا یکم خودمو کج کردم

تابهتر صورت اون دختر رو ببینم

وقتی انیسا رو دیدم

دست و پای خودم روگم کردم

و هول شدم
نمیدونستم برم یانه
اصلا برم چی بگم یا نه بزارم واسه فردا
یانه الان برم
گیج و توفکر بودم که با صدای
در از گیجی بیرون اومدم
و دیدم انیسا نیس نفسی پر صدا کشیدم
ورفتم تو ماشین
انووش:

رسیدم مشهد زیارت کردیم
ورفتیم خونه رفیقم بهداد
از کارایی که کرده بود بهم
گفته بود
اینکه چه کارایی کرده و موفق
نبوده اعصابم خورد شد
که چرا اینقدر کله شق هست
اصلا اینجا چکار میکنه
هه فکر کرده بیخیالش میشم
اصلا انتقام بهترین راه

اتنا:

تازگیا انوش و بهداد مشکوک میزدن

چندباری خواستم برم فروشگاه

که نداشتن

خیلی بهشون شک کرده بودم

باید یفکری میکردم و بجوری

میفهمیدم که دارن چکار میکنند

انوش خیلی عوض شده بود

یه ادم عوضی شده بود که هیچ

به دل نمینشست و هرچی

میگفتم توگوشش نمیکرد

وداد و هوار راه می انداخت

منم مجبور بودم سکوت کنم و

بهش گیرندم

زندگی خوبی داشتم ولی

انوش داشت خرابش میکرد

دلش شور میزد که یه اتفاقی

میفته و هیچ خوب نیست ولی جرعت نمیکردم به انوش چیزی بگم

انیسا:

حس میکردم کسی تعقیبم میکنه
و امنیت ندارم وقتی
مرد بالاسرم نباشه همین اتفاقات و
شاید بدترش سرم بیاد
پدرم که حال درستی نداشت و
باید یکی بالاسرش باشه
من فقط خدارو داشتم وقتی نوشین
فهمید پدرم چه بیماری داره
سعی کرد خودشو برسونه
پیشم وبهم کمک کنه پدر و مادر
نوشین باهام بهترشده بودن
من دلسوزی نداشتم همراه و
یار و یاورى نداشتم
هر وقت به این موضوع فکر میکردم
اشک میریختم
سراین فکرکردن ها واشک
ریختن ها سردرد شدید میشدم
وباهزار مکافات خواب میرفتم تا یکم
بهتر بشم وای فایده نداشت
و تا چند روز این سردرد همراهم بود

خیلی سخته یه زن بخواد مرد
خودش باشه تو یه شهر غریب
پر از گرگ
روزگاری پراز نامردی که خیلیا
به زن مردم چشم دارن
گرگ هستم و لباس بره تن کردن
و دایه عزیزتر از مادر میشن
عجب زمونه ای شده که نمیشه
به کسی اعتماد کرد و تنهایی هم
درد جداگونه ای واسه خودشه
کیارش:

تصمیم گرفتم چند روزی با خودم
فکر کنم و تصمیم بگیرم و بعد برم سراغ انیسا
نمیخواستم عجولانه تصمیم بگیرم
میخواستم حرفام و فکرام رو روی هم تلنبار کنم تا بتونم تصمیم
قطعی بگیرم
درسته بدون انیسا زندگی سخته
ولی اگه قبول نکنه و منو پس بزنه
باید چکار کنم باید چی بگم تا قبول کنه
از طرفی دیگه میخوامم

از نوشین کمک بگیرم شاید
کمکم کرد تا بهش برسیم و دوباره
پیشم باشه
باید بگم تا از زیر زبون انیسا بکشه
که بهم علاقه داره یانه
شاید دوستم نداره و کسی دیگه رو
دوست داره و میخواد
جریان به حامد گفتم و ادرس.
خونه نوشین رو دادم
تا شمارشو واسم بگیره تا باهاش در. تماس باشم و ازش کمک بگیرم
حامد خیلی اعصابش خورد بود. که
چرابی خبررفتم مشهد و بهش چیزی نگفتم و گفت خودشو
هرچه سریع تر میرسونه تا بهم کمک کنه
خدا روشکر حامد پیشمه تا بهم کمک
کنه و همراهمه و بهم دلگرمی میده
انیسا:

یه روز که داخل فروشگاه بودم
از خونه بهم زنگ زدن
باشنیدن حرف پرستار پاهام خشک شد دیگه خون تو بدنم جریان

نداشت نفس کشیدن سخت شده
بود به رو به رو خیره شده بودم
و تکون نمیخوردم
از حرف پرستار شُکه شده بودم
خیلی سخت بود خیلی خیلی
حتی باور و هضم این حرف
دیگه واقعا تنهای تنها و بی کس شده بودم تو شهر غریب
چشمام سیاهی رفت و افتادم زمین و چیزی نفهمیدم

از زبون راوی:

انیسا از هوش رفته بود واقعا درک
کردن انیسا سخت بود
بهداد و یه خانوم دیگه انیسا رو بردن
بیمارستان
بهش سرم وصل کردن
بازگوشی انیسا زنگ خورد و اینبار
همکار انیسا جواب داد
پرستار: سلام انیسا خانوم چیشد
یه لحظه
مریم: من همکار انیسا مریم هستم

چی به انیسا گفتین که بی هوش شده
پرستار: چی انیسا خانوم بی هوش شده
الان کجاهستن
مریم: بیمارستان چرا هول شدی
اتفاقی افتاده
پرستار: پدرشون فوت کرده
مریم: چی؟
وای نه خیلی بد شد اگه انیسا به هوش بیاد وگریه نکنه افسرده میشه
پرستار: وای نمیدونم چکارکنم
اینجا جنازه افتاده رو دستم چکارکنم
مریم: دوستی اشنایی از انیسا رو
میشناسی
پرستار: یه شماره از دوستش رو گوشی خونه هست
زنگ بزنم بهش؟
مریم: اره...اره زنگ بزن
ماهه سعی میکنیم انیسا بهترشد
بیاییم و کمک کنیم
انیسادو روز بیمارستان بود
بهداد کارای تشیع جنازه رو
انجام داده بود نوشین به

همراه پدر و مادرش به مشهد آمده

بودن

و به اقوام انیسا خبر داده بودن تا

برای مراسم بیان مشهد

نمیدونم چرا درمان سرطان پوست

فایده نداشت و پدر انیسا مُرد

مراسم به خوبی و ابرومندانه برگزار شد و اما انیسا دختر قصه ما همچنان

اشک نمیریخت و توشک بود

و باورنمیکرد تنها و بی کس شده

و تو این شهر پرازگرگ های گرسنه کسی رو نداره

سرپناه و مرد نداره یار و یاور نداره

انوش و بهداد در تکاپوی نقشه هایی هستند براکی و واسه چی رو. نمیدونم

امیدوارم برای انیسا نباشه

کیارش در حال فکر و کنار اومدن

باهر ماجرا است و

خودشو آماده میکنه واسه روبه رو شدن با هر حرفی و عملی

کسی نمیدونه چی میخواد پیش بیاد

و چه روز و روزگاری داره انیسا

و از این به بعد واسه هریک از این

ادم ها چه اتفاقی میفته

روزهای تکراری میگذد تا اینکه...
انیسا بخاطر مریضی پدرش مجبور به فروش ماشینش شد
دیگه سرکار رفتن رو تعطیل کرد و
توخونه نشسته و فکر میکنه اشک نمیریزه
نوشین بخاطر خیاطی و مشتری هاش مجبور شد برگرد به تهران و.
نوشین هرچی اسرار میکرد که
انیسا همراهش بیاد تهران قبول نکرد

انیسا:

هنوز باورم نمیشه پدرم فوت کرده
و من بی کس شدم بهداد همش تماس میگیره و رواعصابمه
کاش اتفاقی می افتاد تا گریه میکردم
تا باورم میشد کسی رو ندارم
هنوز خستگی از تنم نرفته
تو نستم طعم خوشی و خوشبختی رو درست و حسابی بکشم
تنها کار این روزهام خیره شدن
به یه گوشه بودکیارش:

رفتم درخونه انیسا تصمیمم رو

گرفته بود و باخودم کنار او مده بودم
و خودم رو برای روبه روی باهر
اتفاقی آماده کرده بودم
درخونه که رسیدم از دیدن پارچه سیاه
واسم پدر انیسا خشک شدم
دیگه پاهام جون نداشت انیسا
تتهاوبی کس شده
نه...نه...اون هنوز منو داره
ولی الان موقعیت خوبی نیست
که برم باهش صحبت کنم
حالش خوب نیست و حرفای من
ناراحتش میکنه
برم باهش درد و دل کنم و
برم باهش همدردی کنم
یا نه نمیدونم
بزار از نوشین بپرسم
بانوشین تماس گرفتم و جریان رو
بهش گفتم و اون موقعیت رو
خوب ندونست گفت بزارم تو خودش
باشه و باخودش کنار بیاد
منم راهی مسافر خونه شدم

حامد هم همین روزا پیداش میشد
و بهتر راهنماییم میکنه
انوش

ازخونه زدم بیرون وسایلی رو
که لازم داشتم و برداشتم و گذاشتم
توماشین

ورفتم سمت خونه بهداد از
فوت پدر انیسا چند هفته ای میگذاشت
جلوخونه بهداد ترمز زدم و
بهش تک زنگ زدم تا بیاد
بیرون منتظر نشستم تا بیاد
یه خورده وسیله دستش بود
جعبه رو زدم وسایل گذاشت داخلش
وسوار شدم و رفتیم سمت سوژه
موردنظر

جلوخونه ترمز زدیم و وسایلی که
لازم داشتیم برداشتیم و از
دیوارخونه بالا رفتیم
واردخونه شدیم سوژه موردنظر

روی کاناپه نشسته بود و پشتش
به ما بود اصلا متوجه حضور ما نشد
حتی تکون نخورد
دستمالی که آماده کرده بودم
رو از جیبم بیرون آوردم و بردم
سمت دهنش و با سرعت جلو
دهنش گذاشتم از هوش که
رفت دست و دهنش رو بستیم
وانداختیمش تو ماشین و رفتیم
توی بایون برهوت
انداختمش تویه خرابه و پاهاشم بستم
خودم و بهداد هم ماشین رو جای
پرت گذاشتیم و
خودمون هم رفتیم تو یکی از اون اتاق خرابه ها که از بقیه بهتر بود
و وسایل گذاشتیم به گوشه
اتنا رو فرستادم رفت تهران
و گفتم کارم تموم بشه بر میگردم
رفتم که بهش سر بزnm
به هوش اومده بود و داشت
دست و پا میزد
خنده ای وحشیانه سر دادم و

توهوا واسه خودم دست زد
باخنده از سر شادی من بهداد اومد داخل و وقتی دیدش
خندید و رفت سمتش و یه لگد زد
به کمرش خودشو توهم جمع کرد
باز باهم خندیدم و هر بار بهداد
تکرار میکرد و میخندیدم
از غذا و اب خبری نبود فقط
کتک میخورد و ما میخندیدم
با بهداد یه تصمیم شیطانی گرفتیم
وسرشاد بودیم از این تصمیم
با بهداد دست به کار شدیم
وارد اتاق شدیم تا ما رو دید
خودشو توهم جمع کرد. خندیدم
ودکمه های لباسم باز کردم
بهداد هم وقتی دید
دست به کار شدم خندید و
لباس های تش رو در آورد
هر دو باهم رفتیم سمتش.
خودشو میکشید تا دستمون بهش نخوره
بهش حمله کردیم

و اون کار شیطانی رو باهاش کردیم
و باهاش هم اغوش شدیم
ولذت بردیم

ازاینکه نمیتونست جیغ بزنه صورتش
قرمز شده بود

انداختیمش یه گوشه با لباس های
پاره دیگه جوون نداشت

ولی من و بهداد خوشحال و سرزنده
میخندیدم

وحتی تواین عمل خبیثانه ازش فیلم و عکس گرفتیم
تانگاه کنیم و بخیندیدم و به
بقیه نشون بدیم تا همه بشناسنش
کیارش

رفتم دم در خونه انیسا هرچی

در زدم کسی در باز نکرد

از دیوار بالا رفتم و وارد خونه شدم

کسی نبود

با خودم فکر کردم شاید رفته بیرون

از خونه اومدم بیرون سوار ماشین

شدم همراه حامد کل مشهد

رو زیر و رو کردیم ولی خبری

ازش نبود

بیمارستان و سردخونه و هر جای

که به ذهنمون میرسید رفتیم

ولی انگار انیسا اب شده بود

دیگه داشتم روانی میشدم

و قرار شد کلاتنتری مشهد بهمون

خبر بده

حامد دید حال روحیم خوب نیست

سوار ماشینم کرد و حرکت کردیم

حرفی نمیزدم و حتی نپرسیدم

کجامیریم

تو بیابون برهوت داشتیم میرفتیم

که ی چیزی مثل ماشین به چشمم

اومد

زدم رو پای حامد و گفتم وایسا

از ماشین پیاده شدم

هرچی حامد صدام زد جواب ندادم

اونم پشت سرم اومد

نزدیک ماشین که شدم ماشین رو

شناختم همون ماشینی که جلوخونه
انوش بود

و بیارهم باهاس اوامده بود بوتیک
باخوادم گفتم این اینجا چکار

میکنه تو بیابون

برگشتم پشت سرم حامد رو دیدم
کیارش: حامد به پلیس خبربده

اینجا چیزیای مشکوکه و من نگرانم
حامد: باشه داداش تو خونسردی

خودتو حفظ کن

گوشی برداشت وزنگ زد پلیس

حامد: داداش وایسا برم از تو ماشین

یه چیز واسه دفاع بیارم

سرم تکون دادم حامد رفت

و بعداز ده دقیقه برگشت

نگاه کردم به دستش و گفتم:

یه وکیل از این چیزاهم تو ماشینش

داره

خندید و گفت: من وکیل خیلی دنبالم

هستند ماهم دشمن داریم داداش

حالا خوب و چاقو که چیزی نیست

کیارش: چاقوبده به من
حامد: نه دست من باشه بهتره
کیارش: بحث نکن چاقوبده به من
تو شغلت ایجاب میکنه کسی نکشی
سرتکون داد وچاقو رو داد دستم
باهم سرتکون دادیم و اروم اروم
رفتیم سمت اون خرابه که
فاصله زیادی با ماشین داشت
کیارش

رفتم دم در خونه انیسا هرچی
در زدم کسی در باز نکرد
از دیوار بالا رفتم و وارد خونه شدم
کسی نبود
با خودم فکر کردم شاید رفته بیرون
از خونه اومدم بیرون سوار ماشین
شدم همراه حامد کل مشهد
رو زیر و رو کردیم ولی خبری
ازش نبود
بیمارستان و سردخونه و هر جای

که به ذهنمون میرسید رفتیم
ولی انگار انیسا اب شده بود
دیگه داشتم روانی میشدم
و قرار شد کالانتری مشهد بهمون
خبر بده

حامد دید حال روحیم خوب نیست
سوار ماشینم کرد و حرکت کردیم
حرفی نمیزدم و حتی نپرسیدم
که جامیریم

تو بیابون برهوت داشتیم میرفتیم
که یچیزی مثل ماشین به چشمم
اومد

زدم رو پای حامد و گفتم وایسا
از ماشین پیاده شدم
هرچی حامد صدام زد جواب ندادم
اونم پشت سرم اومد

نزدیک ماشین که شدم ماشین رو
شناختم همون ماشینی که جلوخونه
انوش بود

و بیارهم باهاش اومده بود بوتیک
باخوادم گفتم این اینجا چکار

میکنه تو بیابون

برگشتم پشت سرم حامد رو دیدم

کیارش: حامد به پلیس خبریده

اینجای چیزای مشکوکه و من نگرانم

حامد: باشه داداش تو خونسردی

خودتو حفظ کن

گوشی برداشت وزنگ زد پلیس

حامد: داداش وایسا برم از تو ماشین

یه چیز واسه دفاع بیارم

سرم تکون دادم حامد رفت

وبعد از ده دقیقه برگشت

نگاه کردم به دستش و گفتم:

یه وکیل از این چیزاهم تو ماشینش

داره

خندید و گفت: من وکیل خیلی دنبالم

هستند ماهم دشمن داریم داداش

حالا چوب و چاقو که چیزی نیست

کیارش: چاقو بده به من

حامد: نه دست من باشه بهتره

کیارش: بحث نکن چاقو بده به من

تو شغلت ایجاب میکنه کسی نکشی

سرتکون داد و چاقو رو داد دستم

باهم سرتکون دادیم و اروم اروم

رفتیم سمت اون خرابه که

فاصله زیادی با ماشین داشت

نزدیک های خرابه شدیم

صدای خنده های وحشیانه میومد

ترسیدم

بازگوشام تیز کردم ی نفرگفت:

به به کیف کردم حال کردم اساسی

و خندید

صدای که شنیدم مطمئن شدم صدای انوش پس فطرت و نامرد هست که

گفت:

اره رفیق هنوز با اون بدن ظریف

کار داریم

و باهم قهقهه زدن

اخم کردم و مشت زدم به دیوار خرابه حامداومد و جلو من وایساد

دیدم با تعجب و ترس داره نگام

میکنه سرم رو به معنی چطور شده

تکون دادم

که اب دهنش رو با هزار زحمت

قورت داد وگفت:

حامد: چرا قرمز کردی نگاه رگ گردن

الاناست که بترکه

اینطور نکن کیارش خونسردی

خودتو حفظ کن وصبور باش

پلیس ها الاناست که برسن

عصبی شدم یقه حامد گرفتم

وگفتم: کی میان دیگه هان؟

اون اشغال ها مشخص نیست

ناموس کیو آوردن تو خرابه

اخه....اخه... مگه خودشون ناموس

ندارن

یقه حامد رها کردم و گفتم: ببخشید

عصبی که میشم کسی رو نمیشناسم

من میرم داخل تو همین بیرون

باش آگه سر وصدای و چیزی شد. بیا داخل

و بیار دیگه به پلیس زنگ بزن

حامد: نه داداش من نمیزارم تنها

بری داخل

کیارش: داداش من هیچیم همیشه

خیالت راحت بهم اعتماد کن
من نمیتونم بزارم اونبا با ناموس
مردم کاری کنن
درسته کاری کردن یا هرچیزی
ولی ازالان من... من کیارش
نمیزارم
حامد سری تکون داد و دستش رو
زد رو شونه ام وگفت: بهت اعتماد
دارم موفق باشی
لبخند زدم و دست حامد که رو شونه ام
بود رو در دستم گرفتم و محکم
فشار دادم حامد هم دستم را محکمتر
فشار داد و لبخند زد
چاقو رو تو دستم جابه جا کردم
و پاورچین پاورچین وارد خرابه
شدم
از گوشه دیوار داخل نگاه کردم
درست حدس زدم انوش ویه
نفردیگه تو خرابه بودن
و گوشه خرابه پراز وسایل
عجیب و غریب بود

صدای که او مد باعث شد دید زدن
اطراف رو رها کنم و به صدا گوش بدم
طرف ناشناس: بریم بیاریمش
تا بهش شُک بدیم
انوش: دستگاه آماده کن و بزن برق
یهو تو سرم جرقه زده شد.
اینا میخوان دختره رو شُک الکترونیکی
بدن عجب ادمای پست فطرتی
چکار این دختر بیچاره دارن
مگه انوش ادم نشده بود
چرا داره باز کثافت بازی در میاره
خوادم عقب کشیدم تا ببینم
چکار میکنن و اون دختر کیه
تا آوردن دختره و آماده کردن دستگاه
دور خرابه رو دیدم
جای واسه رفتن ب اون جای که اون دختر رو قایم میکنن نبود
کلافه دست تو موهام کشیدم و
رفتم سمت اون دیوار که پشتت
پنهان شده بودم
دختره رو آوردن دست و پاهاش و

دهنش بسته بود
و روی زمین میکشوندنش
لباساش پاره و پر خون بود
سرش ل*خ*ت بود
گذاشتنش رو صندلی و به صندلی
بستش
اصلا مشخص نبود کی بود
پشتش به من بود
وقتی بهش شک میدادن
من میمردم دل دیدن اینجور
صحنه ها رو نداشتم
دختره نا نداشت انگار مرده متحرک بود
یه دستی گذاشته شد
روشونه ام هزار متر پریدم بالا
ودستم رو گذاشتم روی دهنم
که یوقت صدای ازم در نیاد
برگشتم وقتی پلیس رو دیدم
دستم رو از روی دهنم برداشتم
و گذاشتم رو قلبم ونفسی صدا دار
کشیدم وگفتم: سلام وای جناب سرهنگ
منو ترسوندید

جناب سرهنگ: سلام مردکه نمیترسه

کیارش: تواین موقعیت شایدترسه

جناب سرهنگ: خب چی دیدین؟

کسی رو میشناسین ازاین افراد؟

کیارش: بله ینفر به اسم انوش

بایه نفردیگه ویه دختر

جناب سرهنگ با تعجب گفت: دختر!!؟؟

کیارش: بله الان دارن سُک بهش میدن

یهو بی سمش رو جلو دهنش گرفت وگفت: همگی آماده باشین

میخوایم وارد بشیم

کیارش: من میخوام باهاتون بیام داخل

جناب سرهنگ سرش تکون داد

پشت سرشون اروم وارد خرابه شدیم

ازوقتی اون دختر دیدم دلم

مثل سیر و سرکه میجوشه و استرس

دارم

یواشکی با خودم میگم

خداکنه انیسای من نباشه

که اگه خدایی نکرده باشه

انوش رو با دست های خودم

میکشم

مردکه عوضی و بی ناموس

جناب سرهنگ: شما محاصره اید دستاتون بالا و بخوابید رو زمین

از خنده زیاد متوجه مورد مابه خرابه نشده بودن

انوش چرخید و با ترس نگاه کرد

من رو که دید اخم کرد

یکی از نیروها رفت کنارش و زد

پشت پاش و افتاد زمین

رفتم جلوش و گفتم: فکر نمی‌کردم

همچین ادمی باشی

پوز خند زد و گفت: برو ببین کیه اون

دختره

سریع رفتم سمت دختره

سرش پایین بود دستم بردم جلو

وسرش بالا اوردم

وقتی انیسا رو تو اون حالت دیدم

جوری اسم انیسا رو فریاد زد که حس کردم حنجره ام پاره شده

دستم رو صورتم گذاشتم واشک

ریختم

زار زدم وهق هق کردم

شونه هام ملرزید این اشغال چه

بلایی سرش انیسای من آورده

دستان کسی رو روی بازو هام حس کردم که زمزمه وار بهم دلداری میداد

ازاین دلداری های الکی عصبی شدم و یورش بردم سمت انوش

یقه انوش گرفتم ومحکترترین

سیلی دنیا رو بهش زدم

دستم بردم بالا که دومی رو بزنم

دستی مانع شد برگشتم وحامد رو دیدم

سرش داد زدم:دست ول کن

این اشغال بایدبمیره نباید زنده باشه

حامدبلندترازمن داد زد:بس کن کیارش توچرا کار به قانون نمیسپاری که

پدرش در بیارن و

به روز سیاه بشینه

دستم محکم کشیدم ازتو دست حامد

رو کردم سمت انوش

وتحدیدوارگفتم:فقط دعاکن...

فقط دعا کن حالش خوب بشه

وگر نه میکشمت زنده ات نمیزارم
بلای به سرت میارم که مرغ های
اسمون به حالت زار بزنی
جوری عصبی وبا تحکم گفتم که
انوش ترسید و عقب رفت
پوزخند زدم بخاطر این
کار یه تف انداختم تو صورتش
حامد من رو کشید و برد سمت ماشین امبولانس اومد انیسا رو برد
انوش و دوستش هم رفتن
زندان تا انیسا به هوش بیاد
و تکلیفشون روشن بشه
ولی دراصل کارشون خلاف بوده و زندان و شلاق دارن

از زبون راوی:

یک ماه تمام انیسا بیمارستان هست
و در بی هوشی به سر میبره
ظریب هوشیش هم پایین هست
دکترها قطع امید کردن

کیارش از شدت غم و غصه جون نداره و چند باری بهش سرم وصل کردم
انوش و بهداد در زندان به سر میبرن

وقرارع از طرف قانون شلاق بخورن

اتنا از موضوع باخبر شده و او مده مشهد تا از انیسا رضایت بگیره

نوشین کار و زندگی اش رو رها

کرده و بیمارستان پیش انیسا هست

کیارش مرده متحرک خون تو رگ هاش جریان نداره همیشه یه گوشه

میشینه و خیره میشه به در اتاق انیسا

یه روز که کیارش توی حیاط

بیمارستان قدم میزد

واز سر صبح دلشوره خاصی داشت

باهیچ کس صحبت نمیکنه

حامد بهش سرمیزنه و کلی باهاش صحبت میکنه

کیمیا فهمیده و او مده مشهد

و همش حرفای میزنه که

کیارش رو پشیمون کنه ولی کیارش نه باهاش حرف میزنه و نه به حرفاش

گوش میده

بنظر شما انیسا به هوش میاد؟

اگه به هوش بیاد چکار میکنه با

کیارش و بهداد و انوش؟

ایا برمیگیره پیش کیارش یانه؟

ایا بهدادوانوش رو میبخشه یانه؟

کیمیا چه میکند بااین موضوع؟

ایا اتنا بااین موضوع وکاری که انوش کرده کنارمیاد وباهاش زندگی میکنه یانه
طلاق میگیره؟

در پارت های بعد اتفاقاتی

پیش بینی نشده

پراز هیجان واسترس

پرازنگرانی و....

همون جور که گفتم کیارش از سر

صبح استرس ودلشوره داره

کلافه است قدم میزند

هرازگاهی نفسی پرصدا میکشد.

یادستش را مشت میکند به دیوار

یائنه درخت میزند

یابه دیوار تکیه میدهد دست در موهایش میکشد اشفته است
حالش راهیچ کس نمیداند ودرک نمیکند
ارام وقدم زنان وارد بیمارستان
میشود بیمارستان اشفته است هرکس
به طرفی میدود و چیزی در دست
دارد
کیارش نگار نمیشود و بغض میکند
باسرعت سمت اتاق انیسا میره
میبینه همه دارن واریا خارج میشن
نگران میشه همه راکنار میزند
و وارد میشود
باصحنه ای رو به رو میشود که
قلبش برای ثانیه ای میایستد انیسا نفسش رفت همراه نفس نکشیدن انیسا
کیارش هم نفس نمیکشید
انگار معجزه رخ داد
معجزه ای برای حال بی تاب
کیارش
که باز نفس انیسا برگشت وزنده شد
معجزه شد ضریب هوشی انیسا معمولی
شد

کیارش:

خوشحال شدم انیسا زنده شد

اوردنش بخش

حامد خوشحال شده بود و رفت شیرینی بگیره

اما کیمیا خشمگین بود چرا کیمیا با

انیسادشمنی داره

اتنا دل تودلش نبود اومده بود

واسه رضایت گرفتن

ولی من مطمئنم که انیسا

نمیخشه

پشت درازشیشه به انیسا نگاه میکردم

منتظر بودم تا انیسا به هوش بیاد

به هوش بیاد تا برم بهش بگم

دوستش دارم و بازم میخوامش

چندساعتی پشت در نگاه دوختم به

انیسا

از پشت شیشه دیدم انگشت انیسا تکون خورد اول شک کردم

باز دقیق نگاه کردم که دوباره

دستش تکون خورد
خوشحال و دوان دوان رفتم
به پرستارگفتم که انگشتش رو
تکون داده
دکتر و پرستار سریع به اتاق رفتن
تا انیسا رو چک کنن
منم به همراه اونا وارد اتاق شدم
و گوشه ای ایستادم
وقتی پرستار و دکتر بیرون رفتن
قدم برداشتم و سمت تخت انیسا
رفتم روی صندلی نشستم
و آرام دست انیسارو در دستانم
گرفتم و نوازش کردم
اروم اشک از چشمانم ریخت
خیلی لاغر و بی روح شده بود خانوومم
خداکنه برگرده پیشم و باز باهام بمونه
خسته بودم خواب درستی
نداشتم آرام سرم رو روی دست
انیسا گذاشتم چشمم رو
بستم و زود خوابم برد

انیسا

چشمام رو اروم باز کردم
نور اتاق به چشمام خورد سریع
چشمام بستم
سرم کج کردم و
اروم اروم چشمام باز کردم
پلکام بهم زدم تا چشمام عادت کنه
به روشنایی
به اطرافم نگاه کردم چیزی رو
یادم نمیومدم او مدم تکون بخورم
که هس کردم کسی یا چیزی
رو دستمه
چرخیدم با تعجب به اون فرد نگاه
کردم
یکم خودم تکون دادم که دیدم
سرش رو برداشت و با لبخند بهم نگاه کرد و گفت: به هوش اومدی انیسا
باز با تعجب و چشم های گرد
نگاهش کردم که خندید و گفت:
چیشده انیسا چرا اینجور نگاه میکنی؟
لب باز کردم و گفتم: من کیم؟

اینجا کجاست؟ من اینجا چکار میکنم؟

تو کی هستی؟

لبخندش ماسید و باغم فراوانی که تو

لحنش داشت گفت: خوبی انیسا؟

منویادت نیست؟ نکنه... نکنه فراموشی

گرفتی

و کلافه دست تو سرش کشید

سرم تکون دادم و گفتم چیزی یادم

نیست

با التماس گفتم: بهم کمک کن یادم

بیاد خواهش میکنم

واشک ریختم

دستاش آورد جلو صورتم و اشک هام پاک کرد و گفت: باشه خانومی تو گریه نکن

همون لحظه در باز شد دکتر به همراه

پرستار و چند نفر ناشناس دیگه او مدن

داخل

دکتر من معاینه کرد و خیلی سفارش منو به اون مرد کرد

وقتی پرستار و دکتر رفتن

نگاه انداختم به افراد ناشناس

یا گریه میکردن یا چشمشون خیس و قرمز بود

رو کردم به اون مرد وگفتم: اینا
کین؟ چراتواتاق من هستند؟
کیارش؛

دستش رو گرفتم وگفتم اسم من کیارش هست
اشاره کرد به یه خانوم وگفت: اون دوستت نوشین هست
باز اشاره کرد به یه مرد وگفت: ایشون دوست من حامد

اون خانوم هم اتنا هست
انیسا سرش تکون داد وگفت:
بهشون بگو برن بیرون میخوام
واسم بگی اینجا چه خبره
کیارش: چشم

روم رو کردم طرفشون وگفتم:
بچه ها برین بیرون انیسا حالش خوب نیست لطفا
سرشون رو تکون دادن ورفتن بیرون
روم کردم طرف انیسا وگفتم: خب
حالاچی واست بگم

انیسا: هرچی که باعث میشه گذشته ام رو یادم بیاد
لبخند زدم دستانم رو بهم مالیدم
و شروع کردم به گفتن همه چیز

اروم اشک میریخت و سکوت کرده بود
صحبت هام که تموم شد تنه‌اش
گذاشتم تا با خودش خلوت کمه
از اتاق بیرون رفتم
حامد به همراه نوشین و اتنا او مدن کنارم با چشمانی پر از سوال به من
خیره شدن
لب زدم و گفتم: همه چیز بهش گفتم
نوشین وسط حرفم پرید و گفت:
گریه چی... گریه هم کرد؟
با تعجب پرسیدم: مگه قبلا گریه نمی‌کرد
نوشین با ناراحتی گفت: وقتی پدرش فوت کرد شکه شد و
گریه نکرد و یه گوشه مینشست و به یه نقطه خیره میشد
کیارش: خوشبختانه گریه کرد آگه گریه نمی‌کرد دق میکرد و این خوب نبود
امیدوارم همه چیز یادش بیاد
اتنا با لحنی پراز غصه گفت: رضایت میده؟
اخم کردم و گفتم: به هیچ وجه نمیزارم رضایت بده
زد زیر گریه و گفت اون اشتباه کرده
نفهم بوده غلط کرده
گفتم: یکباردیگه هم اشتباه کرد و انیسا بخشیدش ولی اینبار من نمیزارم
شوهر بیشرف تو داشت انیسای منو میکشت میفهمی حالا هم برو

برو تا وقتی که انیسا خودش تصمیم
بگیره تودادگاه میبینمت خانوم
دیگه اینجانبینمت که
حرفم رو خوردم وازکنارش رد شدم
واز بیمارستان زدم
همراه حامد رفتم مسافرخونه
یه دوش گرفتم ویکم به خودم
رسیدم
یه جعبه شیرینی وگل گرفتم
رفتم بیمارستان
تقه ای به در زدم و وارد اتاق
انیسا شدم دراز کشیده بود
با ورود من سرش چرخوند طرفم و
لبخند زد گل رو روی میزکنارش
گذاشتم وجعبه شیرینی رو باز کردم
و یدونه شیرینی بردم سمت دهن
انیسا
باتعجب نگام کرد لبخند زد وگفتم:
بخور.نمک گیرنمیشی
انیسا:بده خودم میخورم
ابروهام انداختم بالاوگفتم:نچ

خودم

لبخندزد و دهنش باز کرد شیرینی

تو دهنش گذاشتم

مشغول خوردن شد

انیسا:

باتنها کسی که خوب بودم کیارش بود

خیلی هوام رو داره و بهم میرسه

امروز قراره مرخص بشم

واسم توساک لباس آورد از اتاق

رفت بیرون لباس هام پوشیدم

و همراه کیارش از بیمارستان

زدیم بیرون

سوار ماشین شدیم و رفتیم

جلویه خونه ترمز زد سرم چرخوندم طرفش و گفتم: اینجا کجاست:

کیارش: خونه خودت

باترس گفتم: من تنها اینجا نمیومم

کیارش: عزیزم من تهران بوتیک دادم دست دوستم باید برم بهش

سر بزنم دوستت نوشین پیشته

میرم وزود برمیگردم از خونه بیرون نیا

بادلخوری گفتم: میترسم اخه تو

تنهاترین کسی هستی که بهت اعتماد دارم میترسم بری و نیایی

اخم کردوگفت: زود برمیگردم باشه مطمئن باش

سرم تکون دادم وکیارش لبخند زد

ازماشین پیاده شدم ورفتم داخل خونه

وکیارش هم رفت تهران تا به

کارهاش رو سر و سامون بده

تواین دوروز که کیارش نبود

همش بهم زنگ میزد

چندباری هم خانومی اومد که خودش رو ابجی کیارش معرفی کرد وتحلیدم

کرد که دست از سر کیارش بردارم خودمم نمیدونستم معنی حرفاشو منکه

کاری به کیارش ندارم

با کیارش هم گفتم که گفت بیخیال بشم وکسی نمیتونه کاری کنه و همیشه

پیشمت

کیارش:

کارام انجام دادم تصمیم گرفتم برگردم مشهد پیش انیسا

بایدکنارش باشم تا زود گذشته اش رو یادش بیاد

اما انیسا شایدتواین مدت باخیلی ها

خوابیده شایدوقتی انوش ورفیقش

انیسارو بردن اون خرابه بهش دست زدن

نمیدونم چکارکنم چه تصمیمی بگیرم
باید گذشته اش رو یادش بیاد تا بتونم درست تصمیم بگیرم
حرکت کردم سمت مشهد
تا توکارای دادگاه وشکایت کمکش کنم وبعدتصمیم بگیرم

رسیدم مشهد اول رفتم خونه انیسا جلوخونه ترمز زدم ماشین پارک کردم و
کیسه های نایلون رو برداشتم زنگ رو زدم منتظرشدم تا در رو باز کنه
چنددقیقه گذشت اما در باز نشد نگران شدم باز زنگ رو زدم اما خبری از
انیسا نشد کیسه هارو روی زمین گذاشتم و بهش زنگ زدم
سومین بوق جواب داد:

انیسا:سلام خوبی؟

کیارش:سلام مرسی توخوبی؟ کجای دو بازکن پشت در هستم
انیسا:ای وای تو بودی زنگ میزدی وایسا اومدم
وتلفن قطع کرد

در به روم باز شد وچهره شاداب انیسا رو دیدم با لبخندازم استقبال کرد
وکیسه هارو ازم گرفت
واول اجازه داد من وارد خونه بشم
روی مبل نشستم

انیسا:چی میل داری بیارم بخوری؟
کیارش:هرچی بیاری میخورم

لبخندزد و وارد اشپزخونه شد

ده دقیقه بعد با یه سینی برگشت

سینی رو میز گذاشت داخل سینی

شربت وشیرینی وشکلات بود

شربت برداشتم وخوردم

لیوان به دست گرفتم وگفتم:

چرا در باز نمی کردی؟

انیسا: اول ترس از اون حادثه باعث شد در باز نکنم چندباری هم که ابجیتون

اومد داد و هوار راه انداخت

مجبور شدم در باز کنم

یه قلمپ از شربتتم خوردم وگفتم:

اها پس اینطور

حالا چی میگفت ابجیم؟

انیسا: میگفت پام از تو زندگیت بکشم بیرون میگفت قبلا زن وشوهر بودیم

ومن بهت خ*ی*ا*ن*ت کردم وازاین حرفا

باتعجب گفتم: توجیزی یادت نیومد با زدن این حرفا

انیساگیج بهم نگاه کردوگفت: نه

تو کمکم کن یادم بیاد شب ها

کاب*و*س های بدی میبینم

که شباهت به حرفای ابجیت داره

کیارش: خب تعریف کن به زبون

بیار شاید یادت اومدم
لیوان شربتت رو برداشت و یکم خورد
منم منتظر نشسته بودم تا لب باز کنه
وبگه که چه خوابایی دیده انیسا: خواب دیدم یه جای تاریک هستم دارم ادمایی
اطرافم هستن
که یهوشگل حیوان مشن
صداهای عجیب و غریب میشنوم
مثل صدا زدن اسمم؛ صدای گریه یه نوزاد؛ کسای که نفرین میکنن و ناسزا بهم
میگن؛ کسی که صدام میزنه و میگه چرا... چرا باهام اینکار کردی
ینفرکه شکل گرگ هست بهم حمله میکنه و از خواب میپریم
ساعت ها اشک میریزم ولی چیزی یادم نمیاد
میشه تعریف کنی شاید یادم بیاد
باتاسف سر تکون دادم و گفتم:
اخه چی بگم
انیسا: هرچی که بهم کمک میکنه
عکس؛ خاطره؛ حرفی؛ جای وهر
چیزی
خواهش میکنم کیارش التماس میکنم
سرم انداختم پایین و تکون دادم
یواش به انیسا نگاه کردم که منتظر بود صحبت کنم و دل تو دلش نبود

تابفهمه چه گذشته ای داشته

سرم بلند کردم به روبه روم خیره شدم و گفتم: من و تو نزدیک سه سال پیش

ازدواج کردیم

به ازدواج و عشق و دوست داشتن

یک طرفه من میخواستمت؛ دوستت داشتیم؛ عاشقت بودم؛ اما تونه

انیسا وسط حرف پرید و گفت: چرا؟

کیارش: نمیدونم این رو هیچوقت ازت نپرسیدم

هیچی برات کم نذاشتم همیشه کاری میکردم که تو رو عاشق خودم کنم ولی

نشد

تو دلت جای دیگه گیر بود کسی دیگه رو دوست داشتی

باتعجب پرسید: کی؟؟؟

کیارش: انوش

باتعجب و من من کنان گفت: انوش؛ اسمش واسه آشنا هست

کیارش: تو این دو سال زندگی

هیچوقت نخواستی بچه دار بشیم

ولی از انوش بچه دار شدی

میدونی کی فهمیدم بهم خ*ی*ا*ن*ت* کردی؟

انیسا بالحن غمگینی گفت: نه

کیارش: کیمیا تو و انوش رو باهم دیده بود

جلو از مایشگاه اما من باورم نشد

وقتی اومدی خونه کیفیت رو گشتم

دیدم بچه از من نیست و از کسی دیگه هست اون لحظه مردم
و خواستم تونباشی دیگه پیشم
از خونه بیرون رفت کردم

ماجرارو کامل بهش گفتم تا جای که میدونستم و بقیه بهم گفته بودن
انیسا فقط اشک ریخت
بلندشدم و گفتم: من میرم صبح میام که بریم واسه کارای دادگاه و
اینجور چیزا

سرش بلند کرد اشک هاشو پاک کرد و گفت: میموندی؟
کیارش: نه ممنون میرم
یه پاکت دادم دستش گفت: این
چیه؟

کیارش: نگاه کن بهت کمک میکنه گذشته اتو بیاد بیاری
کمک خواستی رو من حساب کن
سرش رو تکیون داد و گفت: ممنونم
از خونه او و مردم بیرون و سوار ماشین شدم و راه افتادم سمت یه مسافر خونه
وارد مسافر خونه شدم یه اتاق گرفتم وارد اتاق شدم خودم انداختم رو تخت
و اینقدر فکر کردم تا خوابم برد
انیسا

وقتی کیارش رفت سر جام نشستم و پاکت رو باز کردم
پراز عکس بود یکی یکی عکس ها
رو نگاه کردم با دیدن هر عکس
سرم گیج میرفت و عرق می‌کردم
دستام میلرزید و چیزای جلو چشمام می‌ومد چشمام بستم و دستام رو
دو طرف سرم گذاشتم و داد زدم و جیغ کشیدم
خودم رو لوله کردم از چیزی می‌ترسیدم عرق کرده بودم
چشمام بستم تا خوابم اما خوابم نمی‌برد
حالم بهتر شده بود از روی مبل بلندشدم و آرام به سمت اشپزخانه رفتم یه لیوان
برداشتم و پرش کردم از اب خنک
ویک سره خوردم یکم اب به صورتم زدم و اروم از اشپزخونه اومدم بیرون
و خودم رو روی مبل انداختم
با خودم فکر کردم اگه چیزی یادم نیاد شاید دادگاه حق رو به من نده و بگه این
دیوونه است باید سعی کنم همه چیز و حتی کارای که باهام کرده تو گذشته رو
یادم بیاد
باز عکس ها رو به دست گرفتم و یکی یکی نگاه کردم تا خود صبح
به عکس ها خیره شدم و با دیدن هر عکس چیزی در ذهنم جرقه میزد و اشک
میریختم
کم کم انگار داشت چیزی یادم می‌ومد
چرا وقتی فهمیدم فراموشی دارم هیچ عکس و العملی انجام ندادم چرا
اینقدر فکر کردم که ساعتای پنج صبح خوابم برد

با صدای وحشتناک و مکرر زنگ از خواب پریدم شالم روروی سرم مرتب
کردم چشمام رو ماساژ دادم و
وارد حیاط شدم صدا زدم
انیسا: کیه؟

صدای آشناگفت: منم کیارش باز
چی شده در رو باز نمیکنی
خجالت کشیدم که در رو باز کنم
باز صدایش شنیدم:
کیارش: خوابت برد؟
سریع گفتم: نه... نه

الان میام
سریع دستی به روم کشیدم و رفتم
سمت در و در رو باز کردم
کیارش باختم داشت بهم نگاه میکرد سرم انداختم پایین و از جلوی در کنار
رفتم تا بیاد داخل
وارد حیاط که شد در رو بستم
سرم پایین بود دستی او ممد زیر
چانه ام و سرم رو بلند کرد نتونستم تو چشماش نگاه کنم
کیارش: چرا بهم نگاه نمیکنی؟
انیسا: نمیتونم

شونه ای بالا انداخت و وارد خونه شد منم پشت سرش وارد خونه شدم
روی مبل نشست و گفت: اماده شو
میریم واسه کارها
انپسا: چیزی نمیخوری بیارم
کیارش: نه
چرا رو میز جمع نکردی اتفاقی افتاده
شونه ای بالا انداختم و گفتم: نه
مشغول دیدن عکس ها شدم
و خوابم برد
میرم اماده بشم
کیارش سری تکون دادو من
وارد اتاق شدم لباس هام عوض کردم چرا از کسی نپر سیدم چرا در یکی از اتاق
ها قفله باید
وقتی برگشتم در رو هر جور شده باز کنم و ببینم چی داخلشه شاید کمکی بهم
کرد و زودتر همه چیز رو یادم اومد
از اتاق بیرون اومدم و گفتم: من
اماده ام میتونیم بریم
کیارش سری تکون داد و جلوتر
از من به راه افتاد سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت کلانتری
وارد کلانتری شدیم رفتیم اتاق
ریشش واز انوش و دوستش

شکایت کردم

از قبل تو زندان بودن منتظر من بودن تا شکایت کنم تا بریم دادگاه

تا تکلیفشون مشخص بشه

تاریخ وساعت روز دادگاه بهمون گفتن از کلانتری که بیرون اومدم

دیدم زنی گریون دستم رو گرفت وگفت: انیسا انوش رو ببخش

تورو خدا ببخش اون اشتباه کرده

بخاطر من بخاطر بچه تو شکمم انوش رو ببخش نزار بچه ام بی پدر بزرگ بشه

باچشمای پراسک بهش نگاه کردم وگفتم: ببخشید من نمیتونم شوهر شما رو

ببخشم

رو کردم به کیارش که بالبخند داشت بهم نگاه میکرد

سرم چرخوندم و به اون زن نگاه کردم وگفتم: بنظرم شما اتنا باشی

درسته؟

سرش رو تکون داد

ادامه دادم: من یکبار شوهرت رو بخشیدم دیگه نمیتونم ازش بگذرم

خواهشها دیگه پیش من نیاد و

التماس نکنید

وسریع از کنارش رد شدم

و سوار ماشین شدم

رو کردم به کیارش وگفتم: میشه

بریم یجای تا حال و هوام عوض بشه و باهات صحبت کنم

کیارش سرتکون داد و ماشین روشن کرد
تو راه کسی حرف نزد منم به اتنا و
بچه تو شکمش فکر میکردم
سرم به شیشه تکه داده بودم و
بیرون رو نگاه میکردم دلم برای بچه و مادر بچه سوخت اما دلم برای انوش
نسوخت اون حقیقه که بمیره ادم پست فطرت و کثیف
ماشین و ایساده سرم رو از شیشه
جدا کردم و به کیارش نگاه کردم
لبخند زد و گفت: رسیدیم پیاده شو
سری تکون دادم و پیاده شدم
یه جای پراز سخره و ابشار بود
درخت و سبزه هم داشت
همرا کیارش به راه افتادم به جای رسیدم پراز اب به بالا نگاه کردم ابشار از
اون بالا میریخت پایین و برق میزد گفتم: میشه همینجا بشینیم
کیارش: اره حتما
نشستیم و دستم رو توی اب کردم
اب خیلی خنک بود و خنکی اب
به قلبم و تک تک اعضای بدنم وارد شد و من لذت بردم
نفسی صدا دار کشیدم و دستم رو توی اب تکون میدادم یا
پراز اب میکردم دستم رو و باز اب ها رو
میریختم

کیارش: خب چی میخواستی بهم بگی سراسیمه نشستم تا بشنوم حرفاتو
بهش نگاه کردم وگفتم: اره
حرفای که گذشته رو بیادم آورده
اون عکس ها خیلی بهم کمک کرد
تونستم یچیز هایی رو به خاطر بیارم
اینکه دختری داشتم به اسم عسل
خ*ی*ا*ن*تی که کردم بهت
ولی هنوز نا مفهمون واسم
باز زمان میخوام تا یادم بیاد
فقط یچیزی
سکوت کردم وقتی کیارش با
سکوت من مواجهه شد گفت:
کیارش: فقط چی؟؟
چیزی شده؟
باترس گفتم: میترسم بگم
میترسم بگم و بزاری و بری
میدونی کیارش من دوستت دارم
و به اشتباه خودم پی بردم
سختی های زیادی کشیدم و
تاوان پس دادم

کیارش با حالت خاصی گفت: بگو ببینم چی میخوای بگی
اینسا: وقتی پدرم فوت کرد حتی یه قطره اشک نریختم و روضه سکوت گرفته
بودم و به یه نقطه خیره شده بودم
وقتی منو دزدیدن بهم هیچی ندادن بخورم بهم سُک وارد کردن
کتکم زدم و حتی... به زور بهم
ت*ج*ا*و*ز کردن نتونستم مانع بشم
خواستم بگم بهت تا فکر نکنی خودم تن به این خواسته دادم
به ارواح خاک پدر و مادرم تن به هیچ خواسته ای ندادم و وقتی انوش
رفت حتی دیگه کار به کسی نداشتم
و دست عبرت شد واسم
من پشیمون شدم و هنوزم دوست دارم
وقتی انوش رفت قدر تو رو دونستم و فهمیدم بدکاری کردم و لقد زدم
به بخت و زندگی خودم
تصمیم با خودته میتونی
بمونی و کمکم کنی هم گذشته رو بیشتر یادم بیاد هم واسه شکایت تنها نباشم
یامیتونی بری و تنها باشم مثل همیشه تصمیم با خودته
بلندشدم و راه افتادم حتی منتظر
هیچ حرفی نشدم
قدم زدم حاله که بهتر شد
یه تاکسی گرفتم و رفتم خونه
در رو باز کردم و خودم انداختم رو مبل

به لحظه چشمم خورد به در قفل شده
بلندشدم و رفتم سمت در
دستگیره در رو گرفتم و تکون دادم باز نشد لگد زدم فایده نداشت
رفتم عقب فاصله زیادی با در داشتم
دویدم سمت در پام رو محکم کوبیدم به در و باز شد
وارد اتاق شدم پر از عکس بود
و وسایلی که چیده شده بود و پراز خاک بود
یه قاب عکس برداشتم دستم رو روی قاب کشیدم تا خاکش پاک بشه
عکس من در کنار کیارش بود
عکس دیگه ای هم بود با
پدر و مادرم با عسل با کیمیا و.....
نشستم رو تخت و بادقت نگاه کردم
اتاق بابام چقدر خاک گرفته بود
چرا پس چرا درش قفل بود
یادمه در رو قفل نمیکردم هیچ وقت
شاید کار نوشین یا کس دیگه ای باشه

چندروزی گذشته خبری از کیارش نشد منم بی خیال شدم
بادیدن عکس ها والبوم و تمرکز و فکر

همه چیز یادم اوامد

شب و روز گریه کردم واسه حماقتم واسه تنه‌ایم و بی کسیم واسه اوارگیم

اونم توشهر غریب

ولی چه فایده پشیمونی سود نداشت

ودیگه کار از کار گذشته بود

صبح روز دادگاه لباس پوشیدم

زنگ زدم اژانش

توی حیاط منتظرشدم تا بیاد

باصدای بوق وزنگ در از جا بلند شدم و ازخونه زدم بیرون

سوار شدم و ادرس رو دادم

کیارش:

باورم نمیشه که باز دست به تن انیسا زدن اخه من چکارکنم

اصلا میتونم با همچین زنی زندگی.کنم و باز تشکیل خانواده بدم

ازکجا معلوم خ*ی*ا*ن*ت*نکنه باز بهش

اعتمادکنم و اونم سو استفاده کنه

کلافه و سرگردون بودم حتی

بهش سرزدم وامروز که دادگاه داشت نرفتم

تکلیفم با خودم مشخص نیست

نمیدونم چکارکنم سرگردونم

من عاشقش بودم
نمیدونم حالا هم عاشقش هستم یا نه
باید امتحانش کنم باید بفهمم من نباشم و تنه‌اش بزارم چکار میکنه
بازم به کسی رو میزنه یا
نه خودش از پس زندگیش برمیاد و روی پای خودش وای میسه
انیسا:

اژانس جلوی دادگاه نگه داشت کرایه حساب کردم و پیاده شدم
بادلشوره وارد دادگاه شدم
تنها بودم و کسی همراهم نبود و
این موضوع نگرانم میکرد
توی راه رو منتظر بودم تا اسم و شماره پرونده رو صدا بزنه تا وارد بشیم
اتنا رو از دور دیدم که به سمتم میومد
چرخیدم و پشت بهش کردم
صداش تو گوشم پیچید
اتنا: انیسا جان هر کسی دوست داری انوش ببخش ارواح خاک
باشنیدن تنها همین دو کلمه چرخیدم و سیلی محکمی بهش زد و
انگشت اشاره ام رو تحدید وار تکون دادم و با تحکمی که تو صدام بود گفتم:
یکبار گفتم نمیبخشم و نمیگذرم از کارش
باز تکرار کردی و قسم خوردی اونم ارواح خاک عزیزانم ببین اتنا

دیگه نبینم دور و بر من میچرخه و زر زر میکنی دیگه اون انیسا نیستم که
دلسوز و دل رحم باشم
صدای او مد که اسم متهم ها وشاکی رو صدازد و فراخواند به پیش قاضی
با اخم رو ازش گرفتم و وارد شدم
روی صندلی نشستم طرف دیگر من وکیل انوش و دوستش بود همراه بهداد و
انوش و اتنا
در زده شد سرباز در رو باز کرد
کیارش و دوستش رو دیدم لبخند کمرنگی زدم
سرباز: آقای قاضی شاهدین خانوم هستن
قاضی: میتونن وارد بشن
اوادم و چندفاصله صندلی با من نشستن
قاضی شروع کرد به صحبت و براساس ماده آورد تارسیده
قاضی: شاهدین خانوم چیزای رو
که دیدن رو بیان کنید
اول کیارش ایستاد و شروع کرد به صحبت کردن
انوش و بهداد سرشون رو انداختن پایین و اتنا اشک میریخت
ماجرایی رو که دیده بود تعریف کرد و نشست
وکیل انوش بلند شد و شروع کرد حرف زدن
وکیل: آقای قاضی من از شما تقاضی عفو و بخشش دارم
میدونم خانوم هم شکایتشون پس میگیرن
سریع بلندشدم و گفتم: نه آقای قاضی من شکایتم رو پس نمیگیرم

این آقایون باجون من بازی کردن

قاضی: خب شما تعریف کنید

ماجرای خرابه رو تاجای یادم بود و کیارش بهم گفته بود رو بازگو کردم

حامدهم شهادت داد

اتنا هرچند دقیقه التماس میکرد و

وکیلشون تقاضای عفو میکرد

چون کاری ارزش بر نمیومد و

حتی جناب سرهنگ هم دیده بود و شهادت داده بود

به جای حساس رسید

جای سرنوشت ساز و مشخص شدن همه چیز

قاضی میخواست حکم رو بده

دل تو دلم نبود ولی میدونستم من

برنده این پرونده میشم

دلم میخواست هرچه زودتر بدونم

حکمشون چیه

قاضی: آقای صالحی و آقای بهبودی حکم اعدام

اتنا شروع کرد به زجه زدن و التماس کردن

بهدادوانوش کلافه بودن وبا وکیل بحث میکردن

قاضی: سکوت لطفا سکوت

تاریخ اجرای حکم رو بهتون میگم پایان جلسه خسته نباشید
کیارش بهم نگاه کرد یه نگاه خاص
حتی معنی نگاهشو نفهمیدم
همراه حامد رفتن بیرون
منم به راه افتادم توفکر بودم
که چرا انوش همچین کاری کرد که اخرش منجر به مرگ شد. ا خه ارزش
داشت باین کار چیزی بهش نرسید حتی باعث مرگش شد
از جلوشون رد شدم که دستم
کشیده شد
اتنابا چشمای پراز اشک نگاهم کرد وگفت: تورو خدا التماس میکنم
کلفتیت میکنم پات میب*و*سم
تورو به خدای که میپرستی ببخشش بخاطر بچه توشکمم ببخشش
اومد که پام بب*و*سه سریع پام کشیدم و
از کنارش رد شد
حتی پشت سرم نگاه نکردم دیگه برام مهم نبود بدترین کار رو باهام کردن
نمیبخشم
یکبار ببخشیدم کافیه کاش اون بار
هم نمیبخشیدم تا این اتفاق نیفته
تصمیم گرفتم تا اجرای حکم مشهد باشم و بعدش برم تهران
اونجاکاری راه بندازم و خودم سرگرم کنم همه دار و ندار من فقط خونه بود
گوشیم زنگ خورد بدون اینکه به صفحه نگاه کنم دکمه اتصال زدم

انیسا: سلام بفرمایید

سلام انیسا منم نوشین خوبی

باذوق گفتم: سلام بی معرفت خوبم تو چطوری

نوشین: خوبم عزیزم

چه خبرا چکارکردی بانوش و دوستش

انیسا: امروز دادگاه بود حکمشون دادن

نوشین: جدی چی حکم دادن

نفسی صدا دارکشیدم و گفتم: اعدام

نوشین: دروغ میگی

انیسا: نه بخدا جدی گفتم

نوشین: حقشونه خودت که میدونی حکم ادم ربایی وت*ج*ا*و*ز اعدام

هست

بزار بمیرن اینجور ادمای کثیفی

حالاییخیال خودت خوبی کی میایی دلم برات لک زده بی معرفت

انیسا: حکم رو که اجراکنم خونه رو میفروشم ومیام تهران

فقط نوشین آگه تونستی یه کار درست ودرمون واسم پیداکن

نوشین: باشه عزیزم حتما

انیسا: مزاحمت نباشم برو به کارات برس

نوشین: مراحمی عزیزم فعلا خداحافظ

انیسا: سلام برسون خداحافظ گلم

تلفن قطع کردم و بی دلیل تو خیابونا قدم زدم و به روز اعدام و حال اتنا
فکرکردم

چندروزی از روز دادگاه گذشت

جلوی تلوزیون مشغول دیدن

فیلم بودم که گوشیم زنگ خورد

جواب دادم

انیسا: سلام بفرمایید

+سلام خانوم فردا رأس ساعت

۷صبح حکم اجرا میشه

انیسا: ممنون که خبردادین خدانگهدار

+خداحافظ شما

استرس داشتم چطور میتونم مرگ دو نفر رو ببینم

اما اونا چطور تونستن منو عذاب بدن

کلاتو فکر بودم چندباری اتنا زنگ زد

والتماس کرد اما جواب من فقط نه بود

خونه رو واسه فروش گذاشته بودم

وسایلی که لازم نداشتم رو داخل کارتون گذاشتم تا

حدودی وسایلم رو جمع کرده بودم

از کیارش خبری نبود دیگه

مطمین شدم که منونمیخواد و دوستم نداره حق داره من زن خوبی براش نبودم

باصدای راننده سرم از روی شیشه برداشتم

راننده: خانوم رسیدیم
کرایه حساب کردم و پیاده شدم
رفتم جلو و به سرباز گفتم: من خانوم صادقی هستم
سرباز: بفرمایید داخل
در بزرگ اهنی رو باز کرد محوطه
تاریکی بود وارد شدم
راهرو رو ادامه دادم رسیدم به یه
در اهنی کوچک سرباز در باز کرد
وارد شدم
تعدادی زن و مرد ایستاده بودن
با ورود من هجوم آوردن طرفم
رفتم عقب و گفتم: چیه؟ چیزی شده؟
یه زن میان سال با چشمانی
اشک الودگفت: خانوم صادقی التماس میکنم پسرم بهداد ببخشی اون گول
خورده اشتباه کرده التماس میکنم تورو بخدا
حرفی نزدم یکی یکی التماس میکردن اما من فقط سکوت کرده بودم
در اهنی با صدای وحشتناک باز شد
انوش و بهداد همراه دو سرباز وارد شدن
جناب سرهنگ هم وارد شد
انوش و بهداد در جایگاه گذاشتن

همه گریه میکردن و زجه میزدن
انوش بالتماس همراه نفرت نگام میکرد همینطور بهداد
امامن باخشم نگاهش میکردم
اخم کرده بودم و زل زده بودم تو چشم هاشون
جناب سرهنگ متن حکم رو خوند
اول بهداد صندلی رواز زیرپاش
کشیدن تکون میخورد
و خانوادش زجه زدن
چشمام بستم نمیتونستم رو پا وایسم
عقب رفتم و تکیه دادم به دیوار
کسی دم گوشم گفت: حالت خوبه؟
چشمام بازکردم بادیدنش تعجب کردم چرا اومده بود اینجا؟ کی اومد که من
ندیدمش؟ چرا حالم رو پرسید؟
سرم تکون دادم
صدای پیچید: اجرای حکم نفردوم
اول به چشمای انوش بعدش اتنا نگاه کردم
اتنا به سمتم اومد پایین مانتهام رو گرفت وگفت: التماس میکنم تورو خدا
توروبه جان عزیزانت ببخشش
غلط کرده دلت بخاطر بچه ام رحم بیاد
چطور بی پدر بزرگ بشه
سرم تکون دادم وچشمام بستم

خودش انداخت رو پاهام کسی اومد بلندش کرد و برد
به انوش نگاه کردم یهوصندلی رو
از زیرپاش کشیدن
دیگه وا رفتم حال نداشتم سریع از اون محیط اومدم بیرون
توی خیابون وایسادم نفس کشیدم و صدا دار نفسم رو بیرون دادم
داشت حالم بهم میخورد از داخل کیفم یدونه شکلات برداشتم و خوردم
فشارم افتاده بود
اون صحنه ها جلوچشمام رژه رفتن
وباعث شداروم اشک بریزم
قدم زدم تا حالم بهتر بشه بعدش ماشین بگیرم و برم خونه
پشت سرم نگاه کردم دیدم وایساده و داره نگاهم میکنه کلافه دست کشید
توموهاش دستش دراز کرد
اما باز کلافه دستش رو انداخت پایین
منم چرخیدم و به راهم ادامه دادم
خیلی قدم زدم تا حالم بهتر شد
و اروم شدم به اژانس زنگ زدم
وادرس رو دادم
خودمم به راه ادامه دادم
۱۵ دقیقه بعد اژانس اومد
گفت: کجامیرید خانوم

گفتم: نمیدونم لطفا فقط برید

گفت: چشم

سرم به شیشه تکیه دادم

چرا وقتی منو توان حال دید یهو

چهره اش نگران شد

وباز اخم کرد یا وقتی وسط

خیابون وایساده بودکلافه و سرگردون بود چی میخواست بگه که از گفتن اون

حرف پشیمون شد

کیارش:

بهم زنگ زدن که برم دو دل بودم نمیدونستم برم یانه

رفتن من چه فایده داشت

نمیتونستم اون صحنه های دلخراش ببینم اما یادم افتاد

که اون نمیتونخ تنها بره وحالش بد میشه و کسی همراهش نیست

میدونستم بادیدن صحنه ها فشارش میفته و از حال میره

دقیقه نود تصمیم گرفتم برم

به حامد زنگ زدم پنج دقیقه نگذشت که جلوخونه بود تیپ سرتا پا مشکلی زده

بودم تایکم بتونیم همدردی کنیم

باسرعت نور خودمون رسونیدم و وارد شدیم

انیسا یه گوشه وایساده بود و به انوش وبهداد خیره بود

من وحامد دم در ایستاده بودیم

وقتی صندلی رواز زیر پای بهداد کشیدن رنگ از رخسار انیسا رفت
دیدم داره عقب عقب قدم بر میداره
دستش به دیوار زد و چشماش بست
سریع رفتم طرفش
دم گوشش گفتم: حالت خوبه؟
بادیدن من تعجب کرد
سرتکون داد
حکم دوم اجراشد انیسا بادیدن
اون صحنه سریع محوطه رو ترک کرد
پشت سرش رفتم
وسط خیابون ایستاده بود
دست کرد توکیفش یچیزی برداشت و خورد
نگران شدم نکنه مریضی خاصی داره یا... نمیدونم دلم شور زد
دیدم راه افتاد
رفتم وسط خیابون ایستادم
میخواستم حرفی بهش بزنم
حالش پرسم
بگم میخوام چکارکنم کلافه دستم کشیدم تو موهام
دیدم وایساده و داره بهم نگاه میکنه
دستم دراز کردم تا صداش بزنم تا بهش بگم

اما نتونستم دستم انداختم پایین
سرگردون و هیرون بودم تکلیفم
نامشخص بود

چرخیدو به راهش ادامه داد
حامد صدام زد و رفتم طرفش
رفتم سمت حامد

حامد: چیشد نگفتی بهش؟
کیارش: نه نتونستم

حامد کلافه گفت: اخه چرا؟

باناراحتی سری تکون دادم و گفتم: نمیدونم حامد

حامد دستش گذاشت رو شونه ام و گفت: بیابشین بریم غصه نخور
درست میشه

نفسی صدا دار کشیدم و به سمت ماشین رفتم

تصمیم گرفتم فردا برگردم تهران

کیمیا سر ماجرای انیسا قهر کرده بود

باید میرفتم واسه اشتی

و خودم مشغول به کار میکردم

تابه موقع حرفای دلیم به انیسا بزنم

حامد ماشین روشن کرد و راه افتاد

باهم رفتیم مسافرخونه

یه دوش گرفتم واز بیرون ناهار سفارش دادم

باحامدناهارمون که خوردیم یه چرت زدیم
ساعت های شش عصر تصمیم گرفتیم بریم خرید
من یچیزی واسه خواهرزاده ام و ابجیم و خسرو بگیرم که از دلشون در بیارم
تاباهام اشتی کنن
و بتونم مخشون واسه تصمیمی که گرفتم بزنم
یه شلوار مشکی پوشیدم به همراه پیراهن سفید موهام شونه زدم و با
اتکلان یه دوش اساسی گرفتم
حامد: اوه چه خبرته کیارش میخوای بری عروسی مگه
خندیدم و گفتم: نه؛ مگه بده میخوام
خوش بو باشم
حامد: نبخدا؛ ولی میدزدنت از من گفتن
باهم زدیم زیرخنده
کفش های مشکی ام رو پوشیدم و از مسافرخونه زدیم بیرون
باحامدرفتم چندتا پاساژ
ویه سرم رفتیم بازار واسه خواهرزاده گلم چندتا عروسک نازو بزرگ خریدم
واسه ابجیم گردنبند ظریف خریدم
که به شکل گل و قلب بود
واسه خسرو هم ساعت اسپورت شیک خریدم
حامدهم یه خورده وسیله خرید
حامدرو صدا زدم

کیارش: حامد؟

حامد سرش چرخوند طرفم و گفت:

حامد: جانم داداش

به حالت متفکر گفتم: بریم یه رستوران

مهمون من چگونه؟

حامد: اووووم؛ باشه بزن بریم

سوار ماشین شدیم وسایل گذاشتیم جعبه عقب

حامد: خب کجا بریم بنظرت؟

کیارش: بریم یه سیخ جیگر بزنیم به بدن

حامد خندید و گفت: ایول داداش

پایه همین کاراتم

باهم رفتیم تویه باغ خیلی قشنگ بود پراز درخت و کلبه چوبی و تخت

وسط اون باغ یه ابشار مصنوعی بزرگ

بود با فواره های جالب

غذامون سفارش دادیم

یه دل سیر خوردیم ودلی از غذا در آوردیم

ساعت نزدیک ده بود به پیشنهاد

حامد یه قلیون سفارش دادیم به همراه چای

وای قلیونی بودا دود میداد چه دودی

مثل دود کارخونه

خواستم امروز رو به همراه گذشته

دود کنم بره هوا
از فردا که میرم تهران یه زندگی نو
وتازه رو شروع کنم
ساعت یازده بود که رفتیم مسافر خونه
وراحت خوابیدیم که فردا حرکت کنیم به سوی تهران

انیسا:

بی دلیل تو خیابونا بودم سرم تکیه داده به شیشه ماشین
نمیدونم چم شده بود سرم رواز
شیشه جدا کردم به تاکسی ادرس رو دادم و پولش رو حساب کردم
جلوی خونه پیدا شدم کلید از داخل
کیفم برداشتم و در باز کردم
وارخونه شدم لباسام عوض کردم
یه چیز حاضری خوردم و خوابیدم
ساعت پنج بود که بیدار شدم یه دوش گرفتم تصمیم گرفتم به اتفاقی که امروز
صبح افتاد فکر نکنم
یه مانتو پوشیدم و شالم سرم کردم
رفتم مغازه سر خیابون یه خورده

خرت و پرت گرفتم و برگشتم خونه
ه*و*س لازانیا کرده بودم دست به
کارشدم و واسه خودم لازانیا درست کردم
قبل شام خوردنم یکم خرت و پرت خوردم ساعت ده شب شامم خودم
و بعد شام مشغول خوردن میوه و خوراکی شدم واسه خودم خوشحالی کردم
دیگه غم دنیا خوردن الکی بود
باید خوش باشم و غصه نخورم که هیچ فایده ای نداشت
ساعت دوازده شب تن خسته ام رو مهمون رخت خواب کردم و خوابیدم
کیارش:

صبح ساعت نه حرکت کردیم سمت تهران
اخرای شب بود رسیدیم
از حامد تشکر کردم و رفتم داخل
خونه ام سریع به تخت خواب پناه بردم و خوابیدم
صبح ساعتای هفت رفتم بوتیک
نزدیک های ظهر زنگ زدیم به کیمیا
چندباری زنگ زدیم که جواب نداد
ناامید شدم داشتم با لباسا ور میرفتم
که دیدم کیمیا زنگ زد سریع جواب دادم
کیارش: سلام ابجی چرا جواب نمیدی؟ نگران شدم بخدا

کیمیا بالحن دلخور و طلبکاری گفت: پیش دخترم بودم لازم نکرده نگران من باشی تونگران انیسا خانوم باش
کیارش: کیمیا تورو خدا بس کن یکم بفکر من باش بفکر دل برادرت باش اگه من برات مهمم بخاطر من با موضوع کنار بیا
شب میام خونتون
کیمیا: باش بیا تا ببینم حرفت چیه ولی کیارش جواب من منفی هست و مخالفم با انیسا این رو بدون
کیارش: باشه... باشه عصبی نشو
من شب میام فعلا بای
کیمیا: منتظرم خدا حافظ

تلفن قطع کردم هیچ جوهره نمیشد این کیمیا رو راضی کرد خیلی
یه دنده وکله شق هست
داشتم باخودم حرف میزدم که باز
گوشیم زنگ خورد این بار حامد بود
کیارش: به به داداش خودم خوبی؟
حامد بالحنی ناراحت و پرغم گفت: داداش باید باهات صحبت کنم
بانگرانی گفتم: چیشده داداش؟
اتفاقی افتاده؟ کسی طوریش شده؟
حامد: نه... نه... فقط میخوام کمکم کنی

میتونی داداش؟

کیارش:اره..اره حتما کی ببینمت؟

حامد:عصر میام بوتیک

کیارش:قدمت روی چشم بیا منتظرم

حامد:فدات مزاحم نمیشم فعلا

کیارش:قربانت مراحمی میبینمت فعلا

تلفن قطع کردم نمیدونم این

حامد چه مرگش شده بود اینکه اینطور نبود وهیچوقت اینجور ندیده بودمش

خدابخیرکنه

انیسا:

صبح ساعت های نه بود بیدار شدم

همون لحظه گوشیم زنگ خورد

جواب دادم:

انیسا:سلام بفرمایید؟

+سلام از بنگاهی زنگ میزنم

اقای قاسمی منتظر شما هستن

اوه اوه یادم رفته بود که باید برم بنگاه واسه فروش خونه سریع گفتم

انیسا:تاده دقیقه دیگه اونجام

هول هولکی لباس پوشیدم و یدونه سیب گرفتم دستم و دندون زدم

تاضعف نکنم سریع خودم رسوندم به

بنگاهی واردشدم وبعداز سلام و علیک
یه خورده سرقیمت بحث کردیم تا اینکه به توافق رسیدیم سندبه نام
اقای قاسمی زدم و چک رو گرفتم
مهلت گرفتم تاظهرخونه رو خالی کنم
رفتم بانک چک پول کردم ویه ماشین گرفتم وسایلم ریختم
داخل ماشین وحرکت کردم سمت تهران
گوشیم برداشتم وبه نوشین زنگ زدم
نوشین:سلام خانوم خوبی عجب یادما کردی؟
خندیدم وگفتم:سلام عجب ازشما
دارم میام تهران ببین میتونی یه خونه نقلی تا امشب پیداکنی واسم
نوشین:مثل همیشه زحمت واسم تراشیدی؛ چشم پیدا میکنم درحد عالی
باقیمت کم؛راستی تویه شرکت هم واست کار پیداکردم منشی میخواد
زنگ میزنم میگم که فرداصبح میری واسه صحبت
انیسا: شرمنده ام نوشین همیشه مزاحمت میشم واقعا ممنونم امیدوارم بتونم
جبران کنم/اره اگه زحمتی نیست زنگ بزن بگو فردا صبح میرسم خدمتتون
نوشین؛خوبه...خوبه..ازاین حرفا
زن من وتورفیم دوستیم باید به هم کمک کنیم گلم
انیسا:فدات عزیزم تشکر.مزاحم نمیشم برو به کارات برس بااینکه همیشه
مزاحم

نوشین:این حرفاچیه خانوم شما مزاحمی عزیزم میرم ناهاربخورم

بعدش سفارشات شمارو انجام بدم گلم فعلا

انیسا: واقعا ممنونتم مواظب خوت باش فعلا

نزدیک های صبح بود که رسیده بودم تهران خودم رفتم خونه نوشین خوابیدم و

راننده توماشینش خوابید

صبح زود اول رفتم قراردادخونه بستم یه خونه نقلی کوچولو و سایلم به کمک

نوشین ریختم داخلش

بعدش رفتم شرکت صحبت کنم واسه کار

وارد شرکت شدم یه شرکت بزرگ و شیک شرکت مهندسی معماری بود

خیلی بزرگ بود و خیلی ها اونجا کار میکردن

وفتم دفترریس و باهاش صحبت کردم ساعت کاریم و حقوقم خوب بود

قرارشدبشم جز منشی ها اینقدر بزرگ بود و معروف که چندتا منشی داشت

ازفرداساعت هفت باید میرفتم سرکار

نزدیک ظهر بود رسیدم خونه سفارش دادم پیتزا بیارن واسم

مشغول چیدن و سایلم شدم

ناهارم که آوردن خوردم و باز مشغول شدم عصرساعت پنج زنگ خونه زده شد

در باز کردم نوشین بود خداخیرش بده اومد کمک داد و کارام تاشب تموم شد

نوشین: وای خدا خسته شدم

چقدر وسیله داری خداوشکر خونه رو از قبل تمیزکردن وگرنه حالا حالاها

تموم نمیشد

خودم انداحتم رو مبیل وگفتم: اوف

مردم بخدا خدا روشکر اومدی به دادم رسیدی بنظرت وسایلم بریزم بیرون
خب دیوونه لازم میشن دیگه یه خونه کامل باید همه چیز داشته باشه
نوشین: بابا بیخیال؛ خونه مجردی از این قر و فرها نداره
حالا هم پاشویه چای درست کن تا منم بگم از بیرون چیزی بیارن بخوریم
تلفن برداشت و زنگ زد غذا بیارن
منم بلندشدم و رفتم اشپزخونه چای درست کنم
توسینی دوتا استکان گذاشتم به همراه
قندو شکلات چای که درست شد تو استکان ها ریختم و بردم
مشغول خوردن شدیم که در همون عین غذا رو هم آوردن
یه قلوپ از چای توفنجونم خوردم و گفتم: نوشین غذا خوردیم بریم یکم
خریدکنیم هیچی توخونه ندارم
ازفرداهم میرم سرکار فکرکنم وقت کنم
نوشین سری تکون داد وگفت: باشه
غذاکوبیده سفارش داده بود
خوردیم ویکم دیگه خستگی گرفتیم ساعت ده ونیم بود که لباس پوشیدیم وبا
ماشین نوشین رفتیم خرید
هرچی که لازم داشتم خریدم
ازخوراکی گرفته تا لباس
وقتی اومدم خونه همه چیز سرجاش گذاشتم نوشین هم رفت خونه
کارم که تموم شد یه دوش گرفتم و پناه بردم به تخت خواب

صبح زود بیدار شدم دست و صورت‌م شستم یه ارایش، ملایم هم کردم
یه مانتو و شلوار سورمه ای رنگ تم کردم و مقنعه مشکی ام رو سرم کردم
رفتم سمت اسپنزه خونه واسه خودم

از یخچال نون و کره و مربا برداشتم و شروع کردم لقمه گرفتن و خوردن
صبحانموکه خوردم کیف وگوشیم برداشتم و کفشانی مشکی با پاشنه های ده
سانتی ام رو پوشیدم و ازخونه زدم بیرون تاکسی گرفتم و رفتم شرکت
وارد شرکت که شدم به همکارام سلام کردم و پشت میز نشستم و مشغول کارم
شدم

و اما رییس شرکت یه پسر ۲۷؛۲۸ ساله بود به خیلی خوش استایل
و خوشتیپ؛ و ناناژ تودل برو بود با پوستی سفید و موهای مشکی
خوش اخلاق بنظر میومد و اینکه مجرد بود همیشه کت و شلوار میپوشید خیلی
بهش میومد و خوشتیپ تر میشد و تودل برو تر

وای خاک تو سرم چیا دارم میگم

خب روز اول کاری خوب بود

ناهار رو همه دور هم خوردیم

و تا ساعت چهار شرکت بودم

رفتم خونه یه دوش گرفتم و یه چرتی زدم

از خواب که بیدار شدم واسه خودم حاظری غذا در ست کردم و خودم تا موقع

خواب سرگرم کردم و بعدش

خوابیدم روزها همینطور میگذشت

نگاه رییس یاهمون اقا اریادلشاد

نسبت بهم تغییر کرده بود و خیلی خوای منو داشت خیلیا حسودیشون میشد
کیارش:

حامد ساعت شش بود اومد بوتیک باهم دست دادیم و مشغول صحبت شدیم
حرفاش گنگ بود واسم

اصلا باورم نمیشد حامد عاشق بشه اونم عاشق کی ای خدای من
من مخالفت نکردم و بهش قول دادم کمکش کنم دیوونه خر شده بود و اشک
میریخت اخه اینقدر عاشق شده که بخاطر طرف اشک میریزه

حرفای حامد همش توگوش و ذهنم بود ساعت نه بوتیک بستم و رفتم
خونه کیمیا جلو در خونشون ترمز زدم و زنگ خونه رو زدم در باز شد و وارد
خونه شدم با خسرو دست دادم و روب* و* سی کردم بعد شم خواهرزاده گلم
بغل کردم و یه عالمه ب* و* سیدمش

کیمیا: خوش اومدی داداش

کیارش: مرسی ابجی

کیمیا روهم ب* و* سیدم و سوغاتی ها رو دادم دستش
عشق دایی نمیتونست صحبت کنه ولی اینقدر باهاش بازی کردم و خندیدم که
خسته شد و خوابید

کیمیا برام چای آورد و مشغول خوردن شدم

خسرو: عجب یادی از ما کردی

کیارش: کم سعادتیم اقا خسرو

خسرو: از این حرفا زن

بابت سوغاتی هاهم ممنون چرا زحمت کشیدی

کیارش: قابلی نداشت داداش وظیفه بود

کیمیا: داداش

کیارش: جان داداش

کیمیا با حالت غم گفت: چی میخواستی درباره انیسا بگی

فقط نگو میخوای برشگردونی که من مخالف صددرصدم

خسرو: کیمیا خانوم عزیزم بزار کیارش تصمیم خودش بگیره حتما فکراش

کرده

نباید نه آورد توکارش خوب نیست خانومی

کیمیا به حالت قهر گفت: خسرو

خسرو خندید و گفت: جان خسرو

منم سریع گفتم: بسه..سه.. بیاین راجع موضوع بگم شما کمکم کنید باشه

فقط راه های واسه امتحان یا زیر نظر گرفتنش دارم شاید عوض شده و اون

چیزی ک ما فکر میکنم نباشه

کیمیا: خب چه راه هایی داری بگو ببینیم

خسرو: اره بگو حتما کمکت میکنم

کیمیا: روکمک من حساب نکنیا

کیارش: باش ابجی شما نظر برده کمک نمیخواد

اول اینکه ادرس خونه جدیدش پیدا کنیم ببینیم کجامیره با کی میره و چکار

میکنه آگه واقعا اون زنی که ما

فکر میکنم باشه باید رفت وامدی داشته باشه چه ت خونه چه تو خارج خونه

خسرو: خب از کجا پیدا کنیم؟

کیارش: باید از دوستش نوشین پرسیم و بهش بگیم چیزی به انیسا نگه

فقط این مورد دست ابجی کیمیا رو میب*و*سه

کیمیا با اخم گفت: گفتم رو کمک من حساب نکنید

به حالت التماس گفتم: ابجی خودم نوکریت میکنم جان من بخاطر داداشی

همین بیار

کیمیا نفسی صدا دارکسید و گفت: اووف باشه فقط همین بیار

حالا ادرس این دختره نوشین بهم بده

پریدم ولپ کیمیا رو ب*و*سیدم و گفتم: ای داداش فداتشه جبران میکنم

کیمیا هولم داد و گفت: اووف کیارش بس کن دیگه لوس نشو که کمکت نمیکم

سریع نشستم سر جام و دستم گذاشتم رو سینه ام و گفتم: نوکرتم بخدا

و خندیدم

خسرو گفت: ادرس که پیدا کردیم بقیه کارا رو هم میکنیم

خانوم شام آماده نیست

کیمیا: چرا آماده هست میز میچینم صداتون میزنم

کیارش: وایسا پیام کمکت بدم

کیمیا: هی خرم نکنیا که میکشمت

کیمیا: بلانست ابجی

شام که خوردیم ادرس خونه نوشین دادم و رفتم خونه و با خیال راحت خوابیدم

کیمیا:

ساعت ده بود لباسای دخترم پوشیدم خودمم لباس پوشیدم ورفتم سمت خونه

نوشین

جلوی خونه که رسیدم زنگ رو زدم

نوشین: کیه؟

کیمیا: منم ابجی کیارش

نوشین: بفر مایید بالا

در باز کرد وارشدم ورفتم سمت کارگاه خیاطیش در زدم و در به روم باز شد

نوشین لبخندزد و گفت: سلام خوش اومدین بفرمایین داخل

لبخندزدم وگفتم: سلام مرسی

ببخشید مزاحم شدم

نوشین: این چه حرفیا شما مراحمید

بفرما بشینین تعارف نکنید

نشستم و نوشین رفت سمت

اشپزخونه صدازدم وگفتم: نوشین

بیابشین من چیزی میل ندارم اومدم باهات چندکلمه حرف بزنم

نوشین: باشه گلم میام الان

باپه سینی اومد پیشم سینی رو میز گذاشت وگفت: بخور عزیزم تعارف نکن

نمک گیرهم نمیشی.

لبخندزدم وگفتم: دستت درد نکنه گلم تعارف نمیکنم چشم میخورم

او مد چند تا سوال در مورد دوست انیسا پرسم

نوشین به حالت تعجب گفت: چیزی شده؟

کیمیا: نه.. نه این کیارش ازم خواست پیام پرسم فقط جان مادرت به انیسا نگی
که کیارش شاکی میشه

نوشین: نه خیالت راحت نمیگم

حالا چی میخوای دربارش بدونی

یه دو نه سه یب برداشتم و پوست کندم و همز مان گفتم: اینک که خوشش

کجاست؟ باکی میره ومیاد؟ از این جور اطلاعات

نوشین: چی بگم بخدا. تویه شرکت مهندسی معماری سرکاره باکسی جز من

رفت وامد نداره حالا ادرس رو کاغذ مینویسم بهت میدم

کیمیا: ممنونم. با مرد چی با مرد رفت وامد و چیزی نداره؟

نوشین: نه.. نه نداره اگه داشته باشه به من میگه خیالت راحت

کیمیا: مرسی عزیزم

سبیم خوردم و یکم دیگه با نوشین صحبت کردم و رفتم سمت خونه

ادرس و اطلاعات مورد نظر به کیارش دادم و قرار شد بیا تا باز صحبت کنیم

نمیدونم چرا اینقدر گیر داده به انیسا

حتی نوشین هم تعجب کرده بود حالا نمیدونم چرا نپرسید چیزی انیسا:

چند روز دیگه تولدم بود تصمیم گرفتم مهمونی بگیرم و بچه های شرکت و

نوشین رو دعوت کنم

از پشت میز بلندشدم و رفتم سمت اتاق اریا
در زدم صدای زیبای اریا به گوشم رسید: بفرمایید داخل
واردشدم و سلام کردم و رو صندلی نزدیک به میزش، نشستم و گفتم:
بیخشید آقای دلشاد من چندشبه دیگه تولدمه با اجازتون هم مرخصی
میخواستم هم اینکه باز با اجازتون شما و همکار ها رو دعوت کنم
اریا لبخند زیبایی زد و گفت: به به پس یه مهمونی در پیش داریم
مشکلی نیست هم مرخصی میدم هم میتونید همکارهاتون دعوت کنید
لبخند زدم و تشکر کردم و از دفترش او مدم بیرون
نمیدونم چرا کمتر بهم سخت می گرفت و همیشه بهم لبخند میزد با لبخندش
قند تو دلم اب میشد
دو روز مونده بود به تولدم خرید هام کردم و نوشین و همکارهام دعوت کردم
کیک بزرگ و شیک سفارش دادم
از صبح روز تولدم هی توخونه چرخیدم و تمیزکاری کردم
شام لازانیا درست کردم
بشقاب ومیوه وشیرینی و هر چیزی که لازم بود رو روی میز کنار این چیدم
با لیوان و پارچ های پراز شربت خنک
همه چیز آماده بود و اینکه یک ساعت دیگه مهمان هام میومدن محکم زدم تو
سرخودم و گفتم: ای وای من
هنوز آماده نشدم
سریع یه دوش گرفتم حوله رو دور خودم پیچوندم روی چهار پایه
نشستم و خودم رو ارایش کردم

موهام شونه زدم ول*خ*تسون کردم

وربختم دورم

یه لباس جیگری ناز از کمدم برداشتم لباسم بلند بود بالای لباسم ساده بود
استین های تور با گل های به رنگ لباسم داشت از کمرم هم گل بود تا پایین

که پر میشد خیلی شیک شده بودم

کفشای ده سانتیم پوشیدم و یه نگاه تو آینه کردم یه بشکون تو هوا زدم و گفتم: به

به چه جیگری شدم و خندیدم همون لحظه زنگ زده شد

از اتاقم اومدم بیرون ایفون برداشتم و گفتم: کیه؟

نوشین: منم خره باز کن

انیسا: وای بی ادب بیا داخل

دکمه رو زدم و منتظر شدم تا بیاد داخل

نوشین یه جیغ زد که منم پشت بندش جیغ زدم و دستم رو روی سینه ام گذاشتم

و نفس نفس زنان گفتم: هوووووی چه مرگته نوشین؟ چی دیدی؟

نوشین: وای خره چقدر جیگر شدی؛ اووووم بخورمت

انیسا: خاااک تو سرت کنم گمشو دیوونه

باهم خندیدم و گفتم: مزه نریز دیگه برو آماده شو

نوشین: الان میرم ببین از تو جیگرتر میشم هزارتا خاطر خواه پیدا میکنم

به حالت خنده گفتم: برو گمشو بابا

خندید و رفت سمت اتاقم منم مشغول چک کردن شدم تا ببینم چیزی کم نباشه

صدای کفش نوشین اومد سرم برگردوندم و بهش نگاه کردم

دهنم باز موند

نوشین: هووووی خوردی منو اون دهنهت ببند الان تموم میشم

هووووی خررره

رفتم سمتش دیدم نه تو بحر نیست زدم تو سرش وگفتم: انیسا

انیسابه حالت سردرگمی گفت: نانااا شدیا امشب باید هوا سم بهت باشه که

ندزدنت نمیتونم جواب پدرومادرت بدم

نوشین خندیدوگفت: بس کن توروخدا توازن من بهتر شدی همون لحظه زنگ رو

زدن

انیسا: وای اومدن

نوشین من خوبم

نوشین: چقدر هولی انگار اومدن خاستگاریت اره خوبی

منم میرم در بارکنم

هول شده بودم وگفتم: باشه... باشه.. برو

واقعانوشین زیباشده بود با اون ارایش ملایم و موهای فرکرده و لباس دوکلته

زیباش که به رنگ فیروزه ای بود ب*ا*س*نگ کاری زیبا روی سینه اش عالی

شده بود

نوشین که در رو باز کرد

همه همکارام به همراه اریا اومدن داخل خونه

باهمه سلام علیک کردم

وبه دخترآگفتم میتونن تو اتاقم لباس عوض کنن

نوشین اهنگ گذاشت

انیسا: از خودتون پذیرایی کنید قابل شما رو نداره تعارف نکنید

ولبخند زدم

خیلی مشغول خوردن و خیلیا مشغول ر*ق* صیدن شدن

اریا تیپ اسپرت زده بود واقعا زیبا شده بود خیلی بهم نگاه میکرد ولبخند

رولیش بود

یکی از دخترا در گوشم گفت: ای انیسا

سرم چرخوندم طرفش وگفتم: هوووم

+ببین اقای دلشاد چطور نگاهت میکنه

پوزخندزد و ابرو پروند

منم پوزخندزدم وگفتم: خب نگاه کن

سگ از دیدن قصاب سیر میشه

یه تا ابروم دادم بالا و ادامه دادم: نه نمیشه پس بزار نگاه کنه شاد بچه بچمون

دختره با تعجب گفت: همه از خداهشون اریا اینجور بهشون نگاه کنه انوقت تو

اینجور میگی دیوانه ای

انیسا: هه؛ تو اینجور فکرکن

واز کنارش بلند شدم و رفتم سمت اسپزخونه

ساعت نه بود شام خوردیم خیلی از دست پختم تعریف کردم به خصوص اریا

که خیلیا با حصرت نگاه میکردن که بیار اریا ازشون اینجور تعریف کنه

حتی موقع ر*ق*ص*یدن همه دخترت دور ار یا بودن و خودشون بهش
میچسبوندن ولی ار یا بهشون محل نمیداد
بعد شام یکم دیگه گفتیم و خندیدم
که ار یا گفت: انیسا خانوم
نمیخای کیک بیاری بخوریم و
کادو هات بگیری
لبخند زدم و گفتم: چشم الان میارم کیک رو
از سر جام بلند شدم واروم گفتم: با اجازه
سمت اسپزخونه رفتم پشت سرم نوشین هم اومد
نوشین: خره برو بشین من کیک میارم
انیسا: اخه تنها نمیتونی
نوشین: خب بگو یکی بیاد کمکم خودتم برو بشین لطفا
انیسا: باشه خانوم
رفتم سمت سالن و گفتم: ببخشید یکی دونفر میره کمک نوشین بده
یه دخترکه به نوشین جور شده بود و اسمش غزل بود گفت: من میرم
پشت سرش بهروز که عاشق غزل بود بلند شد و گفت: منم میرم
لبخند زدم و تشکر کردم
سرجام نشستم و منتظر شدم کیک بیارن
وقتی کیک آوردن همه دست زدن و شعر تولدت مبارک رو خوندن
شمع هارو فوت کردم
کیک رو بریدم و مشغول خوردن شدیم

غزل: به به کیکت خیلی خوشمزه است
لبخند زدم و گفتم: نوش جونت عزیزم
کیک خوردیم و یکی یکی کادو ها رو بهم دادن
اسرار کردن که بازشون کنم
اول از نوشین باز کردم
یه لباس به رنگ صورتی کم رنگ با سنگ دوزی زیبا و خیلی لباسم سُر بود
واقعا عالی بود لباس صورتی بلند دنباله دار تابالاسینه ام بود و طرح
ظریف داشت
ب*و* سیدمش و گفتم: وای نوشین مثل همیشه سنگ تموم گذاشتی واقعا کارت
عالیه
بهروز گفت: نوشین خانوم لباس خودتون دوختین
نوشین لبخند زد و با ذوق گفت: اره قشنگ شده
بهروز: معرکه شده کارتون عالیه
بچه ها یه دستم به افتخار نوشین خانوم بزیند که اینقدر کار شون خوبه و خوش
سلیقه هستن
همه دست زدن و نوشین تشکر کرد
بعدش کادو اریا رو باز کردم
یه سرویس نقره بود به شکل قلب که وسطش قلب بزرگ و همینطور کوچیک
میشد

بادستبند وگوشواره تشکر کردم لبخند زد و اروم گفت: قابل شما رو نداشت گل

من

سرم انداختم پایین و چیزی نگفتم

کادوهمه رو باز کردم وازشون تشکر کردم

یه عده رفتن ویه عده موندن که کمکم بدن

به همکاری دو ستام خونه رو مرتب کردم و ظرف هارو هم شستیم بعد شام که

رفتن یه دوش گرفتم

رفتم رو تخت خوابم اینقدر خسته بودم که سریع خوابم برد

کیارش:

وقتی ادرس رو گرفتم خوشحال شدم یکی از دوستانم فرستادم تا بره شرکت

ساعت کاریش پرسیدو یکمی

پرس و جو کرد چندباری تعقیبش کردخداروشکر خطای ازش سر نزد

تا یک شب که دوستم زنگ زد و گفت توخونشون بنظر میاد مهمونی باشه یه

عده خانوم واقعا عصبی شدم اخه چرا

تو خونه انیسا باید ازاینجور مهمونی ها

باشه به نوشین زنگ زدم چندباری که جواب نداد پیام دادم وگفتم:

توخونه انیسا چه خبره

یک ساعتی گذشت که جواب داد:

تولد انیساهست همکاراشو دعوت کرده

بیخشیدایادش رفت از شما اجازه بگیره

خیلی از لحن پیامش دلخور شدم
و اینکه یادم رفته تولد انیسا هست
باید صبح بهترین هدیه رو واسش بخرم و بگم دوستم بیره در خونشون
این جور که دوستم محمد میگفت
رئیس شرکت یجورایی با انیسا خوبه هواسو داره و همیشه بهش لبخند میزنه
هی خدا این حرفا رو همکارای انیسا زده بودن
باید هر جور شده به این اقا نشون بدم انیسا فقط و فقط مال منه و حق نداره حتی
بهش نگاه کنه چه برسه به صحبت کردن
خیلی عصبی بودم داغون سر در نمیوردم از این حرفا و حرکات
اصلا انیسا نکنه با این یارو خوبه و بهش چراغ سبز نشون داده
بخدا اگه این جور باشه دو تاشون میکشم
اینقدر عصبی بودم که روی کاناپه دراز کشیدن و فکر کردم تا خوابم برد
صبح زود اول رفتم پاساژ و یه هدیه توپ و عالی واسش خریدم
انیسا همیشه گل رز با رنگهای متفاوت دوست داشت
یه دست گل بزرگ و شیک هم خریدم و دادم دست محمد تا بیره در خونه انیسا
خودم رفتم بوتیک
قرار بود قبل محرم بریم خاستگاری و اسه اقا حامد بجوری داشت تلف میشد
باید حتما میرفت خاستگاری
تحقیق کرده بود دختره رو هم از قبل دیده بود و به خانوادش نشون داده بود
و پسند کرده بودن

حامدم داشت قاطی مرغامیشد

یعنی میشدمنم باز با انیسا زیریک سقف زندگی روشروع کنیم
هر دومون ازاین زندگی وسختی هاش درس گرفتیم وپخته شدیم

انیسا:

عصربودکه ازشرکت اومدم خونه همینکه واردخونه شدم وداشتم لباس هام
عوض میکردم زنگ زده شد

ازایفون نگاه کردیم یه پسر جوون بود با یه دست گل که دستش بود ویکمی
ازش دیده میشد

لباسم بازپوشیدم وحضوری در باز کردم

انیسا:بفرمایید

+سلام خانوم اینا واسه شماست

انیسا:سلام

ازطرف کیه؟

+نمیشناسم ینفرگفت اینا رو به این نشونی بیارم

ازش تحویل گرفتم وگفتم:کرایه؟

+حساب شده خانوم خدانگهدار

انیسا:ممنون خداحافظ

به گل وجعبه تو دستم نگاه کردم وبا تعجب گفتم:نمیدونم بخدا

کارکيه خداميدونه

واومدم داخل گل خيلى زيبا بود گذاشتمش تو اب تا پژمرده نشه و بعدن

خشکش کنم

جعبه قرمز رنگ باز کردم

پراز گل برگ هاش خشک بود

گل برگ هاش خشک کنارزدم و زير گل برگ هاى چيزى ميدرخشيد

برداشتمش و با دهن باز بهش

خييره شدم

لب دهنم قورت دادم وگفتم:اوه

خدای من اين ديگه چيه

چقدرنازه چه ميدرخشه

يه سينه ريز بزرگ باگوشواره ودستبنده و انگشتر با نگين ابى فيروزه اى با رگه

هاى سفيدداخلش خيلى زيبا بود

جعبه بوى عطرى رو ميداد كه من عاشقش بودم

وسايل جمع كردم وگذاشتم تو اتاقم همه هديه هاى ديشب رو تو كمدم

گذاشتم ولى اين رو روى ميز

ارايشى ام گذاشتم

حتى اتاقم بوى عطرگرفته بود

كارهركى كه بود خوب سليقه منو ميدونست و دستم دردنكنه بنظرم بهترين

هديه اى بود كه گرفته بودم

کیارش:

صبح زود تصمیم گرفتم برم بوتیک و بعدش شرکت تا به این اقادلشاد بفهمونم
انیسا بی کس نیست

اینقدر خودم مشغول کردم و باهر چیزی خودم سرگرم کردم تا اینکه یک ساعت
مونده بود به تعطیلی شرکت در بوتیک بستم و رفتم
جلوشرکت ایستادم و منتظر شدم

یکی یکی میومدن بیرون تا اینکه دیدم انیسا هم اومد بیرون از شرکت
خودم بیشتر قایم کردم تا انیسا یوقت متوجه من نشه

همونجور که محمد گفته بودتونستم دلشاد رو بشناسم سوار ماشین شد و رفت
منم پشتش ماشین روشن کردم و راه افتادم و تعقیبش کردم

جلویه مغازه ایستاد ماشین پارک کردم و یواش سوار ماشین شدم و صندلی
عقب خوابیدم باچندتا نایلون اومد و گذاشتشون جلو و سوار شدم

خوب که حرکت کرد بلند شدم و نشستم اصلا متوجه نشد اروم گفتم: آقای
دلشاد

که دیدم یهوترمز زد و سریع برگشت و منو نگاه کرد اب دهنش قورت داد
وگفت: شما؟

شما تو ماشین من چکار میکنید؟

چکار دارید؟

پوزخند زدم و گفتم: هواست به خودت باشه پات رو از گلیمت درازتر کنی مثل
عجل همیشه همراهم و دنبالت
دلشاد: من چکار کردم مگه؟
باترس حرف میزد داشت سگته میکرد اخه مرد اینقدر ترسو هههههه
کیارش: نبینم دور انیسا بچرخه و یا خودت رو بهش نزدیک کنی
مثل بقیه باهاش رفتار میکنی
کوچیکترین حرکت غیر عادی کنی با من طرفی هواست باشه من همیشه
دنبالتم و همراهم
وسریع از ماشین پیاده شدم
وقدم زنون رفتم سمت ماشینم
سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه چند روز دیگه ماه محرم بود باید میرفتم
حسینیه محل هر سال اونجا کمک میدم
رسیدم خونه یه دوش گرفتم
پیراهن مشکی پوشیدم و باشلوارکتون مشکی و راهی حسینیه شدم
وارد حسینیه شدم باهمه احوال پر سی کردم و مشغول تمیز کردن و کمک دادن
ب بقیه شدم
حسینیه بزرگی بود خدا بیا مرزه پدرم رویکی از خیرین بود و همیشه کمک
میکرد
منم خیلی دلم میخاد کمک کنم باید با حاج اقا صحبت کنم و بیشتر راهنماییم
کنه تا بدونم باید چکار کنم

تاساعت یازده شب مشغول بودم
تصمیم گرفتم برگردم خونه بخوابم که صبح برم بوتیک
راستی فرداشب حامد میخواست بره خاستگاری من دل تودلم نبود
کاش میشد دوباره من برم خاستگاری انیسا
هر وقت اسم خاستگاری میاد وسط یاد اون روزای قدیم میفتم
رسیدم خونه تشنه ام بود رفتم سر یخچال یه لیوان آب خنک واسه خودم ریختم
وخوردم و رفتم خوابیدم
امشب حامد میخواست بره خاستگاری
همراه خانوادش من خیلی خوشحال بودم و ارزو میکردم که جواب نه نشنوه
کنترل تلوزیون دستم بود و داشتم هی کانال ها رو بالا و پایین میکردم
که گوشیم زنگ خورد
اسم حامد رو گوشیم خودنمایی میکرد
دکمه اتصال زد
کیارش: الو؛ جانم داداش
حامد تند و سریع گفت: زود آماده شو
نزدیک خونتونم قطع کرد
به گوشیم نگاه کردم و گفتم: دیوانه است این
شمارش گرفتم و گفتم: چته حامد؟
چرا هولی؟ یعنی چی آماده بشم؟
حامد: بابام گفته توهم باید بیایی

زود آماده شو بای

ای بابا اخه من کجا برم؟ من چکاره ام؟

اوووف بلندشدم و یه پیراهن یاسی رنگ پوشیدم با شلوار مشکی کتون

موهام شونه زدم و یه عطر حسابی به لباسم و خودم زدم

تک زنگ حامد باعث شد سریع گوشیم توجیم کنم و کفش هام رو بپوشم

و بزدم بیرون

حامد رو داخل ماشین دیدم وارد ماشین شدم و سلام کردم

و حامد راه افتاد

جلوخونه ترمز زد همه پیاده شدم حامد

دسته گل رو به دست گرفت و خواهر حامد جعبه شیرینی رو

زنگ در زده شد پدر و مادر دختر حضوری در را باز کردن و تعارف کردن

واردخونه شدیم و نشستیم روی مبل ها

چند دقیقه ای گذشت و گفت وگو ها

شروع شد نوشین چای آورد

و به جمع ما پوست

صحبت ها تا حدودی زده شد و

حامد و نوشین رفتن واسه صحبت کردن

من توفکر بودم یادم افتاد روزی که خودم رفتم خاستگاری انیسا

انیسا پیراهن یاسی رنگ تنش کرده بود با روسری سفید و

چادر سفیدباگل های صورتی

زیبا و درخشان شده بود

نفسی صدادار کشیدم که توجه همه نسبت بهم جلب شد سرم بلند کردم

ولبخند زدم و گفتم: چیزی نیست ببخشید

لبخند زدن انگار حال رو فهمیدن و چیزی نگفتن

قول و قرارها گذاشته شد و قرار

براین شد که عقدکنن و بعد از

ایام محروص فر جشن بگیرن

من واسش خیلی خوشحال بودم

انیسا:

امروز صبح نوشین بهم زنگ زد

و گفت که حامد دوست کیارش رفته

خاستگاریش و قراره عقدکنن

خیلی ناراحت شدم و ازش گله کردم

اونم گفت: نمیخواسته تا چیزی درست نشده خبرم بده

منم خیلی ازش دلخور بودم و گفتم نمایم خونشون واسه مراسم عقدش تلفنم

قطع کردم و خاموشش کردم

اینقدر دلخور بودم که گریه کردم و از دستش پیش خدا گله کردم

خودش میدونست تنه ا دوست منه مثل خواهر نداشتمه چقدر دوستش دارم

کار شرکت که تموم شد او مدم خونه

اریادیکه شده بود مثل همون روزهای اول انگار من رو نمیدید
اینجور من راحت تر بودم ولی بچه ها شک کرده بودن و دلیل ایت تغییراتش رو
نمیدونستن

من هم دلیلش رو نمیدونستم
رفتم حمام یه دوش حسابی گرفتم
یه پیراهن یاسی تا زیر روون پام پوشیدم بابه شلوارمشکی تنگ
موهام خشک کردم شونه زدم
موهای جلوام رو کج ریختم تو صورتم و بقیه رو زیبا بافتم و بهشون گل زدم
و انداختم یطرفم

یه ارایش ملایم کردم و اون عطری که عاشقش بودم رو زدم
اون سرویسی که فردناشناس واسم آورده بود پوشیدم
رو سری سفیدرنگم که باگل های یاسی رنگ زیبا شده بود رو سرم کردم و دور
سرم گره زدم

مانتو سفیدبلندم رو تنم کردم
کیف و گوشیم رو برداشتم
کفش های عروسکی پاشنه دارم که به رنگ یاسی بود پوشیدم
از قبل به اژانس زنگ زده بودم
وقتی زنگ ایفون زده شد دیدم
اژانس اومده از خونه رفتم بیرون
سوار شدم به راننده گفتم بره یه پاساژ

جلویه پاساژنگه داشت پیاده شدم ورفتم داخل پاساژ وارد یک
طلافروشی شدم ویه انگشترضریف و.زیبا خریدم
برگشتم وسوارماشین شدم
ادرس خونه نوشین دادم
دلم نیومد دلش بشکنم درسته دلم رو شکست ولی اینجور میتونم روش رو کم
کنم وبهش بفهمونم دوست ورفیق اینجورنبایدباشن
جلوخونه وایساد کرایه حساب کردم
در باز بود وارشدم
صدای دست وجیغ میومد به همراه اهنگ جلوی در واحد پراز کفش بود زنگ
واحدزدم
کفش هام در آورد ویه گوشه گذاشتم در باز شد و وارد شدم نوشین هنوز نیومده
بود با کسانی که میشناختم سلام وعلیک کردم
واردیه اتاق شدم ولباسم رو عوض کردم
برگشتم به سالن وروی مبل نشستم ومشغول دیدن کسانی شدم که وسط
میر*ق*صیدن یه لحظه چشمم به کسی خورد اول شک کردم ولی با دقت نگاه
کردم ومطمین شدم که کیارش خود شه اول دلم براش ضعف رفت خیلی ناز
وخواستنی شده بود ولی باز به خودم نهیب زدم وگفتم:زشته بس کن انیسا
میبینی که تورو نمیخاد وکاری بهت نداره چشم ازش برداشتم وباز مشغول
دیدن دختراشدم
همینجورکه داشتم دخترها رودید میزدم صدای کل ودست اومد سریع
بلندشدم وهمراه بقیه رفتم دم در تا نوشین رو همراهی کنم

روی میبل نشستند هنوز محرم نبودن نیم ساعتی گذشت که عاقد او مد و صیغه
روجرای کرد و محرم شدن حامد چادر رو از صورت نوشین برداشت چشمان
نوشین برق میزد برق شادی و اشک شوق
حامد هم دست کمی از نوشین نداشت
نوشین زیبا شده بود با اون لباس
دنباله دار زرشکی با طرح گل های برجسته و زیبا رنگش واقعا زیبا شده بود
ارایش ملایم و به روز و موهای عالی که بانظم درست شده بود
بهم لبخند زدند حلقه دست هم کردند
عسل بانگشت در دهان هم گذاشتن دلم آب شد
ه*و*س کردم؛ ه*و*س این اتفاقات
افتادن دوباره این جریان زندگی
حامد پیشانی نوشین رو ب*و*سید
همه دست زدن و خوشحال بودند
کادوهارو یکی یکی داشتن تقدیم نوشین و حامد میکردن
نوبت دوست عروس و داماد بود
تصمیم گرفتم آخرین نفر برم
هدیه ام رو تقدیم کنم هنوز منو ندیده بود کیارش رفت با حامد دست داد و
روی حامد رو ب*و*سید و چیزی روزمزه کرد و یه جعبه دست حامد داد
منم ارام قدم برداشتم که با کیارش روبه روشدم و او تازه متوجه من شد

به چشمانش زل زدم و چشمانم از اشک برق زد سرم رو انداختم پایین و رفتم سمت نوشین

نوشین که من رو دید یه هیسین بلندی گفت و محکم بغلم کرد
نوشین: ای خره تو گفتم نمیبایی؛ ولی مطمئن بودم میایی؛
به حالت غمگینی گفت: انیسا منو ببخش بخدا میخاستم زودتر خبرت کنم ولی
نشد

اما... اما تو بهترین دوست و رفیق و ابجی منی واقعا دوست دارم
از بغلش او دم بیرون گونه اش رو ب* و* سیدم و گفتم: وراجی بسه گلم
یادت باشه هیچوقت منو فراموش نکنی
همیشه رو من حساب کن ابجی خشکله
لبخند زدیم و دستش رو گرفتم محکم و گفتم: الهی خوشبخت بشی امیدوارم
پای هم پیر بشین و هزار سال عمر کنید
لبخند نوشین همراه اشک امیخته شد
بشکونی از بازوش گرفتم و گفتم:
هووی نوشین گریه چرا؟ تو

الان باید بخندی پس بخند ابجی یدونه خودم
بازگونه اش رو ب* و* سیدم و جعبه رو بهش دادم
نوشین: وای انیسا چرا زحمت کشیدی با کارات خجالتم نده
انیسا: تعارف بسه دیگه تو خیلی کارا واسم کردی
لبخند زدم و رو کردم به حامد که داشت با لذت به نوشین نگاه میکرد و
حرفامون رو گوش میداد

لبخند زدم حامد خودش جمع کرد و گفت:

حامد: خوش اومدین انیسا خانوم

سرم تکون دادم و گفتم: مرسی

خوشبخت بشین فقط هواست به

ابجی یدونه من باش آگه فقط آگه یه تار موازش کم بشه موهات نخ نخ

از سرت جدا میکنم

انگار بیچاره حرفم جدی گرفته بود

با من ومن گفت:

حامد: چ...ش...چشم ب...خ...بخدا

م...و...ا...ظ...مواظبشم

خندیدم و گفتم: وای من شوخی کردم شما جدی نگیر

حامد دستش رو روی قلبش گذاشت و گفت: اوف ترسیدم

خندیدم و از شون جدا شدم

واسه خودم میوه برداشتم و مشغول خوردن شدم

بعد از پذیرایس و شام

عکاس حامد و نوشین برد اتاق تا عکس بگیرن مهمون ها کم کم داشتن میرفتن

منم یکم ر*ق* صیدم ولی چون غریب بودم زیاد نر*ق* صیدم

بعدتر رفتن مهمان ها من بودم و کیارش و خانواده حامد و پدر و مادر نوشین

رفتم اتاق لباس هام پوشیدم و

اومدم بیرون از نوشین و حامد خدا حافظی کردم

تصمیم داشتم تا اژانس سرکوچه یکم قدم بزنم
کفش هام پوشیدم واز خونه اومدم
بیرون ومشغول قدم زدن شدم
نور ماشین ازپشت جلوم رو یکم روشن کرده بود
به پشت سرم که رسید بوق زد
اما من توجه نکردم وبه راهم ادامه دادم باز صدای بوق به گوشم خورد
برگشتم که بهش فحش بدم
دیدم کیارش از ماشین پیاده شد
اخم کردم وسرم رو برگردوندم
تابه راهم ادامه بدم که حرفش مانع شد
کیارش: انیسا وایسا باهات حرف دارم
نچرخیدم وگفتم: بفر ماگوش میدم
کیارش: اینجا؛ اخه جاش درست نیست این موقع شب توخیابون
بیا سوارشو تا حرف بزنیم
محکم گفتم: نه
کیارش کمی ناراحت وعصبی گفت: اخه چرا بیا سوارشو
جان عزیزت کاری بهت ندارم بهم اعتمادکن
اروم گفتم: عزیزمن تویی
چرخیدم وگفتم: فقط نیم ساعت
سرش به اطراف تکون داد
ازاون لبخندهای زیباش زد و

گفت: چشم

رفتم و سوار ماشین شدم

کیارش هم سوار شد و ماشین رو به

حرکت در آورد

انگار نمیخواست صحبت کنه

منم گفتم: نمیخای چیزی بگی

کیارش: عجله نداشته باش میگم

انیسا: منم گفتم فقط نیم ساعت

کیارش: انیسا جان؛ بزار صبرکن تا حرف بزنی اینجور هولم نکن

سرم تکون دادم و گفتم: باشه

کیارش:

وقتی تو مراسم عقد حامد دیدمش

خوشحال شدم تصمیم گرفتم باهش

صحبت کنم دیدم داره خدا حافظی

میکنه منم خدا حافظی کردم واز خونه زدم بیرون

چندبار بوق زدم دیدم توجه نمیکنه باز بوق زدم که چرخید فحش بده

سریع پیاده شدم اخم کرد صدش زدم

کیارش: انیسا وایسا باهات حرف دارم

راضیش کردم تا باهام بیاد،

سوار ماشین شدیم و من بی جهت تو خیابون ها میگذشتم
نمیدونستم از کجا شروع کنم؟
چی بگم تاباورکنه و مسخره نگیره
حرفامو واقعا ساخت بود حرف زدن باهاس و گفتن حرف های دلم
نفسی صدا دار کشیدم و گفتم: انیسا
من میخاستم بگم..اخه چطور بهت بگم
کلافه دستم مشت کردم و زدم به فرمون و گفتم: اووووف
شیشه ماشین کشیدم پایین واقعا
نفس کشیدن سخت بود انگار هوایی واسه استشمام نبود
عاجزو سرگردون بودم د ستم رو تو موهام کشیدم و صورتم رو در میان د ستانم
گرفتم
کیارش: انیسا..من...من..دوستت دارم
اووووف
نگاه به انیسا نکردم اما زیر چشمی زیر نظرش
داشتم چرخید سمتم اما چیزی نگفت
منم چیزی نگفتم و راه رو کج کردم و رفتم سمت خونه انیسا
انیسا:
وقتی گفت دوستم داره نفسم بند اومد داشتم خفه میشدم هم خوشحال بودم
هم دلخور
زیر لب گفتم منم دوستت دارم چرخیدم و بهش نگاه کردم ولی بهم نگاه نکرد
راه رو کج کرد و رفت سمت خونه ام

نمیدونم ادرس خونه ام رو از کجا بلد بود
منم چیزی نگفت و از شیشه به بیرون نگاه کردم
جلوخونه نگه داشت پیدا شدم بدون خدا حافظی وارد خونه شدم
شُکه بودم نفس کشیدن واسم سخت بود شالم از سرم برداشتم و ماتوام رو از
تم در اوردم سریع وارد حمام شدم
زیردوش اب سرد نشستم و فکر کردم محاله؛ محاله کپارش باز منو بخاد
حتما واسم نقشه ها داره
اینقدر زیر دوش اب سرد موندم که کلافه شدم حوله ام رو دورم پیچوندم و
خودم رو روی تخت رها کردم
از شدت خستگی خوابم برد

صبح وقتی چشمام باز کردم و اوادم جسمم رو تکون بدم نتونستم و اه از نهادم
اوادم گلوم درد میکرد
گوشی ام رو از روی عسلی برداشتم و مرخصی گرفتم
خودم رو به زور جابه جا کردم رفتم سر کمد لباسیم و لباسم رو تنم کردم
جلوایینه ایستادم و حشت کردم
چشمام قرمز شده بود و باد کرده بود
رنگ و رو نداشتم و داشتم از حال میرفتم
یه پیام به نوشین دادم و گفتم حالم داغونه و نمیتونم کاری کنم
بیامنو ببر دکتر

یک دقیقه گذشت وگفت نیست و رفته با حامد بیرون از شهر
کلافه خودم زیر پتو قایم کردم و سعی کردم بخابم
کیارش:

داشتم حاضر میشدم برم بوتیک
دیشب تا صبح توفکر بودم فکر انیسا
که چی میشه و چی بهم میگه
کلافه حاضر شدم و از در خونه زدم بیرون گوشیم زنگ خورد حامد بود
جواب دادم
کیارش: سلام حامد خوبی؟
حامد: سلام فدات تو خوبی؟
داداش انیسا حالش خوش نیست ماهم خارج شهریم نمیتونیم بریم پی شش
شرمنده برو بین حالش چطوره بهم حتما خبر بده نوشین نگرانسه
یه لحظه بدنم سرد شد انیسا چش شده بود خدای من هول شدم و گفتم
کیارش: چش شده چه اتفاقی افتاده واسش؟
حامد: هول نشو داداش؛ چیزی نشده؛ برو پیشش و خبر بده
کیارش: باشه... باشه
تلفن قطع کردم سریع ما شین رو شن کردم و گاز دادم با سریع ترین سرعت
رفتم سمت خونه انیسا
جلو خونه نگاه داشتم هرچی زنگ زدم
جواب نداد از در بالا رفتم و وارد حیاط شدم

در ورودی به خونه باز بود دستگیره رو به پایین فشار دادم و وارد شدم
صداش زدم اما کسی جواب نداد
همه جارو گشتم سریع وارد اتاق ها شدم در اتاق اخری رو سریع باز
کردم دیدم انیسا روی تخت افتاده
صداش زدم
کیارش: انیسا؛ انیسا خوبی؛ انیسا
چرا جواب نمیدی؟
باز صدای از انیسا نشنیدم سریع کنار تختش نشستم و سرم رو روی سینه اش
گذاشتم قلبش میزد
دستم رو روی پشونیش گذاشتم اتیش بود بدنش داغ داغ بود
پتو رو از روش کنار زدم
یه لباس پوشیده بود که ادم رو دیوونه میکرد داشتم تنش رو دید میزدم
که یهوبه خودم تلنگر زدم
سریع از کمدهش لباس برداشتم و تنش کردم
انیسا: ای؛ ای سرم؛ ای گلوم
سرم بلند کردم داشت ناله میکرد
سریع بغلش کردم و بردمش بیمارستان
وارد بیمارستان شدم داد زدم
کیارش: بیابین کمک تب داره
داره تو تب میسوزه تورو خدا

همه هول کرده بودن سریع پرستارها اومدن سمتم و انیسارو ازم گرفتن و روی تخت گذاشتن

کلافه دست توی موهام کشیدم و همراهشون رفتم

دکتررفت بالاسرش

پرستار: اقا لطفا بیرون

وادارم کرد برم بیرون

کیارش: همیشه تواتاق پیشش باشم

خیلی نگرانشم

پرستار: نه اقا همیشه

از اتاق اومدم بیروم روی صندلی نشستم سرم رو میون دستام گرفتم

وزیر لب دعا میکردم

دکتر از اتاق خارج شد سریع بلند شدم وگفتم: اقای دکتر؛ حالش چطوره؟

خوب میشه؟ چش شده؟

دکتر با خونسردی کامل گفت: نسبت شما باخانوم چیه؟

سریع گفتم: خانومه

لبخندزد وگفت: پس چطور نمیدونی چشون شده؟

هول شدم وگفتم: دیشب نبودم خونه صبح اومدم دیدم حالش خرابه و تب داره

حالاچیشده مگه؛ اتفاقی افتاده؟

دکتر لبخندزد و خونسرد وریلکس گفت:

به موقع رسیدین کنارشون وگرنه از شدت تب زیاد تشنج میکردن

حالشون رو به بهبود هست یه
سرماخوردگی هست فقط شدت تبشون بیش از اندازه زیاد بوده
نگران نباشید حالشون خوبه
امروز عصر میتونید بیریشون
سرم تکون داد وگفتم: مرسی دکتر
فقط بهوش بیاد میتونم بینمش
دکتر دستش رو روی شونه ام گذاشت وگفت: چراکه نه؟ حتما
تشکر کردم واز بیمارستان زدم بیرون یه دست گل زیبا خریدم گل رز به رنگ
ابی باچیزهای مفید برای انیسا
وارد بیمارستان شدم به پرستار گفتم و اوادم داخل اتاق انیسا
گل رو توی گلدون گذاشتم
وابمیوه و کمپوت ها رو داخل یخچال
روی صندلی کنار تخت نشستم و دست انیسا رو توی دستم گرفتم
تبش پایین اومده بود
اروم دست انیسا رو نوازش کردم و
ب*و*سه های ریز به دستش زدم
به صورتش نگاه کردم
چقدر این دختر تغییر کرده بود
معصوم تر شده بود هنوز اون سرویس طلای سنتی رو که واسش خریده بودم
باهاش بود

اروم دست تو موهاش کشیدم
کیارش: انیسا الهی فداتشم زود خوب شو من میمیرم بدون تو من طاقت
ندارم بینم حالت داغونه و خراب همینجور داشتتم صحبت میکرد و موهای
انیسارو نوازش میکردم
که صدای انیسابه گوشم خورد
انیسا: اای؛ سرم؛ من کجام
چقدر بدنم درد میکنه
اینقدر اروم و یواش گفت که نگران شدم سریه بلندشدم وگفتم: انیسا حالت
خوبه؟

بهم نگاه کرد چشماش هم غم داشت هم خنده و شاد بود
سرش تکون داد و چیزی نگفت
از اتاق او مدم بیرون وبه پرستار گفتم: بهوش اومده میشه بهش سر بزیند
پرستار سرش تکون داد و رفت سمت اتاق انیسا منم بیرون اتاق منتظر موندم
پرستار از اتاق او مد بیرون وگفت:
پرستار: میتونید ببرینش فقط سرُمش تموم شد
لبخند زدم و وارد اتاق شدم
انیسا چرخید و بهم نگاه کرد لبخند زدم
در یخچال باز کردم کمپوت اوردم بیرون درش باز کردم
اب کمپوت تو لیوان ریختم و بقیه رو داخل بشقاب گذاشتم تکیه تکیه کردم
اول ابمیوه رو برداشتم یه نی گذاشتم داخلش و بردم سمت دهن انیسا
کیارش: بخور خانوم تا حالت بهتر بشه

به‌هم نگاه کرد چشمامش از شدت بغض برق میزد انگار داشت جلوی ریختن
اشک هاش رو می‌گرفت
کیارش: انیسا گریه نکنیا باشه گلم
بخور تا بریم خونه
دست خودم نبود همش دلم می‌خواست قربون صدقش برم
لیوان رو باز بردم سمت دهنش
دهنش باز کردم ونی رو گذاشتم دهنش یکم که خورد دیگه دست کشید
لیوان رو روی میز گذاشتم و تکیه های میوه رو یکی پس از دیگری می‌داشتم
دهنش
انیسا باناله گفت: کیارش بسه دیگه نمیتونم بخورم
لبخند زدم و گفتم: چشم خانوومی
خجالت کشید و سرش رو انداخت پایین
دیگه اخرای سُرُم بود پرستار صدا زد سوزن رو از دست انیسا کشید و از
اتاق رفت بیرون
کمکش کردم روی تخت نشست
لباسش مرتب کردم موهای نازش رو داخل شالش کردم
چشمش به گل خورد و گفت
انیسا: تو این گل رو خریدی؟
کیارش: اهووم
لبخند زد و ازم تشکر کرد

کمکش کردم از روی تخت بلند شه

گل رو برداشت منم کمپوت های اضافی برداشتم واز اتاق خارج شدیم
پول بیمارستان حساب کردم و اومدیم بیرون در رو براش باز کردم وکمک کردم

بشینه

خودمم نشستم وماشین رو به حرکت در اوردم

انیسا:کی بهت خبرداد من حالم خوب نیست

سرم چرخوندم و بهش نگاه کردم

کیارش:حامد

انیسا:ممنون که کمکم کردی

کیارش:وظیفه بود

دل زدم به دریا و نذاشتم حالا که به حرف اومده ساکت بشینه باید از زیر

زبونش بکشم

کیارش:بیرمت خونت؟

انیساشونه ای بالا انداخت وگفت:نه

باتعجب بهش نگاه کردم وگفتم:پس کجا بریم؟

انیسا:نمیدونم حالم داغون میشه توخونه باشم

سرم تکون دادم وگفتم:چشم میبرمت یجای خب

کیارش:حالا چرا اینجور تب کرده بودی؟

انیسا:رفتم زیردوش اب سرد

وای انیسا چقدر رک میگفت بدون اینکه سکوت کنه یا بخاد بیچونه منو

بالحنی پراز هرس وتعجب گفتم:

اخه زیر اب سرد چکار رفتی دختر

پوزخند زد و گفت: حرفای تو باعث شد برم زیر اب سرد

کیارش: اینقدر حرفام بد بود یا فکر دیگه ای کردی اخه مگه من چی گفتم
انیسا؟

انیسا نفسی صداردار کشید و گفت: هیچی فقط گفتم دوستم داری و این باورش
سخته واسم کسی که طلاقم داده باز منو میخاد و بهم میگه دوستم داره دیشب
وقتی این حرفو زدی بدنم دیگه جونی نداشت حتی نفس کشیدن سخت
و طاقت فرسا بود

فکر میکردم این دوست داشتنت از روی هر چیز میتونه باشه جز عشق
دلخور شدم که انیسا در بارم فکر منفی میکرد با ناراحتی گفتم: متاسفم فکر
نمیکرد در بارم فکر بد کنی. اخه انیسا من اگه میخاستم اینقدر لاشی باشم
میرفتم به کسای دیگه میگفتم که نیازم برطرف کنن بدون اینکه حرف از عشق
و دوست داشتن بزنم اخه

انیسا عشق و دوست داشتن مقدسه همیشه بخاطر ه*و*س این مقدسه رو کثیف
کرد

من میخامت خواستم دوست داشتتم عشقم از روی ه*و*س نیست انیسا

من حاضرم تورو بپرستم

مگه خرم واسه برطرف کردن نیازم مقدسه عشق رو به ه*و*س لکه دار کنم

من مثل خلیلیا نیستم انیسا بفهمم...

بفهم که عشق مقدسه و نباید بخاطر ه*و*س لکه داربشه منکه اینجور ادمی

نیستم بخام باحرفای عاشقونه

خامت کنم

اخه چرا اینجور فکر میکنی

اینقدر داغون بود اعصابم که باسرعت نور رانندگی میکرد

وقتی رسیدیم پشت بام تهران

به انیسا گفتم: انیسا پیدا شو رسیدیم

پیاده شدم رفتم و به

ماشین تکیه دادم نفسی صدا دار کشیدم و دستم رو توی موهام کشیدم گوشیم

از جیبم بیرون اوردم و یه اهنگ گذاشتم

عشقم همدمم پاره تنم باور کن منو عاشقت منم

عشقم همدمم پاره تنم جز تو از کسی دم نمی زنم

میخوام با تو باشم تو دل تو جاشم

میخوام با تو غرق خیال و رویا شم

میخوام تو کنارم باشی و بمونی عشقمو تو چشمام ببینی و بخونی

با تو زندگیم خیلی بهتره

بی تو قلبمو غصه میبره...

با تو؛ تو دلم دلخوشی دارم هر چی که بشه کم نمیارم

میخوام با تو باشم تو قلب تو جا شم

میخوام با تو غرق خیال و رویا شم

سیگراز جیم بیرون اوردم و روشن کردم اصلا هواسم به انیسا نبود

یکی یکی سیگارها رو پشت هم دود کردم و رفت هوا

سیگار بعدی رو با داغی سیگار رو لبم روشن کردم

انیسا سیگار رو از دستم کشید و انداخت بیرون چرخید و بهش خیره شدم

داشت اشک میریخت

شونه هاش گرفتم و گفتم: چته؟

انیسا چراگریه میکنی؟ تو چته؟ من باید داغون باشم

انیسا حق هق کرد و گفت: نکش

لعنتی سیگار نکش میخای مریض بشی میخای نفس کم بیاری

چراهمچین میکنی باسیگار کشیدن نصف عمرت تموم میشه

خنده بلندی سر داد و قدم برداشتم

دستم رو تو هوا تکون دادم و گفتم:

انیسا خانوم نفس من تویی؛

نصف عمر من به فنا رفت وقتی رفتی و فهمیدم چقدر عاشقانه میخواستمت

عمر من تموم شد وقتی انوش و دوستش بهت دست زدن میفهمی

خودت حساب کن چقدر از عمرم رفت چقدر با سیگار کشیدن و مشروب
خوردن تونستم یکم از فکرت بیام بیرون
چرخیدم و با صدای بلند گفتم: اخی تو چی میفهمی انیسا از عشق و دوست
داشتن چه میدونی هااان
اونی که اشتباه کرد تو بودی نه من
تنها اشتباه من از دست دادن تو بود و بس
بغضم ترکید و گریه کردم حق حق زدم
هه همیشه پدرم میگفت گریه نکن مرد نباید گریه کنه اخی پدر من مگه مرد دل
نداره

زانو زدم روی زمین و زار زدم
همراه من انیسا نشست رو به روم و اونم گریه کرد
انیسا:

اصلا نمیتونستم درک کنم حال کیارش رو یعنی اینقدر عاشق من بود حرفاش
هر لحظه تو ذهنم مرور میشد
کنارش روی زمین زانو زدم اون اشک ریخت و منم اشک ریختم وقت اعتراف
بود وقت این بود که حرفای تو دلم رو بزخم بهش
همینجور که گریه میکردم گفتم:

کیارش من... من... اخی لعنتی منم دوستت دارم منم پیشمونم از اینکه از
دستت دادم وقتی انوش تنهام گذاشت وقتی اون بلاهارو سرم آورد وقتی دخترم
مرد وقتی پدر و مادرم فوت کردن و تنهای تنهاشدم

هیچکس رو نداشتم

اواره شدم اون موقع بود که قدرت رو دونستم و از کرده خودم پشیمون شدم

داد زدم: اره کیارش من.. انیسا عاشقتم. دوستت دارم. میخامت

هیچوقت نتونستم بهت بگم چون میترسیدم چون میترسیدم نخوای و دست رد

به سینه ام بزنی

تو خیلی خوبی کیارش خیلی خیلی؛

من قدرت رو ندونستم تو بهترین مرد این سر زمینی تنها کسی که میتونم رو

اسمت قسم بخورم

هق هق کردم و ادامه دادم:

تو پاکی؛ تو عشق واقعی رو خوب میدونی و درک میکنی

مثل خیلیا دیگه نیستی اسم مرد درست یدک میکشی همونچورکه عشق رو

مقدس میدونی و هیچوقت باه*و*س خودت لکه دارش نکردی

خودم انداختم تو بغل کیارش و زار زدم

انیسا: کیارش ببخش منو. کیارش تنهام نزار من میترسم از مردم شهر میترسم از

نبود تو کنارم میترسم تورو خدا تنهام نزار تورو خدا منو ببخش

یهو کیارش بغلم کرد محکم به خودش فشارم داد و گفت

کیارش: انیسا عشق من تنها دلیل نفس کشیدنم تو تنهام نزار تو ببخش منو که

تنهات گذاشتم

هر دو تو اغوش هم اشک ریختیم

کیارش بلند شد دستم رو گرفت و منو بلند کرد با در اغوش گرفت منو

محکم فشارم داد بوی تنش رو مهمون ریه هام کردم
کیارش منو از خودش جدا کرد
بازو هام گرفت و پیشانی ام رو ب*و*سید
خجالت کشیدم . خجالت کشیدم از این همه مهر و محبت و عشق کیارش
خجالت کشیدم که چقدر این مرد بهم لطف داره
دستش رو زیر چونه ام گذاشت و سرم رو اورز بالا
لبخند از از همون لبخندهای که عاشقشون بودم و دلم بی تاب میشد انگار دارن
تو دلم رخت می شورن یا کیلو کیلو قند اب میکنند
سوی چشمام دادم طرف دیگه ای که تو چشمای کیارش نگاه نکنم
کیارش: ایاای دختر لوووس دیگه
چرا خجالت میکشی؟
چرا تو چشمام نگاه نمیکنی؟
انیسا: خجالت میکشم و اشک از گوشه چشمم ریخت
با انگشتت اشکم رو پاک کرد و چشمانم رو ب*و*سه زد
کیارش بالحن بامزه ای گفت: دیوونه
چرا خجالت میکشی؛ چرا اشک میریزی؛ حیف اون چشمای نازت نیست
خانووومی؟ الهی دورت بگردم؛ الهی قربونت برم؛ دردات بخوره توسرمن؛
فداتشم
باز با حرفاش تو دلم جنگ به پا کرد باز کاری کرد خجالت بکشم

لبم رو دندون گرفتم وگفتم: کیارش تورو خدا با حرفات با کارات خجالتم
نده؛ کم خجالتم دادی کم مهر و محبت کردی نکن کیارش اینجور بادلم بازی
نکن با حرفات اتیش به دلم نزن
کیارش: دیوونه من بادلت بازی نکردم
اخه عاشقتم واین حرفا رو به تو نزنم به کی بزnm فدای چشمات بشم
اشک ریختم وگفتم: خدانکنه
و محکم خودم انداختم تو بغلش اونم باز استقبال کردو محکم بغلم کرد
ساعت حدود دوازده شب شده بود
من و کیارش روی یه سنگ نشسته بودیم سرم رو تکیه داده بودم به شونه تکیه
گاهم اون واسم حرف میزد و من لذت میبرد
دستانم در دستان کیارش بود و نوازشگر اون شب من بود
به ماه خیره شدم و اروم زمزمه کردم
انیسا: کیارش تو ماه منی تو اسمون دلم
کیارش انگار خوشش اومده بود از حرفم گفت: انی جووون بازم بگو
دلم واسه این حرفا تنگ شده نفسوو
لبخند زدم سرم رو از روی شونه اش برداشتم لبانم رو خیس کردم و
ب* و*سه ای به گونه کیارش زدم
باز سرم رو گذاشتم روی شونه عشقم و شروع کردم به گفتن حرفای ناب
عاشقانه

انیسا: کیارش؟ تو دلیل نفس کشیدن من میدونی بی تو نفس کشیدن تباه کردن
عمره؛

میشه خدا خودش کاری کنه که باهم بمیریم میدونی چیه؟
میتروسم من بمیرم و تو خدای نکرده دق کنی من دیگه طاقت ندارم
تو دق کنی طاقت ندارم غم و ناراحتیت ببینم
امشب کاری با دلم کردی که بدون تو میمیرم الهی انی دورت بگرده؛ الهی
پیش مرگت بشم؛
الهی دردات بخوره تو جونم؛
الهی انی فدات....

دست کیارش مانع شد ادامه حرفم بزنم زیر گوشم زمزمه وار گفت؛
کیارش: هییییییس ساکت شو دختر اینجور نگو دیگه فدای نفسات بشم
دستش رو با دستانم گرفتم و
انگشتانش رو ب* و *سه زدم
داشت خوابم میبرد دم گوش کیارش گفتم:
انیسا: عشقولی من خوابم میاد
محکم دستش دور کمر انداخت و محکم فشارم داد ب* و *سه ای به سرم زد
و گفت؛

کیارش: بلند شو بریم
از سرجام بلند شدم و سوار ماشینم شدم سرم رو به صندلی تکیه دادم و چشمام
رو روی هم گذاشتم
دلم میخواست خواب برم و کیارش

منو بیره خونه خودش

دلم میخاست هرچه زودتر خانووم خونش بشم

چشمام گرم شد و خوابم برد

متوجه شدم جای نرم و گرمی افتادم یکم چشمام باز کردم

کیارش داشت لباساش عوض میکرد

اروم صداش زدم

انیسا: کیارش؟

کیارش: جون دلم خانومی؟

لوس شدم وگفتم: گرسنمه

کیارش لبخند زد وگفت: الهی دورت بگردم چی واست درست کنم؟

خودم رو متفکرگرفتم وگفتم: اووووم؛

نمیدونم؛ هرچی عشقته

لبخند زدم او مد سمتم گونه ام رو ب* و* سید و از اتاق رفت بیرون

داشتم با این لباس ها اذیت میشدم

یه کمد گوشه اتاق بود رفتم سمتش

کلید چرخوندم و در کمد باز کردم

از تعجب دهنم باز مونده بود

تمتم لباسای من تو کمد بود با همون عطر خاص

کیارش تمام لباس هام نگه داشته بود

یه لباس خواب سفید برداشتم و تنم کردم تور داشت و یکم ل*خ*ت بود

موهام شونه زدم و ریختم اطرافم

تواینه به خودم نگاه کردم یکم صورتم بی روح بود

داخل کمد گشتم یه کیف ارایشی

بزرگ پیدا کردم برش داشتم و

گذاشتمش روی میز ارایشی

از اتاق اومدم بیرون رفتم دستشویی دست و صورتم شستم و برگشتم اتاق

شروع کردم به ارایش کردن

کرم زدم؛ توچشمانم مدادکشیدم ریمل زدم به مژه های پرم خط چشم نازکی

کشیدم و یکم سایه سفید و طلایی زدم رزگونه جیگیری به همراه رژ جیگیری

زدم عالی شده بودم

میخاستم امشب کنارهم خوش باشیم

از اتاق زدم بیرون

بوی غذا توخونه پیچیده بود و داشت دیوونه ام میکرد با صدای بلند کیارش رو

صدا زدم

انیسا: اقاایی کجاای تو؟

کیارش: بیا اشپزخونه خانومی

رفتم سمت اشپزخونه پشتش به من بود

داشت واسم سوپ درست میکرد

از پشت بغلش کردم

خندیدو گفت: وای جیگر می تو

دم گوشش گفتم: برات قهوه درست کنم اقایبی؟
کیارش: نه تو حالت خوب نیس زیاد رو پا و اینسا
به حالت قهر گفتم: از وقتی بغلم کردی حالم خوبه
به حالت خواهش ادامه دادم:
بزار درست کنم چون انی
کیارش به حالت عصبی گفت:
انی قسم نخور. باشه درست کن ولی. بار اخرت باشه قسم میخوریا
سرم تکون دادم و گفتم: چشم
و گونه اش رو ب* و* سیدم
و از اغوشش بیرون اومدم
تازه متوجه تیپ و قیافه ام شده بود
با دهن باز داشت براندازم میکرد
زدم به سینه اش و گفتم:
انیسا: هوووووی کیارش خوردی منو جمع کن چشماتو
خندید و اومد سمتم بغلم کرد و ب* و* سه ای بروی لبم زد و گفت:
خواستنی بودی خواستنی تر شدی
عشقولی من جیگرشدی
امشب بخورمت تموم میشی وای
نه کم میخورمت
از خجالت سرم انداختم پایین

باز خندید و گفت: خجالت نکش برو قهوه واسه اقات درست کن بدو جیگرو
سرم پایین بود تکون دادم و رفتم یه سمت دیگه اسپیزخونه وم مشغول در ست
کردن قهوه شدم
قهوه که درست شد گذاشتم روی میز
کیارش رو صدا زدم
انیسا: عشقم بیا قهوه بخور
اومد و نشست روبه روم هم قهوه میخور و هم بهم نگاه میکرد و میخندید
سوپ آماده شد باهم خوردیم
ظرفارو به کمک هم شستیم و رفتیم
سمت اتاق خواب امشب یه شب رویایی بود
از سرشب که بام تهران بودیم این حس بهم منتقل شده بود
روی تخت دراز کشیدم
کیارش تیشرتش رو در آورد
بالا تنش ل*خ*ت بود اما شلواریک پاش بود
روی تخت دراز کشید
دستش رو زیر سرم گذاشت و از پشت بغلم کرد
کنارگوشم رو ب*و*سه میزد نفس گرمش داشت دیوونه ام میکرد
موهام رو نوازش کرد و
زیرگوشم خمار زمزمه کرد؛
کیارش: انی اجازه میدی؟
سرم رو تکون دادم منو چرخوند سمت خودش و شروع کرد ب*و*سه زدن

نفس گرمش به تنم میخورد
اونشب بهترین شب بود واقعا عالی بود وبه هر دومون خوش گذشت

صبح از خواب بیدار شدم یه دوش گرفتم وصبحانه آماده کردم
رفتم سمت اتاق تا کیارش صدا بزنم
که دیدم صدای اب از حمام میاد
رفتم پشت درحمام وگفتم
انیسا:اقای زود بیا صبحانه آماده است
کیارش:چشم خانوم

کیارش از حمام اومد اول هموب*و*سیدم وبعدهش باهم صبحانه خوردیم
لقمه میگرفت و میزاشت دهنم
اما اجازه نمیداد واسش لقمه بگیرم
صبحانه رو کامل خوردیم
رو کردم بهش وگفتم:

کیارش؟کی محرم میشیم؟من اینجور یکم سخته
وسرم انداختم پایین سرم رو ب*و*سید وگفت:شما امروز برو خونه خودت
میام باهم صحبت میکنیم خانومی
هرچه زودتر محرم میشیم قول میدم

باید خونتو بفروشی و وسایل لازمتو بیاری خونه و بقیشم بفروشی

بیایی خونه خودم بخوری و بخوابی و مامان بچه هام بشی

لبیخند زدم

کیارش: فدای خنده هات؛ من برم آماده شم برم بوتیک؛ شما هم بامن میایی بریم

خونت؟

انیسا: نه تو برو و تامن خونه رو تمیزکنم بعدش خودم میرم

کیارش: با اژانس بریا

انیسا: چشم

مشغول جمع کردن میز شدم

کیارش او مد اشپز خونه خدا حافظی

کردیم و رفت بوتیک

منم یکم دست به سر و گوش خونه کشیدم و با اژانس رفتیم خونه

کیارش سفارش داد و اسش

قرمه سبزی درست کنم رسیدم خونه لباس هام عوض کردم

یه دستی به سر و گوش خونه کشیدم ناهار حاضری خوردم

خوابم میومد روی کاناپه دراز کشیدم و خوابیدم

ساعتای پنج عصر بود بیدار شدم

دست و صورتم شستم و مشغول

غذا درست کردن شدم

میوه ها رو شستم و توی ظرف گذاشتم شیرینی از تو جعبه برداشتم

و داخل ظرف مخصوصش چیدم

شربت درست کردم تو ظرف
شکلات واجیل ریختم
ساعت هشت شب شده بود حوله ام رو برداشتم و رفتم حمام یه دوش
حسابی گرفتم و خودم رو تمیز شستم
از حمام اوادم بیرون
یه تاب دامن یاسی پوشیدم
موهام خشک کردم و فر دادم
ارایش ملایم کردم و از اتاق اوادم بیرون میوه و شیرینی و شکلات واجیل
گذاشتم روی میز
ساعت نه شده بود روی میبل نشستم و منتظر کیارش شدم
تلوزیون روشن کردم و بی جهت کانال ها رو عوض میکردم
زنگ ایفون به صدا در اومد خوشحال از سرجام بلند شدم از داخل ایفون چهره
کیارش دیدم در باز کردم
اومد داخل بغلم کرد وب* و*سه بارونم کرد منم بغلش کردم وب* و*سیدمش
باهم صحبت کردیم و مشغول خوردن اجیل و میوه و شیرینی شدیم
بعد از خوردن تنقلات
بلندشدم رفتم اشپزخونه میز شام چیدم
شمع روشن کردم و گلدون گل رو وسط میز گذاشتم نوشابه و ماست و ترشی
رو میز چیدم و دیس برنج و خورشید وسط میز گذاشتم
کیارش صدا زد

انیسا: کیارش بیا شام حاضره آقای

کیارش: او مدم خانومم

مشغول خوردن شام شدیم

شام که خوردیم میز رو باهم جمع کردیم و ظرف ها رو شستیم

یکم دیگه نشستیم و تلوزیون نگاه کردیم

هر دو باهم بلند شدیم و رفتیم رو تخت

دراز کشیدیم کیارش بغلم کرد و

پیشانی ام رو ب* و* سید

انیسا: کیارش؟

کیارش: جوونم

چکار کردی واسه عقد و خونه

چندروز دیگه محرم شروع میشه؟

کیارش: خانومی فردا میریم محضر

صبح بریم خرید

خونه رو گذاشتم واسه فروش

انیسا: مرسی فدات. خرید واسه چی بریم دیگه؟

کیارش: حلقه بخرم واسه خانومم

لباس سفید و چادر بخرم واست

همه چی واست بخرم

انیسا: وای مرسی آقای

و یه ب* و* سه زدم رو گونه اش

کیارش خندید

انیسا: یچیز بیرسم؟

کیارش: بیرس عشقم

انیسا: اون دست گل و جعبه جواهرات داخلش بود تو واسم فرستادی؟

اخه توفقط سلیقه من میدونی

میدونی چه عطری میزنیم؟

میدونی از چه گلی خوشم میاد؟

کلاسلیقه منو توفقط میدونی

کیارش خندید و گفت: ای شیطان خیلی زرنگیا

اره من فرستادم یکم دیگه باهم حرف زدیم و خوابیدم

قرار شد کیارش نره بوتیک و بریم خرید

صبح زود از خواب بیدار شدم

میز صبحانه چیدم و کیارش از خواب بیدار کردم

صبحانه خوردیم و آماده شدیم بریم خرید

کل پاساژها رو گشتیم

همه چیز خریدم و ناهار هم رفتیم رستوران

عصر هم رفتیم خونه یکم استراحت کردیم و شب هم رفتیم بیرون

تفریح و گشتن

ساعت دوازده رفتیم خونه

خوابیدیم و صبح هم رفتیم حمام

آماده شدیم و رفتیم محضر

وارد محضر شدیم خیلیا اومده بودن

واسه ازدواج

روی صندلی نشستیم استرس داشتم

کیارش دستانم رو گرفت چرخید و بهش نگاه کردم لبخند زد

چشمانش پراز اعتماد بود چشمانش رو بهم فشار داد

فهمیدم که بهش اعتمادکنم و استرس نداشته باشم

منم چشمانم رو بهم فشار دادم و دستانش رو محکم گرفتم همین طور تو فکر

بودم که

کیارش صدام زد

کیارش: خانومی بلند شو نوبت ما شد از سر جام بلند شدم و رفتیم داخل اتاق

عقد

یک دختر پسر جوان تازه عقد کرده بودن

از روی صندلی بلند شدن و ما نشستیم عاقد خواست صیغه را بخونه که گفتم

: چند لحظه صبر کنید

کیارش رنگش پرید و گفت: چی شد خانومی؟

گفتم: نگران نباش آقای؛

گفتم من مثل نوشین دوست بدی نباشم دعوتش کردم

الان پیدا شون میشه

کیارش با خوشحالی گفت: وای خوب کردی خانومی من اصلا یادم نبود به

حامد بگم.

حامد: به به مبارک باشه اقا کیارش

یهو سرم گردوندم که دیدم حامد و نوشین با یه دست گل بزرگ وارد شدن
و عاقد صیغه را جاری کرد ...

تو دلم غوغا به پا بود خوشحال بودم از اینکه باز خانوم خونه کیارش میشم؛

قران دست من و کیارش بود زیر لب چند ایه خوندم و دعا کردم

عاقد برای بار سوم گفت: وکیلیم؟

کیارش نفسش رو حبس کرده بود از نگاهی که بهش کردم متوجه شدم لبخند

زدم و گفتم: با اجازه بزرگترها بله

نوشین از خوشحالی پرید تو بغلم هی ب*و*سم میکرد که کیارش گفت:

یکم برا ما بزار؟

نوشین به خودش امد خودش کشید کنار و لبخند زد

کیارش حلقه دستم کرد و منم حلقه اون

از محضر آمدیم بیرون که کیمیا را دیدم باورم نمیشد با خودم گفتم الان که من

حسابی کتک بزنه

همین طور داشتیم به هم نگاه میکردیم که کیمیا یه قدم امد جلو داشتم از ترس

سکته میکردم دست کیارش محکم فشار دادم کیارش: سلام ابجی گل من

خوبی؟

کیمیا: حالا بدون من میری محضر حالا ما شدیم بد خانوم شدن خوب؛

کیارش: نه ابجی این طوری که میگی نیست؛ ببخشید فکر نمی‌کردم از مسافرت برگشتی

کیمیا یه خنده کوچولو کرد و او مد من رو بغل کرد
فکر نمی‌کردم این قدر تغییر کرده باشه یک نفس راحت کشیدم و اون بغل کردم
همگی خوشحال و خنده رو بودیم از این اتفاقات خوب.

خواستیم سوار ماشین بشیم که دیدم حامد و کیارش دارن با هم یه چیزی میگن
خلاصه راه افتادیم کیارش گفت: خونت فروش رفته باید با هم بریم وسایلی
که لازمت برداریم بقیه رو بفروشی
منم گفتم: چشم آقای هر چی شما بگی .

یک دفعه کیمیا گفت: ان شالله همیشه بگی چشم خانومی
کیارش پا گذاشت رو ترمز و گفت: رسیدیم یه نگاه به بیرون کردم دیدم
آرایشگاه هست .

کیارش لبخندزد و گفت: برات وقت گرفتم خانومی تا شما آماده بشی من با
کیمیا تا جایی بریم و برگردیم

از حرف کیمیا ناراحت شده بودم یه باشه کوچولو گفتم و پیاده شدم
کیارش لبخندزد من داخل آرایشگاه شدم و کیارش رفت.

کیارش:

بین خواهر جون من از اول انیسا را دوست داشتم و دارم خودت خوب میدونی
که انیسا هم تغییر کرده خواهش میکنم دیگه اذیتش نکن
باشه ابجی؟

کیمیا خیلی عادی و خونسرد گفت: باشه داداش گلم ببخشید همین طور یهو از
دهنم پرید دیگه هیچ وقت از گذشته نه من حرف میزنم نه شما خوبه؟
صورت کیمیا رو ب* و* سیدم وگفتم: ممنونم خواهر گلم

خیلی خوشحالم که داره همه چیز به خوبی تمام میشه کیمیا باهام خوب شده
انیسا را دوباره بد ست اوردم خیلی خوب خوشحالم به مناسبت خوشحالیم
و سوپرایز انیسا تصمیم گرفتم یک جشن کوچولو راه بندازم و با حامد نوشین
هماهنگ کرده بودیم دیگه تصمیم گرفتم یه زندگی از نوع شروع کنم
پاکت سیگار زیر پام له کردم و راه افتادم طرف آرایشگاه سر راهم کیمیا رسوندم
خونه آماده شد

جلو آرایشگاه ترمز زدم

زنگ رو زدم و خواستم که انیسا بیاد بیرون در باز شد
ماه شده بود فقط نگاهش میکردم یهو انیسا گفت: خوردی منو کیارش؛
لبخند زدم و گل دستش دادم راه افتادیم طرف ماشین خیلی لباس یا سی رنگ
بهش میومد

انیسا:

همین طور داشتم به کیارش نگاه میکردم کت وشلوار سرمه ای خیلی بهش

میومد

ماشین ترمز گرفت

کیارش بهم نگاه کردوگفت:خوب خانمم عشقولی من رسیدیم

حامد نوشین هی بوق میزدن ودست

از ماشین پیاده شدم رفتم سمت باغ وارد باغ شدیم خیلی شلوغ بود همه

دست وجیغ میزدن باورم نمیشد از خودم خجالت کشیدم با این همه بدی که

به کیارش کردم

سنگ تموم گذاشته بود اون شب خیلی خوش گذشت از بس ر*ق*صیده بودم

پاهام درد میکرد من وکیارش از حامدونوشین و کیمیاوخسرو خداحافظی

کردیم

سوارماشین شدیم ورفتم سمت خونه کیارش

واردخونه شدیم که از خستگی هر دو ولو شدیم روی تخت

کیارش شروع کرد به صحبت کردن سوال میپرسید وهی قربون صدقه ام میرفت

وقتی صحبتمون تموم شد با اجازه ای گفت و شروع کرد به ب*و*س کمکم

داشت نفسم میگرفت تا امدم حرف بزنم

لباش رو محکم گذاشت رو لبم یک ب*و*سه طولانی کرد بعد گفت: اخیش

اخیش خستگیم در رفت عشقولی صبح که از خواب بیدار شدیم دیدم ساعت

یازده هست هراسون ازجام بلند شدم دیدم کیارش نیست صدای دوش حمام

میومد تا خواست بیاد بیرون صبحانه آماده کردم صبحانه خوردیم وکیارش
رفت یک سری به پوتیک بزنه

سه ماه بعد/

الان سه ماه از زندگی مشترکمون میگذرخیلی زندگی خوب وراحتی دارم یهو
دلم هوای نوشین کرد بهش یه زنگ زدم کلی حال واحوال کردیم به نوشین
گفتم نمیدونم چرا حالم خوش نیست سرم گیج میره حالت تهوه دارم گفتم
شاید خبرای باشه مواظب خودت باش یه آزمایش بده

گوشی قطع کردم تصمیم گرفتم فردا یه آزمایش بدم عصر بود کیارش امد خونه
گفتم دلم برات تنگ شده حوصلم نشد پوتیک وایسم عشق من یه عصرانه
آماده کن با هم بخوریم همین که رفتم طرف آشپزخانه سرم گیج رفت افتادم
کیارش خودش مثل موشک بهم رسید. خانمم چی شدی؟

منم گفتم: نمیدونم چند روز سر گیجه دارم آقای
کیارش اخماش جمع شدو گفتم: الان باید بهم بگی بلندم کردو گفتم لباس
پوش بریم بیمارستان آماده شدم رفتیم بیمارستان ازم آزمایش گرفتن و سرم
بهم وصل کردن

پرستار آمد داخل اتاق کیارش بلند شد گفتم: خانومم چشمه چرا ضعف داره؟

پرستار خنده ای کرد وگفت: میخواد کوچولو دنیا بیاره آقا بیشتر مواظب خانمت باش

کیارش. از خوشحالی فقط چاره نداشتم پرستار بغل کنه زود شماره کیمیا گرفت بهش گفت به حامد گفت حامد گفت: که نوشین باردار هر دو خوشحال

بودیم انیسا بر دم سونوگرافی گفت: دوقلو باردار خیلی ذوق کردم

انیسا رو آوردم خونه و بهش گفتم: دست به هیچ چیز نمی زنی خودم در بست نوکرتم یه پرستار میگیرم تا کمکت کنه

انیسا لبخند زد وگفت: چشم آقای

۷ ماه بعد/

دوقلوها به دنیا آمدن تصمیم گرفتیم اول اسم خودمون بزاریم برای بچه ها آنی

وکیا

خیلی دوست داشتنی بودن

نوشین هم یه دختر به دنیا آورده بود واسمش رو اوا گذاشته بودن

یه دختر نازو توپل با چشمای درشت

و پوست سفید بینی کوچولو لب های نازک وزیبا و موهاش مشکی

چند سال بعد/

با نوشین تماس گرفتم بیاد خونه حوصله ام سر رفته بود نوشین که امد کلی درد دل کردم از وقتی بچه‌ها میرن دانشگاه خیلی تنها شدم هر روز زنگ میزنن اما باز دلم تنگ میشه براشون کیاتهران درس میخونه انی هم شیراز نوشین گفت: دختر من که از کنارم تکون نمیخوره خوب میکنه والاتنهاهم نیست نوشین

نوشین رفت و تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم تا کیارش میاد روبرو آینه که وایسام دیدم یک تار مو سفید شده و صورتم چروکیده دیگه پیر شدم و کیارش موهاش جوگندمی شده بود باید زودتر کیاوانی را عروس کنم که ارزو بدل از دنیا نرم تو خیال خودم بودم که زنگ خونه به صدا درامد

رفتم سمت آیفون در باز کردم کیارش بود وارد خونه شد سلام کردم.

کیارش: سلام خانم چرا پریشون به نظر میای؟

انیسا: هیچی جونم رفتم جلو آینه یاد گذشته‌ها افتادم

که چطور دوقلوها بزرگ شدن و من و تو موهامون سفید شده و

وقت اینکه یک عروس داماد داشته باشیم عروس و سم پیم با شه کمک احوالم

باشه به قول قدیما دخترکه عروس شد واسه مردم هست دیگه میره طرف

شوهرش

حداقل نوه هامون ببینیم و ارزو به دل ازاین دنیا نریم.

کیارش خندید وگفت: ای بابا انیسا چه فکرای میکنی ماشاءالله من وتوالان
میتونیم یه کوه تنها جابه جا کنیم پرستار میخوایم چکار بیا بشین کلی نقشه
دارم برات

انیسا: برای من؟!

کیارش: آره

تصمیم گرفتم خودم باز نشت کنم امروز پوتیک دادم اجاره دوستم واز امروز تو
خونه ور دلتم خانومی
لبخندزدم وگفتم: خوب کردی خوشحال شدم فقط کاشکی بچه‌ها پیشمون
بودن

کیارش: فکر اونجا را کردم از هوای تهران دیگه خسته شدم

تصمیم گرفتم خونه بفروشیم بریم شیراز زندگی کنیم پیش انی کیا هم براش
انتقالی میگیریم میارمش ور دلت خانمم خوب شد؟

خوشحال شدم چقدرکیارش به فکر مه

لبخندزدم وگفتم: اگه بشه که عالی میشه

همین طور که دا شتیم صحبت میکردیم گوش زنگ خورد رفتم بردا شتم که
انی بود

انی: سلام مامان گلم خوبی چه خبر؟ چکار میکنید؟ بابا کیارش خوبه؟ ما
نیستیم خوش میگذره؟

انیسا: ما شاء الله دختر چقدر حرف میزنی اجازه بده گلم نفسی تازه کن سلام دختر مامان ما خوبیم شما چطوری؟ راستی همین الان با بابات یه فکرای کردیم

انی؛ چه فکری؟ مامان نگو خواستگار دارم که من اصلا قصد ازدواج ندارم میخوام درس بخونم.

انیسا: روت رو برم والا دختر خواستگار کجا بود تو هنو دهنه بو شیر میده
انی: مامان.....

پس چی شده؟

انیسا: تصمیم گرفتیم بیایم شیراز زندگی کنیم آخه هوای تهران خیلی الوده شده
انی: راست میگی مامان واقعا کی؟. چه روزی. چجوری.؟ کیا چکار میکنید؟
انیسا: وای بترکی دختر تو که نداشتی من حرفم تموم بشه فکر اونم کردیم.

همینطور صحبت کردم با انی

ما شاء الله دخترم از زبون کم نهماره شیطان هم هست
الهی مادر قربونش بره

کیارش/

. یک ماه طول کشید تا کارام جمع و جور کردم و راه افتادیم طرف شیراز کارای دانشگاه کیا کردم با خودم بردمش انی گفت یه دوست داره برامون خونه پیدا میکنه

دیگه تقریبا افتاب غروب کرده بود که رسیدیم شیراز خونه بدی نبود انی خیلی خوشحال بود که حالا پیش خانوادش هست واز خوابگاه دانشگاه هم راحت شده کارگر وسایل پیاده کردن همه را داخل خونه جدید جادادیم کیارش: انی عزیزم دوستت حتما دعوت کن خونه تا ازش تشکر کنیم. انی : سرمو انداختم پایین موندم چی بگم که بابا صدام زد گفت: چیزی شده دختر بابا؟

آنی: نه...نه.. بابا راستش دوستم خجالتی نیما
کیارش: پس من فردا باهات میام دانشگاه واسه تشکر
انی/

فردا صبح زودتر بابام از خواب بلند شدم تا همراه نیاد سریع به لقمه برای خودم گرفتم وراه افتادم همین که در حیاط باز کردم دیدم بابا داره شیشه ماشین تمیز میکنه به ناچار سوار ماشین شدم وراه افتادیم به در دانشگاه که رسیدیم سامیار دم در منتظر من بود پیاده که شدم سامیار دست تکون داد منم از خجالت داشتم اب میشودم کیارش: این پسر کیه انی ؟

آنی: از مقعیت استفاده کردم گفتم همون که همون که..که..

کیارش: همون که چی؟ انی حرفت بزن دخترم

انی: همون که برامون خونه پیدا کرده اسمش سامیارهست پسر خوبیه
کیارش: پس که این طور

از ماشین پیاده شدم رفتم سمت پسره انی همرام امد داشت دستاش میلرزید گفتم: سلام اونم سرش انداخت پایین وگفت: سلام خوبید؟ از خونه را ضی بودید.

کیارش: پس شما دل دختر مارا بردی؟ از بابت خونه هم ممنونم

حالا برید که کلاستون دیر نشه

روکردم به سمت دخترم وگفتم: انی خانم شب خونه صحبت میکنیم خداحافظی کردم ورفتم سوار ماشین شدم همین طور داشتن نگاه میکردن آمدم خونه که دیدم انیسا خیلی خوشحال وداره هی دوره کیا میگرده وقربون صدقه اش میره گفتم: چیه؟ چی شده؟

انیسا: پسرم عاشق شده اونم عاشق کی دختر نوشین

کیارش: خنده بلند کردم وگفتم: پس دوتا عروسی افتادیم.

انیسا باتعجب گفت: چرا دوتا اقا؟

لبخندزدم وگفتم: اخه دخترتونم عاشق شده

انیسا/

تصمیم گرفتیم نوشین دعوت کنیم باهاش صحبت کنیم

سامیاربا خانوادش صحبت کرد که توی شب مراسم کوچولو برگزار کنیم.

همه چیز به خوبی وخوشی پیش رفت

هم نوشین و حامد پسر قبول کردن هم دخترشون
وهم خانواده سامیار انی رو پسندیدن هم ما اونا رو

کیارش /

خسته ام شده بود رفتم رو تخت دراز کشیدم که انیسا هم امد کنارم دراز کشید

گفت: خوشحالم که بچه ها مون آدمای موفقی شدن

کیارش: منم همین طور

وانیسا را محکم گرفتم تو بغلم و خوابیدیم

چندسال بعد کیا صاحب دوتا پسر شد با سه سال تفاوت سنی

وانی یه دونه دختر شبیه خودش و یه پسر شبیه باباش با تفاوت سنی ۳ سال

ونیم

اسم پسرکیا: کامران؛ کامیار

اسم دخترانی: انیکا و پسرش: سامی

ادامه زندگی باعشق و خوشبختی در کناره هم

پایان

با تشکر از زهرا عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا